



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir



ایمانی شیری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تجبر گرایي

نویسنده:

محمد صادق حائری شیرازی

ناشر چاپی:

دانشگاه علوم اسلامی رضوی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	تجرجرای
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۵	فهرست
۱۷	مقدمه
۱۹	گفتار اول: ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۱)
۱۹	ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۱)
۲۰	انسان با اعتقادات خود اتحاد وجودی دارد
۲۸	گفتار دوم: ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۲)
۲۸	اشاره
۲۸	ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۲)
۳۵	بازگشت به مطلب:
۴۰	گفتار سوم: ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۳)
۴۰	اشاره
۴۰	ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۳)
۴۱	اساس کار صدق است:
۴۳	تشخیص بر از غیر آن
۴۶	زنده بودن سرمایه می خواهد
۵۴	گفتار چهارم: ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۴)
۵۴	اشاره
۵۴	ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۴)
۵۴	مقدمه بحث
۵۵	یک مثال

۵۶ نماز، وجدان بیدار انسانها
۵۷ دل بیداری وطلبگی
۵۸ ریا باعث دل مردگی است
۵۸ تفاوت میان حس وقلب
۶۲ دشواری کار انبیاء
۶۸ گفتار پنجم: ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۵)
۶۸ اشاره
۶۹ در نبرد حق و باطل مؤمن پیروز است
۷۱ خطبه همام را بخوانید
۷۶ یک مثال :
۷۹ دوام نماز، یعنی چه؟
۸۰ توضیح مطلب
۸۲ یادی از مرحوم شیخ محمدحسین غروی
۸۳ سخنی بلند از امام هادی(علیه السلام)
۸۸ گفتار ششم: تحجر گرایی
۸۸ اشاره
۸۸ تحجر گرایی
۸۸ مقدمه بحث
۸۹ توضیح آنکه
۸۹ مشرکان و تحجر
۹۰ مسلمان متعصب هم متحجر است!
۹۲ جنگ صفین ولغزش یاران
۹۳ خشک مغزها
۹۶ افراط و تفریط بلای جان انسانها
۹۷ تحجر علمی
۹۸ تحجر دینی

۱۰۸	گفتار هفتم: تاجرگرایی
۱۰۸	تاجرگرایی
۱۰۸	پاسخ:
۱۰۹	یک مثال
۱۱۰	برگشت به اصل مطلب
۱۱۰	انسان، مطلق انسان
۱۱۲	یک داستان
۱۱۳	پیامدهای این طرز تفکر
۱۱۴	نقش انبیاء و اولیاء
۱۱۵	عجب، ریشه تاجر
۱۱۶	مشکل عمده بشر
۱۱۷	اساس حرکت انسان
۱۱۸	تفاوتی بین حیات مادی و معنوی نیست
۱۱۹	روش شیطان
۱۲۰	یک مثال
۱۲۴	دیدگاه مؤمن راستین
۱۲۶	وسواس و تاجر، وانکار برخی از معارف عرفانی اسلام
۱۲۷	یک تیروودنشان
۱۲۸	خونریزی چنگیز و بدنام شدن جنگ و جهاد
۱۳۰	برگشت به اصل مطلب
۱۳۲	گفتار هشتم: تاجرگرایی
۱۳۲	تاجرگرایی
۱۳۲	جایگاه ادله
۱۳۳	تشکیک در فلسفه
۱۳۸	عقل حلقه واسطه و زیربنا
۱۴۰	هر چیزی را حدی است

- ۱۴۱ بدون حجیت عقل، هدایت غیر ممکن است
- ۱۴۱ میزان ثواب و عقاب، عقل است
- ۱۴۲ عقل، تنها داور بین ما و مخالفان ماست
- ۱۴۳ یک اشتباه بزرگ
- ۱۴۴ عقل و حق حاکمیت و حجیت آن را همواره محفوظ نگهدارید
- ۱۴۴ عقل و فلسفه
- ۱۴۵ زبان عقل واسع ترین زبانهاست
- ۱۴۵ آزادی بیان و احترام به حقوق دیگران هردو از قوانین جهانی است
- ۱۴۶ زبان عقل را باید شناخت
- ۱۵۱ عنوان فلسفه اسلامی
- ۱۵۲ راه کلام یا راه فلسفه؟
- ۱۵۲ جایگاه کتاب
- ۱۵۳ جایگاه عرفان و فقه
- ۱۵۴ تفاوت عرفان و فلسفه :
- ۱۵۴ یک مثال
- ۱۵۵ فقیه ، تعیین کننده حدود شرع
- ۱۵۸ گفتار نهم: تجر گزایی پاسخ به سؤالات
- ۱۵۸ تجر گزایی پاسخ به سؤالات
- ۱۵۹ پرسش ۱
- ۱۵۹ اشاره
- ۱۵۹ پاسخ استاد
- ۱۶۱ پرسش ۲
- ۱۶۱ اشاره
- ۱۶۱ پاسخ استاد
- ۱۶۵ اصرار امام بر فلسفه
- ۱۶۶ عمده شبهه مخالفین فلسفه

- ۱۶۶ فلسفه احکام و علل الشرایع
- ۱۶۷ با اهل لهو، لغو و گناه منشینید
- ۱۶۸ مرحوم سبزواری می گوید
- ۱۶۹ پرسش ۳
- ۱۶۹ اشاره
- ۱۶۹ پاسخ
- ۱۷۰ آتش که در نیستان افتد، خشک وتر در پای هم بسوزد
- ۱۷۱ پرسش ۴
- ۱۷۱ اشاره
- ۱۷۲ پاسخ
- ۱۷۲ بخش اول: چرا فلاسفه در نهایت به عرفان گرایش پیدا می کنند؟
- ۱۷۹ پرسش ۵
- ۱۷۹ اشاره
- ۱۸۰ پاسخ
- ۱۸۴ پرسش ۶
- ۱۹۰ گفتاردهم: رسالت روحانی در عصر حاضر
- ۱۹۰ رسالت روحانی در عصر حاضر
- ۱۹۰ مقدمه بحث
- ۱۹۱ مسئله ای به نام کمونیزم
- ۱۹۱ جاذبه مکتب اسلام
- ۱۹۳ اسلام آمریکایی یا اسلام تحریف شده
- ۱۹۴ فریاد و خروش امام
- ۱۹۵ یک مثال
- ۲۱۱ یک توصیه لازم
- ۲۱۲ چرا بعضیها این حرفها را می زنند؟
- ۲۲۲ اساس سیر و سلوک:

سرشناسه: حائری شیرازی، محمدصادق، ۱۳۱۵ - ۱۳۹۶.

عنوان و نام پدیدآور: تجرجرايی [کتاب] / مجموعه سخنان آیه الله حائری شیرازی.

مشخصات نشر: مشهد: دانشگاه علوم اسلامی رضوی، ۱۳۷۳.

مشخصات ظاهری: ۲۱۳ص.

فروست: بحثهای اخلاقی، سیاسی هفته؛ ۱.

شابک: ۲۰۰۰ ریال

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: جزم گرايی

موضوع: جزم گرايی -- جنبه های مذهبی

شناسه افزوده: دانشگاه علوم اسلامی رضوی

رده بندی کنگره: BP۲۳۶ / ح ۲ ت ۳ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۵

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۰۸۹۱۹

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٢

بحثهای اخلاقی، سیاسی هفته

تجربگرائی

مجموعه سخنان آیه الله حائری شیرازی

دانشگاه علوم اسلامی رضوی

ص: ۳

تحریر گرای

نویسنده: مجموعه سخنان آیه الله حائری شیرازی

ناشر: دانشگاه علوم اسلامی رضوی

تاریخ چاپ: آبان ۱۳۷۳

امور فنی و چاپ: چاپخانه روزنامه قدس

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

ص: ۴

فهرست

تصویر

□

ص: ۵

تصوير

□

ص: ٦

بسم الله الرحمن الرحيم

تأسیس دانشگاه علوم اسلامی رضوی باهدف تربیت عالم دینی متناسب با نیاز زمان، گام اسایی بوده که به همت والای تولیت معظم آستان قدس رضوی، و نماینده ولی فقیه در استان خراسان جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای واعظ طبسی، برداشته است.

از این مرکز در سال تحصیلی ۱۳۶۳ در ۱۱ ذی قعدة الحرام در سالروز تولد باسعادت حضرت ثامن الحجج علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیه افتتاح، و نخستین گروه از دانش پژوهان به این مرکز فرهنگی، راه یافتند.

نظر به اهمیتی که اخلاق و سیاست در رشد و تکامل جوامع بشری و اسلامی دارد، دانشگاه علوم اسلامی رضوی در سالهای اخیر در روزهای پنجشنبه هر هفته از شخصیت‌های علمی و سیاسی کشور دعوت به عمل آورد، تا طلاب حوزه علمیه و دانش پژوهان این مرکز، ضمن تحصیل، با مسائل اخلاقی و مسایل پیچیده ی سیاسی، و نیز با نیرنگها و توطئه های استکبار جهانی علیه نظام جمهوری اسلامی ایران، آشنائی پیدا کنند.

و چون سخنرانیها تلفیقی از مسائل اخلاقی و سیاسی بوده و در محدوده حوزه علمیه و دانشگاه ایراد شده، برای استفاده ی عموم، اقدام به چاپ و انتشار آن گردید.

لذا نخستین شماره از این نوع مباحث، به نام «بحثهای اخلاقی سیاسی هفته» منتشر می شود.

ولی بدلیل اهمیتی که سخنرانیهای آیه الله حائری شیرازی نماینده محترم ولی فقیه در استان فارس، و امام جمعه شیراز دارا بوده که موضوع واحدی راتعقیب می کرده است، این شماره به نام «نحجر گرائی» منتشر می گردد.

و برای آنکه سخنرانیها از یکنوع هماهنگی برخوردار باشد، توسط ویراستار به صورت کتاب و نشریه در آمده که در اختیار اندیشمندان و صاحب نظران و طلاب و دانش پژوهان قرار می گیرد. و در ضمن از هر پیشنهاد سازنده ای در جهت بهتر شدن آن در آینده، استقبال می نماید.

والسلام

ص: ۷

گفتار اول: ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۱)

ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۱)

ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۱) (۱)

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد و آله الطيبين الطاهرين

«لا اكراه فى الدين قد تبين الرشد من الغى...» (بقره/ ۲۵۶)

موضوعی که قرار شد پیرامون آن صحبت شود بحث اخلاق است. برای آن که در آمد بحث روشن شود سخن را از اینجا آغاز می کنیم:

ما دو نوع علم و دانش داریم: الف: علوم دینی، علوم اسلامی و علوم و دانشهائی که در ارتباط با دین سخن می گویند.

ب: علومى که ارتباطی آنچنانی با دین ندارند. مانند علم طب، ریاضیات، هندسه و ...

میان علوم دینی و علوم دیگر تفاوت بسیار است و یکی از این تفاوتها در کمال و اهمیت آن می باشد. توضیح مطلب:

کسی را در نظر بگیرید که می خواهد طبیب و یا مهندس و یا ریاضی دان و... بشود. برای این که شخص در این رشته ها توفیق داشته باشد، استعدادی

ص: ۹

۱- این گفتار در تاریخ ۶۷/۱۲/۱۸ در دانشگاه علوم اسلامی رضوی ایراد شده است.

که دارد، پشتکاری که دارد و تلاشی که می‌ورزد کافی است و می‌تواند با همان امکانات و ابزاری که در اختیار دارد به مطالب توجه کند و آنها را به مغز خود منتقل نماید و موفق هم بشود.

اما برای کسی که می‌خواهد علوم دینی را فرا بگیرد، تیزهوشی، حافظه، سرعت انتقال پشتکار و تلاش، همه لازم هست ولی کافی نیست. چرا؟

زیرا علوم دینی با اعتقاد انسان سر و کار دارد، در صورتی که سایر علوم به دریافتهای و معلومات انسان بسته است و مایه اش اطلاعات است نه اعتقادات.

اطلاعات انسان سوای اعتقادات او است.

انسان با اعتقادات خود اتحاد وجودی دارد

اعتقادات انسان، اتصال و اتحاد وجودی با خود انسان دارد، و این اعتقادات بروز و ظهور خود انسان است، در حالی که اطلاعات و معلومات اقتباسهای انسان از خارج است. انسان با عقاید و اعتقادات خود وحدت دارد، یعنی در وجود خود با اعتقاداتش دو گانه نیست بلکه یگانه است. اما با اطلاعاتش چنین رابطه‌ای ندارد. اطلاعات را در خزانه حافظه نگهداری می‌کند ولی خودش چیزی است و اطلاعاتش چیزی دیگر، در حالی که اعتقادات انسان جلوه و تجلی خود وجود او است. به همین دلیل در اعتقادات اکراه و اجبار راه ندارد چنان که در قرآن می‌خوانیم:

«لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی» (بقره/ ۲۵۶).

دین و اکراه، هرگز. زیرا در حالت اند و دو چیزند. آنچه اکراهی است دین نیست و آنچه دین است اکراهی نیست. چون دین اعتقاد است و اعتقاد متحد با وجود انسان است، اما اکراه تحمیل چیزی به وجود انسان است؛ یعنی کسی که چیزی را به اکراه پذیرفته متدین به آن نشده. گرچه که معترف به آن شده، متظاهر به آن هست و متلبس به آن گردیده است؛ تا با آن متحد نشود متدین به آن نشده است. حقایقی را که انبیا به انسان می‌گویند و انسان آنها را می‌پذیرد با وجود او پیوند می‌خورد. حتی مثل پیوند شاخه‌ای به تنه درخت و با به شاخه دیگر آن نیست که از

خارج به آن پیوند می خورد، بلکه بالاتر از آن است.

اگر پیامبران نباشند انسان گمراه می شود، ولی لازمه این مطلب آن نیست که انبیا چیزی از خارج وجود انسان به انسان پیوند می زنند و اضافه می کنند، بلکه انبیا چیزی را که در وجود انسان هست استخراج می کنند و در برابرش نمایان می سازند و این است معنای فطرت و معنای این حقیقت که اصول دین و بسیاری از مسائل دیگر دین فطری است.

وقتی کسی به حقایقی که پیامبران می آورند مومن شد، این حقایق به گونه ای در می آیند که انسان آنها را در خودش می یابد و آنچه را که انبیا گفته اند در وجود خویش می بیند. به عبارت دیگر انبیا از وجود انسان پرده برمی دارند، منابع وجودی او را کشف می کنند، و این معدن را منفجر کرده و حقایق را از دل آن بیرون می کشند.

یک مثال :

تفاوت میان اعتقادات و اطلاعات و یا میان علوم دینی با سایر علوم می توان در ضمن یک مثال بیان کرد:

اطلاعات و علمی را که انسان از کتب و اساتید دریافت می کند همچون آبی است که در حوضی می ریزد؛ آب خارج از حوض است ولی تدریجا بدان می ریزد، در صورتی که علوم دینی و آنچه به اعتقادات ارتباط دارد مانند آبی است که از چاه و چشمه می جوشد و از آن بر می آید. روشن است که آب با چاه و چاه با آب اتحاد دارد و یکی است. آب حوض به حوض اضافه می شود، اما آب چاه از چاه است.

به تعبیری دیگر، انبیا وجود انسان را حفاری می کنند تا کان (۱) و معدن

ص: ۱۱

۱- اشاره به حدیث نبوی دارد که می فرماید: الناس معادن كمعادن الذهب والفضة یعنی مردمان کانهائی هستند که باید استخراج شده و از آن بهره برداری گردد) همچون کانهای طلا و نقره

وجود آدمی آشکار گردد و تا آب علم و دانش که سرچشمه فضیلت هاست از آن بجوشد و یا بگوئید- انسان را بخود انسان آشنا می نمایند.

به تعبیر دیگر حصول اعتقادات و ظهور آنها در وجود انسان که منشا فلسفه عملی، اخلاقیات و عبادات است، در واقع سبب یک «صیورته برای انسان قرار می گیرد.

شما وقتی واژه «صار» (گردید) و صیوررت» (گردیدن و دگرگون شدن) را بکار می برید، منظورتان چیست؟ منظور اتحاد بین مبتدا و خبر است که اصیوررت» از آن اتحاد به شما خبر می دهد. مثلاً می گوئید: «زید قائم» است. خوب زیدی هست و قیامی هست ولی اتحاد کامل را نمی رساند اما وقتی گفتید: اصار زید قائمه» (زید قائم شد)، در اینجا اتحاد بین مبتدا و خبر یعنی زید و قائم مطرح است و همینطور است در تمام افعال ناقصه، در صورتی که معمولهای سایر افعال چنین نیستند.

اکنون با توجه به این مثال اتحاد بین مؤمن و ایمان و دین از اتحاد بین مبتدا و خبر که در مورد افعال ناقصه گفته شد نیز بالاتر است. درست است که در هر دو مورد یک صیوررت و تحول است، اما در اینجا شدیدتر است. پس آنچه را انبیا برای ما می آورند این است که به انسان راه تحول و صیوررت می آموزند. سیر و سلوک هم که گاهی صحبتش می شود، یعنی همین؛ یعنی سیر انسان از حالی به حالی و از ملکه ای به ملکه ای بالاتر، و از مقامی به مقامی و از درجه ای به درجه ای. و سفر از مرحله ای به مرحله دیگر، و تمام اینها ظهورات وجودی مختلف انسان است نه چیزی زاید بر وجودش. همگی مراتب صیوررت» و شدن» او است. نظیر صیوررت های مختلف انسان در رحم مادر.

دنیا هم به منزله همان رحم است، رحم دیگری است که انسان به آن منتقل شده. و پس از پشت سر گذاشتن صیوررتهای پیش از استقلال و اراده در رحم مادر و در دنیا، به مرحله بلوغ و تکلیف و به مرحله استقلال، اراده و مشیت که مراتب شدیدتر انسان است می رسد.

در رحم مادر هرچه هست، مربوط به شرائط خارجی است، ربطی به

تصمیمات خود طفل ندارد، اما در رحم دنیا مشیت و اراده خود انسان جزء شئون صیوروت انسان است، البته بعد از بلوغ و تکلیف؛ و گرنه پیش از بلوغ که هنوز کودک و طفل است، مراتب را نظیر مراتب رحم مادر می گذرانند، اما به صورتی مناسب با وضع دنیا و اسباب و آلات دنیوی؛ به عنوان مثال وقتی می خواهید کودکی دوساله را خوشنود کنید، برای او اسباب بازی می خرید. برای کودک دوساله یک توپ پینگ پونگ و یک عروسک همانند آن کافی است و خوشحال می شود. اما وقتی همین کودک بزرگتر شد و هشت ساله شد، اسباب بازی او هم باید بزرگتر باشد، و اگر باز هم همان اسباب بازی را جلواش بگذارید و یا برایش بخرید، یک چیزی بدهکار می شوید. قدری که بزرگتر شد دیگر تنها به توپ پینگ پونگ قناعت نمی کند، دنبال میز و راکتس هم می گردد. و همینطور هرچه پیش می رود و صیوروت پیدا می کند خواسته هایش هم عوض می شود.

ابتدا پدر و مادر را می شناسد و اسباب بازی کودکانه را، ولی هر چه رشد پیدا می کند دنیایش هم رشد پیدا می کند و روزبروز بر مشکلاتش هم افزوده می گردد .

وقتی که به بلوغ رسید دیگر مشکل او بیشتر می شود. چون به مرحله انتخاب رسیده است. انسان به همین نحو پیش می رود و چون به مرحله مرگ و مردن می رسد، از آنجا که به دنیا علاقه پیدا کرده و بدان دل بسته است، از آن نمی برد و رهایش نمی کند، و فکر می کند که اینجا جاویدان است. اما نمی داند که همان طور که از رحم مادر متولد شد و پس از آن رشد بیشتری پیدا کرد لازم است تا تولدی دیگر کند و رشد افزون تری یابد. این تولد جدید نه تنها برایش لازم است بلکه ضروری است، ولی برای او قابل قبول نیست و همچنان ناله و زاری می کند.

او به دینا معتاد شده است، مانند فردی معتاد به تریاک و هروئین که هرچه به او بگوئید ترک کن ترک نمی کند، این حرفها برایش خسته کننده است، ولی اگر از هروئین و تریاک، صحبت کنید همان صحبتش برای او زنده کننده است خوشش می آید و اگر قدری برایش تهیه کنید دیگر کمال شادمانی اوست.

به قول بعضیها شخص معتاد با خودش می گوید: کسانی که معتاد نیستند به

چه امیدی صبح از خواب برمی خیزند؟!

اعتیاد ما انسانها نسبت به دنیا با اعتیاد معتاد به موادمخدر یکی است، تفاوتی که دارد تفاوت در نوع است؛ او به نوعی از مواد دل بسته است و ما به دنیا دل داده ایم، و گرنه اعتیاد اعتیاد است. ما که در این جلسه گرد آمده ایم در واقع یک عده معتاد هستیم که گردهم آمده ایم و از گرفتاری های خود سخن می گوئیم.

آری، حال که قرار است هر کس به نوعی اعتیاد مبتلا باشد. چرا ما معتاد خدا نباشیم و دل باخته دین و ماورای این طبیعت دون و پست؟

آری آن یکی معتاد مدح و ستایش است، آن دیگری معتاد حقه و کینه است، آن یکی معتاد کبر و ناز است و آن یک هم معتاد سلام و صلوات و ... هر یک دل داده چیزی و سرمست از چیزی . خداوند خودش ما را دل داده و سرمست از خودش کند.

سعدی می گوید:

پس بگردید و بگردد روزگار

دل به دنیا در نبندد هوشیار

اینکه در شهنامه ها آورده اند

رستم و رویین تن و اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملک

کز بسی خلق است دنیا یادگار

ای که وقتی نطفه بودی بی خبر

اس وقت دیگر طفل بودی شیرخوار

مدتی بالا گرفتی تابلو

سروبالایی شدی سیمین غدار

همچنین تامرد نام آور شدی

فارس میدان و صید و کارزار

آنچه دیدی برقرار خودنماند

وین چه بینی هم نماند برقرار

ص: ۱۴

این همه هیچ است چون می بگذرد

تخت و بخت و امر و نهی و گیرودار

تا به اینجا می رسد می گوید:

ملک بانان رانشاید روزوشب

و گاهی اندرخمر و گاهی در خمار

کام درویشان و مسکینان بده

تا همه کارت برآرد کردگار

باغریبان لطف بی اندازه کن

تارود نامت به نیکی در دیار

از درون خستگان اندیشه کن

وزدعای مردم پرهیزگار

منجنیق آه مظلومان به صبح

شام گیرد ظالمان را در حصار

چه نیکو گفته است!! این شعری است که شاعر برای پادشاه زمان خودش گفته و در پایان آن می گوید:

دیگران حلوا به ترقو آورند

من دعایی می کنم درویش وار (۱)

خوب، دیگر صدای اذان بلند شد و مؤذن می گوید: «حی علی الصلوه».

مؤذن از قول نبی گفته و نبی از طرف خدا می گوید. پس خدا می گوید:

حی علی الصلوه» گرچه ما بحث دین می کنیم ولی صاحب دین می گوید: رها کن و بشتاب بسوی نماز ما رها می کنیم و می رویم.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته .

ص: ۱۵

۱- کلیات سعدی بخش مواعظ ص ۷۲۴

گفتار دوم (۱)

ماهیت علوم دینی و پیوند آن باخلاق (۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد و آله الطيبين الطاهرين

فلما بلغ معه السعي قال يا بنى انى ارى فى المنام انى اذمبك فانظر ماذا ترى؟ قال يا ابا عبد الله ما تو مستجدنى انشاء الله من الصابرين»

(صافات / ۱۰۲)

در جلسه پیش گفته شد تفاوت میان علوم دین و سایر علوم این است که دین چون اعتقاد است با انسان اتحاد وجودی پیدا می کند، یعنی دین جزء مراحل صیورورت و شدن انسان است، و انسان با ایمان، ایمانش با او متحد و او با ایمان متحد است.

در دعای ندبه» می خوانیم که پیامبر اکرم (ص) به علی (علیه السلام) خطاب کرده ،

ص: ۱۷

۱- این گفتار در تاریخ ۶۷/۱۲/۱۹ در دانشگاه علم اسلامی رضوی ایراد شده است.

والایمان مخالط لحمک و دمک کماخالط لحمی و دمی» یعنی ایمان با گوشت و خون تو مخلوط و آمیخته شده است همانطور که با گوشت و خون من در آمیخته است. روشن است که اختلاط ایمان با گوشت و خون معنایش این نیست که ایمان گوشت و خون می شود و یا برعکس، بلکه معنایش این است که اتحاد هویت پیدا کرده . یعنی بین انسان و معتقداتش یکنوع وحدت بوجود می آید بطوری که نمی شود آن دو را از یکدیگر جدا کرد.

گاه اتحاد بین انسان و عقایدش به حدی قوی است که اتحاد بین انسان و بدنش به آن قوت نیست. یعنی اگر سر دو راهی قرار بگیرد که با بدن را بدهد و یا ایمان را، علاقه به ایمان بر علاقه به بدن می چربد. اینکه بچه ها در جبهه با علم به آسیب دیدن، ترکش خوردن، دست قطع شدن، پا قطع شدن، چشم کور شدن و... و موجی شدند که از همه اینها بالاتر است زیرا که عقل خود را از دست داده و اختلال حواس پیدا کرده . بالاترین چیزها برای انسان عقل است و وقتی موجی می شود گرانترین چیزها را از دست داده، و اگر هوشی داشته باشد می گوید: اگر مرده بودم بهتر بود، اگر دستی و پائی داده بودم بهتر بود و ... اما به هر حال - با علم به همه اینها می گویند: باشد، هرچه باداباد! این کیست که این همه را می پذیرد؟ این انسان مؤمن و دینداری است که می گوید خدا از من خواسته است، باید بروم، هرچه می شود بشود. امتحان الهی است. سالم برگردم، نیم تنه برگردم، شهید برگردم، مفقودالجسد بشوم، هرچه می خواهد بشود. من باید ادای تکلیف کنم و دیگر چیزی برای من مطرح نیست .

این عالیترین نمونه اتحاد وجودی بین انسان و عقیده اش است و این عقیده برای او از زن، فرزند، پدر، مادر و حتی خود او یعنی جسمش ارزشمندتر است.

او همواره در یاد خدا است و هیچ به فکر خود و کسان خود نیست. در قرآن می خوانیم که وقتی مناسک حج تمام شد

«فاذکرو الله کذکرکم آبائکم» (بقره/۲۰۰)

یعنی: به یاد خدا باشید همانطور که به یاد پدران (و کس و فامیلتان) هستید.

یعنی کارتان تمام شده و می نشینید و یاد از وطن و پدر و مادر می کنید بیاد خدا هم باشید، و بلکه یاد او را بطور اشد در دل داشته باشید،

« او اشد ذکرا » (بقره/۲۰۰)

در جای دیگری می خوانیم میان دوستی بت پرستها نسبت به بتهایشان و دوستی مؤمنان با خدای تعالی تفاوت می گذارد و می فرماید:

والذین آمنوا اشد حبا لله « (بقره/۱۶۵)

یعنی مومنین دوستی شان و علاقه شان به خدا شدیدتر است؛ زیرا مؤمن با اعتقادش به خدا جوش می خورد و این اعتقاد جزء صیرورت او می شود و با آن وحدت پیدا می کند. و اگر شما بخواهید بین او و عقیده اش جدائی بیندازید نمی توانید.

می توان میان او و بدنش جدائی انداخت اما میان او و عقیده اش نمی شود جدائی افکند. این انسانهایی که دستشان یا پایشان قطع شده، شیطان می خواسته ایمانشان را از آنها جدا بشود، ولی نشده است؛ دستشان و یا پایشان کنده شده و یا نقص دیگر پیدا کرده اند ولی ایمانشان را نگهداشته اند.

یک مثال:

ما هم دنیامان را دوست داریم و هم ایمانمان را، و این چیزی است طبیعی که انسان دوست دارد بتواند هر دو را داشته باشد و از هر دو نگهداری نماید. مواهب طبیعی را هم دوست دارد، خدا را هم دوست دارد. انسان دوست دارد به یکی دنیا را محکم می گیرد و به دیگری خدا، دین، ایمان و آخرت را. اکنون سر دوراهی قرار گرفته و ناچار است یکی را رها کند.

فرض کنید یک دست او را با طنابی به سمت دنیا بسته اند و دست دیگر را به سمت دین، خدا و آخرت. هر کدام او را به سمتی می خواهند ببرند و از سمت دیگر دور کنند، تا وقتی که کششی صورت نگرفته راحت نشسته و هر دو را برای خود دارد، اما وقتی که امتحان پیش آمد و هر کدام انسان را بسوئی کشیدند، ابتدا قدری مقاومت می کند، ولی وقتی که احساس فشار کرد و دید که نمی تواند هر دو

ص: ۱۹

را نگهداری کند چاره ای ندارد جز این که یکی را رها سازد؛ یا دنیا را رها کند و به سمت خدا و دین و ایمان و ایثار و بسیجی بودن و از خود گذشتن سیر کند و مؤمن صادق و آخرتی بشود، و یا دین، خدا، ایمان و ... را رها نماید و به دنیا، هواها، هوسها و ... رو آورد.

اکنون اگر آن ایمان راسخ در دل این انسان جای گرفته باشد، روشن است که دنیا را یکسره رها می کند و بسوی (الله) تعالی به حرکت در می آید و تا آخرین سر منزل مقصود می تازد. اما اگر برعکس، ایمان راسخی در کار نبود و یا اصلاً ایمانی نبود معلوم است که جذب دنیا می شود و این زرق و برقه‌های دنیا دل او را می رباید و کاملاً اهل دنیا می شود.

حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام - وقتی به ذبح اسماعیل فرزندش مامور شد چه حالتی داشت؟ یک طرف علاقه به خدا و طرف دیگر علاقه به فرزند. چه بکنند؟ دل یکی شد و تصمیم بر امر گرفت پس رو به فرزندش کرده و گفت:

«... یانبی انی اری فی المنام انی اذبحک» پسر من خواب دیدم که ترا می کشم. یعنی این رشته علاقه را قطع می کنم و تنها پیوندم با خدا می ماند و بس .

این پسر را ببین که همچون پدر دل به خدا بسته و رشته‌ها و بندهای غیر خدا را از هم گسسته و همه را پاره کرده است. اسماعیل در جواب گفت: «یا ابت افعل ماتو مرستجدنی انشاء الله من الصابرين» . پدرم، هر دستوری که داری انجام بده که من آماده ام و قول می دهم صابر باشم. انشاء الله خواهی دید که من صبر می کنم.

از ابراهیم عجیب نیست، زیرا امتحانها داده و به دامن آتش رفتنها را دیده است. اما از اسماعیلی که تازه هنوز به راه افتاده و راهرو شده «فلما بلغ معه السعی» عجیب است و خیلی مقام و شان است.

بعد می فرماید:

«فلما اسلما و تله للجبین» (پس چون هر دو تسلیم امر خدا شدند، و او را به

رو برای ذبح» انداخت). این پیشنهاد را اسماعیل کرد که می ترسم نظر تو به منظر من بیفتد و علاقه پدر و فرزندی نگذارد امر و فرمان را اجرا کنی. مرا به رو بینداز تا چیزی مانع کار ذبح نشود.

این که هر دو این ذبح و سر بریدن را پذیرفتند و تسلیم امر شدند تعبیر فرموده که چون مسلمان شدند. یعنی اسلام، این است و مؤمن این گونه است. یعنی اگر این حالت را، حالت ابراهیم در ذبح فرزند را و حالت اسماعیل در گذشتن از جان را پذیرفتی تو مسلمانی.

جای دیگر می فرماید:

و اذیرفع ابراهیم القواعد من البيت و اسماعیل، ربنا تقبل منا انکانت السميع العليم. ربنا واجعلنا مسلمین لک و من ذریتنا امه مسلمه لک...

(بقره/۱۲۸)

وقتی که ابراهیم به همراه اسماعیل شالوده و بنیان خانه کعبه را بالا برد دعا کردند و گفتند: خدایا این عبادت را از ما قبول کن. زیرا که تنها سمیعی و علیمی. نگفت «سمیع علیم» بلکه می گوید «السمیع العلیم» مبتدا قاعده اش معرفه بودن است و خبر قاعده اش نکره بودن است اما وقتی از قاعده اصلی خارج شد معلوم می شود یک فایده ای منظور است. یکی از آن فایده ها حصر است. پس الف و لام

سمیع و علیم معنایش این است که تنها تو سمیعی تنها تو علیمی؛ و شنوائی و دانائی دیگران هم به تو است.

به عنوان مثال شما هر کجا را توسط شماره تلفن بگیرید و با هر کس صحبتی کنید، ندانسته و نخواستہ مرکز را گرفته اید، زیرا واسطه شما برای صحبت مرکز مخابرات است و هر وقت هم بخواهند می توانند از آنجا صدای شما و پیامهایتان را کنترل کنند. اینجا هم اینطور است با هر کسی صحبت کنید پیش از اینکه بشنود، خدا می شنود و پیش از اینکه شما ببینید خدا می بیند و ... چون همه این آلات و قوه و نیروی در اختیار شما را او عطا کرده و ملک او است «لا حول ولا قوه الا بالله»

سپس دعای حضرت ابراهیم و اسماعیل ادامه پیدا می کند و عرض می کنند:

ص: ۲۱

«ربنا واجعلنا مسلمین لک و من ذریتنا أمه مسلمه لک» .

خداوندا ، ما را مسلمان و تسلیم خودت قرار بده و از ذریه مانیز امتی بوجود آور .

این دعاها مستجاب شد، و هم آن دو بزرگوار جزء مسلمانان قرار گرفتند و هم امت پیامبر اکرم (ص) مسلمان نامیده شدند. چنانچه قرآن می گوید:

«هو سماکم المسلمین من قبل» (حج/۷۸)

(یعنی او که ابراهیم باشد نام شما را از پیش مسلمان گذاشته است).

پس چون ابراهیم مقدمات کار را فراهم کرد و کارد را کشید تا فرزند را ذبح کند، کارد سرپیچی کرد و گلوی نازک اسماعیل را نبرد. ابراهیم خشمناک شد و کارد را به زمین کوبید. ندا رسید ای ابراهیم:

و نادیناه ان با ابراهیم قد صدقت الرؤیا»

صدا زدیم ابراهیم را که ای ابراهیم صداقت خود را نشان دادی، خوابت تعبیر شد و کار به اتمام رسید. گرچه کارد نبرد ولی خواب تعبیر شد. چگونه تعبیر شد و حال آنکه هنوز ذبح انجام نگرفته بود؟

منظور این بود که تسلیم این پدر و پسر معلوم شود و گرنه نظر اصلی ذبح حقیقی که بریدن گلو و قطع کردن رگها باشد نبود. از تسلیم به ذبح تعبیر به ذبح شده است.

مناسب است روایتی در اینجا نقل شود. این روایت در کلمات قصار امام جواد(علیه السلام) در تحف العقول است. امام می فرماید:

«من شهد امرافکره کان کمن غاب عنه و من غاب عن امر فریضه کان کمن شهده» (۱) یعنی کسی که در امری حضور دارد ولی بدان ناخشنود و بی رغبت است او در واقع مثل کسی است که غایب از آن امر است، و کسی که غایب از امری است ولی راضی به آن می باشد مثل کسی است که حاضر در آن امر است ؛

مثلاً:

ص: ۲۲

در جنگ بدر ۳۱۳ نفر شرکت کرده بودند. اگر چند نفر از این تعداد از شرکت کراهت داشتند گویا غایب بودند، نه ثوابی می برند و نه در واقع فضیلتی دارند، ولی اگر چند نفر بودند که می خواستند شرکت کنند و علاقه داشتند، اما نتوانستند، اینها در واقع شریکند. در مورد اصل دین هم همینطور است: اگر کسی اصلا دین را به اکراه پذیرفته، در اصل، دین دار نیست زیرا «لا اکراه فی الدین» (در دین اکراه نیست).

در مورد جنگ صفین و جنگ جمل آمده است که حضرت امیر (علیه السلام) فرمود:

با ما کسانی همراه بودند که هنوز نطفه شان منعقد نشده و در صلب پدران و یا ارحام مادرانند. یعنی آنها اگرچه غایبند و بلکه از غایب هم غایبتر، ولی چون هوای دلشان با ماست پس با ما هستند، و شما جمعیت گرچه حاضرید و بعضا مرارت‌های جنگ را هم متحمل می شوید، اما چون عده ای از شما قلبا با ما نیستید، پس در واقع نیز با ما نیستید.

در زیارتها می خوانیم:

«یا لیتنا کنا معکم فنفوز فوزا عظیما» (کاش ما هم با شما می بودیم و به رستگاری بزرگی که شما رسیدید می رسیدیم).

اگر چنین سخنی واقعا از صمیم قلب باشد و این آرزو از دل برخیزد سبب می شود که نام ما در زمره ایشان ثبت شود و ما هم جزء آنها باشیم، هرچند که ظاهره جزء آنها نبوده ایم.

انسان، سیر و سلوکی دارد و اینها همه جزء سیر و سلوک او است. سیر و سلوک گاه به ذکر است و گاه به فکر. فکر نیز یک مایه هائی و یک سرفصل هائی و سربندهائی می خواهد. فکر موضوع می خواهد و وقتی روی موضوعی مثلا شرکت در جنگ بدر، صفین و کربلا فکر کردی و به آن دل دادی مثل این است در آن شرکت کرده ای.

اگر کسی جبهه رفت ولی به اجبار و امثال آن بود، این اجری نمی برد ولی اگر می خواست برود و دلش می خواست شهید هم بشود، اما مانعی در کار بود و نتوانست برود اجر می برد و اجر شهید هم می برد. امیرالمؤمنین در خطبه ای

«... و قامت النیه مقام اصلا ته لسیفه...» (۱)

می فرماید: کسی که روی فرش و در رختخواب خود بمیرد ولی حق را شناخته باشد؛ حق خدا حق پیامبر و حق امامانش را بشناسد، شهید مرده است تا اینکه می فرماید: همان نیت او جای شمشیر زدنهای او را می گیرد)

به هر حال رگهای گلوی اسماعیل پاره نشد و گلوی اسماعیل قطع نگردید، ولی بندهای محبت و علاقه ابراهیم از فرزند و بندها و علاقه اسماعیل به حیات و زندگی دنیوی پاره شد و هرچه علاقه ای جز خداوند بود قطع گردید.

بازگشت به مطلب:

از آنچه تاکنون گفته شد به دست آمد که دین، اعتقاد و ایمان با انسان اتحاد وجودی دارند و این اتحاد حتی از اتحاد انسان با بدن خود، زن و فرزند و هرچه که مربوط به دنیاست قوی تر و محکمتر است.

بنابراین علوم دینی با دیگر علوم همچون هندسه، فیزیک، شیمی و ... فرق می کند؛ این علوم هیچگونه اتحادی با انسان پیدا نمی کنند برخلاف علوم دین.

طالب علمی که می خواهد علوم دین را بیاموزد، از این راه دین را بیاموزد و به آن ایمان و اعتقاد و پیوند محکم پیدا کند، در واقع می خواهد با آن متحد شود، گره بخورد و اتحاد وجودی پیدا نماید.

در این صورت علوم دین یک نوع اصالت پیدا می کند که انسان آنها را بخاطر خودش می آموزد و به دیده اصالت به آنها می نگرد. پس تشویق باشد یا نباشد، امتحان باشد یا نباشد، حضور و غیاب باشد یا نباشد برای او تفاوتی ندارد و او بطور خودکار کار خودش را تعقیب می کند و به آخرش هم کاری ندارد که چه می شود؛ به کارش می گیرند یا نه؟ استخدامش می کنند یا نه؟ و ... به این کارها کاری ندارد. مگر وقتی امام به این درسها مشغول شد، کاری و شغلی را در مدنظر داشت؟ که مثلا

ص: ۲۴

محضر دار بشوم، معلم بشوم، مدیر بشوم، و از این قبیل چیزها؟ نه، این دین من است و من باید آن را بیاموزم، عمل کنم و با آن از دنیا بروم. و مدافعی از حریم اسلام، قرآن و حقایق دینی و مذهبی باشم. شیطان جنود دارد، رحمان هم لشکر دارد، شیطان مدافع دارد رحمان هم مدافع می خواهد.

طلبه وقتی به حوزه می آید می خواهد چه بشود؟ می خواهد یک مدافع قوی پنجه باشد برای اسلام و قرآن و اگر ستیزه ای، جنگی علیه اسلام شد او به دفاع برخیزد و اگر تیری از سوی شیطان و شیطان صفتها به سمت اسلام رها شد آن را دفع کند.

بینید، سلمان رشدی مرتد یک تیر زهر آلودی رها کرد، تیری شیطانی. کتابی علیه اسلام، علیه پیغمبر و علیه نبوت- بطور عموم... نوشت، نمایشنامه ای را نوشت و در آن پیغمبر را بصورت دیوانه به نمایش گذاشت. این تیر آمد؛ آیا کسی باید باشد که آنرا دفع کند یانه؟ امام درس خواند و هدف از درس خواندن را هم اینجا پیاده کرد و امروز که اسلام فریاد هل من ناصر را بلند کرد و «هل من ذاب یذب عن حرم الرسول» را سرداد همچون امام حسین (علیه السلام) در کربلا، امام دست بلند کرد که آری، مدافع منم و ناصر و یاور منم.

شخص مؤمن، آگاه و درس خوانده که به مقام مدافع دین ترقی یافته دیگر دنبال چه می گردد؟ دنبال آتیه؟ چه آتیه ای؟ چه آتیه ای از این بهتر است؟

روزی را که خدا می رساند. این همه پرنده، چرنده، این همه انسانها روزی می خورند؛ من معطل می مانم؟ این چه حرفی است؟

البته نیاز هست، من نمی گویم نیاز نیست. هست و این طبیعی است و خدا خواسته که ما فقیر باشیم و با احساس فقر در پی نیازمندی هایمان حرکت کنیم. الان برای شب عید همه بفکرند که لباس می خواهیم، بچه ها لباس می خواهند، لباسشان چطور باشد و... اما پرندگان و پرندگان را غم این چه کنم ها نیست، لباسشان را خداوند تأمین کرده است و بر تنشان رویانیده، ولی انسان را خداوند عمدا خواسته اینطور باشد و این را حکمتهائی است یکی از آن حکمتها این که دائما احساس فقر و نیاز کند و طغیان ننماید. انسان وقتی به دنیا می آید از همه موجودات دیگر ضعیف تر

و نادارتر است و این خواست خداست، زیرا خدا می داند که این چه موجودی است «ان الانسان لیطغی آن راه استغنی» (علق ۶/ و ۷) یعنی انسان همینکه بی نیاز شد، طغیان می کند. بی نیازی انسان همان و سرکشی او همان؛ مگر انسان مؤمن آگاه که حساب دیگری دارد.

انسان دائما نیازمند به تذکر است، فقر تذکر است، بیماری تذکر است و ... خیلی چیزهای دیگر .

از خودم بگویم: من برای همین جلسه اخلاق دعوت شدم در جواب گفتم: کار دارم و نمی توانم، و رد کردم. مریض شدم، یکباره خون چون فواره از دهنم بیرون زد، مرا به بیمارستان بردند، با خودم گفتم: چرا گفتمی نمی آیم؟ با خودم گفتم: همین الان که خوب بشوم می روم و این که می بینید آمده ام براساس همان تعهدی است که در بیمارستان کرده بودم.

آقا امام رضا(علیه السلام) خواسته است که بیایم و این حرف ها را با شما بزنم و شما اگر به گوش نگرفتی گوشت را می پیچد که چرا؟ پای او در کار است. حواست را جمع کن.

حساب دین از دنیا جدا است. دین از تو می خواهد که از دنیا بریده شوی، دین می خواهد هرچه از دنیا داری از تو بگیرد (البته به اختیار، یعنی تربیت دینی اینطور است) و وقتی همه را از تو گرفت و تو را از دنیا برید، اگر خواست چیزی به تو می دهد و اگر هم نخواست نمی دهد. نه آن قدر که زن و بچه ات را اداره کنی، بلکه آن مقدار می دهد که هزاران نفر و یا خانواده را اداره کنی.

حساب بسیاری از آخوند و ملاها این گونه است که یک روز نان ندارند که بخورند، و یک روز هم هزار نفر را اداره می کنند و خودشان هم شاید متوجه نیستند که حساب چیست؟

برادر من، تمام حوزه های علمیه استان فارس را اداره می کند، ولی وقتی که طلبه بود، پدرم گاهی یک مقداری که داشت برای او می فرستاد. خودش نقل می کرد که یکروز ناشتا نداشتم، نهار نداشتم، شام هم نداشتم. می گفتم لباسهایم را شستم و از گرسنگی می لرزیدم. تمام حجره ها و اطاقهای مدرسه را گشتم یک

تکه نان پیدا نکردم یکدفعه کسی آمد و یکباره چیزی به من داد. کسی را که می‌خواهند روزی چندین هزار طلبه را به دستش بسپارند، یک روز هم این گونه او را در منگنه قرار می‌دهند، همه دنیا را از دستش می‌گیرند و آبدیده اش می‌کنند.

به هر حال، طلبه باید خود ساخته باشد و بطور خودکار درسش را بخواند، مباحثه اش را انجام بدهد، چیزهایی که لازم هست حفظ کند و سرش دائما روی درس باشد و فکر چیزی را نکند.

مدرسه حقانی در قم تمام کلاسهایش حضور و غیاب داشت، آقای قدوسی (قدس سره) از من خواست و اصرار هم کرد که اصول فقه بگویم، من گفتم: بحث عقاید دینی شروع می‌کنم و حضور و غیاب هم نمی‌کنم من کاری به حضور غیاب ندارم. یک وقت ایشان گفتند که مدرسین اعتراض دارند که مگر آقای حائری تافته جدا بافته است که نه دفتر را امضاء می‌کند و نه حضور غیاب می‌نماید. گفتم:

نمی‌خواهید نمی‌آیم. شما اصرار کردید و من آمدم. گفت: آخر تا به تو چیزی می‌گوئیم، می‌گوئی: نمی‌خواهید، نمی‌آیم. گفتم: اگر می‌خواهید می‌آیم و حضور غیاب هم نمی‌کنم و تا آخر که آنجا بودم این کار را نکردم. فرد خودش باید راغب و شائق باشد و خودش باید بداند که برای چه می‌آید. کار دین اساسش بر شوق و ذوق درونی است، اخلاص می‌خواهد، و توکل می‌خواهد که امیدوارم خداوند به همه مان عنایت بفرماید.

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

گفتار سوم (۱)

ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۳)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين اللهم صل على محمد و اهل بيته الطيبين الطاهرين

أن رجلا- جاء الى النبي (ص) فقال : يا رسول الله ما عمل الجنه؟ قال : الصدق ، لانه اذا صدق العبد بر و اذا بر آمن و اذا آمن دخل الجنه . قال يا رسول الله و ما عمل النار؟ قال : الكذب ، اذا كذب العبد فجر و اذا فجر كفر و اذا كفر؟، يعنى دخل النار .

(۲)

در ادامه بحث در زمینه طلبگی گفته شد که علم دین چیزی است که با انسان اتحاد وجودی دارد و جزء مراحل وجودی او است و لذا با کراهت و اکراه حاصل نمی شود. این راه راهی است که باید با شوق و صدق طی شود و بس. صدق و

ص: ۲۹

-
- ۱- این گفتار در تاریخ ۶۷/۱۲/۲۰ در دانشگاه علوم اسلامی رضوی ایراد شده است .
 - ۲- میزان الحکمه ج ۸ ص ۳۴۳ نقل از الترغیب و التزهیب ج ۳ ص ۵۹۲- در حدیثی دیگر از رسول اکرم است : أن الكذب يهدى الى الفجور و ان الفجور يهدى الى النار . (نتیجه دروغ نجور و نتیجه فجور آتش

شوق با هم اند چنانکه کذب و اکراه هم باهم هستند. اگر کسی به کاری عقیده ندارد و اظهار می کند که عقیده دارد، خود این اظهار یک نوع کذب و دروغ است؛ کذب عملی است.

گاهی انسان در مقدمه کار خود تظاهر به خوبی می کند؛ یعنی موقتاً تکلف می کند و خود را وادار به عملی می نماید تا مگر کم به کم زحمت برداشته شود و وی عادت کند و بتواند براحتی آن کار را انجام بدهد، این اشکالی ندارد. اما اگر چنین منظوری ندارد و فقط قصدش همین تظاهر است و اغراض دیگری را مورد نظر دارد، این کذب است و مشکلاتی را ایجاد می نماید؛ باعث عقب افتادن انسان می شود و حتی وجهه اجتماعی او را تنزل می دهد؛ یعنی انسان کاری را می کند که توجه مردم به او جلب شود ولی در واقع نتیجه معکوس می دهد.

وجهه انسان در بین مردم مانند روزی او است، همانطور که روزی مؤمن صادق و متوکل را خداوند «من حیث لا یحتسب» و از جایی که گمانش را نمی برد می رساند، محبوبیت او بین مردم هم جزء روزی او است و خداوند من حیث لا یحتسب آن را فراهم می کند، نه با تمهید مقدمه و دست و پا کردنها؛ یعنی جای گرفتن مؤمن در دلها و دور شدن غیرمؤمن از دلها، دارای اسبابی معنوی است و علل باطنی دارد. دل بستن به مردم سبب کنده شدن دل مردم از انسان می شود و دل بستن به خدا موجب دلبستگی مردم به انسان می گردد. راه درست غیر از آن چیزی است که بظاهر به نظر می آید.

اساس کار صدق است:

صدق اساس و شالوده کار است، از این جهت است که در روایاتی که قرائت گردید از حضرت سؤال شد: چه کاری را انجام دهیم که بهشتی شویم؟

فرمود: صدق سبب بهشتی شدن است.

صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست»

آنگاه حضرت استدلال کرد و فرمود: «به دلیل این که وقتی انسان صادق بود نیکوکار می شود.» راستی دنباله اش درستی و درستکاری است. یعنی اگر از

انسان کار خوبی (عمل بری) سر می زند. این از صدق او است و تا انسان صادق نباشد عمل بری از او سر نمی زند. «لانه اذا صدق بر».

اینجا نکته بسیار مهمی وجود دارد و آن این که اگر کسی کار خوبی هم انجام دهد، ولی صدق نداشته باشد، آن کار، «بر» محسوب نمی شود و آن عمل، عمل بر نمی باشد، پس تا صدق ندارد عمل بر هم ندارد. ممکن است کاری را که بظاهر خوب است انجام بدهد، احسان کند، دست گیری کند و ... اما چون صدق ندارد، بر نیست. احسان کرده اما پشت سر آن منت می گذارد، افشاء می کند و یا سر آن کسی که به او خدمت کرده داد می زند، منت می گذارد و سرزنش می کند.

حتی گاهی بظاهر به کسی احسان می کند ولی قصدش این است که او را زیر سلطه خود بیاورد، بلکه می خواهد بر او استعلاء پیدا کند و او را به نحوی استخدام کند و به چنگ بیاورد. روشن است که اینها هیچکدام «بر» نیست؛ مثلاً ممکن است مدت مدیدی کسی را پرستاری کند، و به وضع او برسد، اما نظرش این باشد که در مواقع مختلف به رخ او بکشد و بگوید: اگر من نبودم تو مرده بودی. معلوم است که نظر چنین کسی انجام خدمتی از روی صدق نبوده، بلکه برای این بوده که بر او برتری پیدا کند. پس او عمل بری انجام نداده و از نعمت های جاودانی بهشتی هم سودی نخواهد برد و مصداق این آیه است که می فرماید:

و «تلك الدار الاخره نجعلها للذين لا يريدون علوفاى الارض ولافسادا والعاقبه للمتقين» (قصص / ۸۳) (۱)

آن که چنین مقاصدی را از اعمالش در نظر دارد، اعمالش «بر» نیست بلکه فجوره و گناه است. ظاهرش ظاهر بر است ولی محتوایش بر نیست، فجور است.

ص: ۳۱

۱- این است خانه آخرت. آنرا برای کسانی قرار می دهیم که نه برتری طلبی (علو) را در زمین در نظر دارند و نه فساد انگیزی را؛ و عاقبت نیک برای اهل تقوا است.

برای تشخیص بر از غیر بر دیدی عمیق و نگرش تیزی لازم است. بسیاری از انسانها هستند که نمی توانند بر از غیر آن تمیز بدهند و آنها را از یکدیگر مشخص کنند. این یکی از راههایی بود که باعث می شد ائمه علیهم الصلوه والسلام منزوی شوند. از همین راه بود که مثلاً معاویه برنده می شد و امیر المؤمنین و امام حسن (علیه السلام) و ... بازنده. در زمان ایشان مردمی که بودند مردمی ضعیف البصیره و بی تمیز بودند، اموری را از معاویه می دیدند و می گفتند: معاویه اهل خیر است، کارهای خوبی انجام می دهد؛ مسجد می سازد، کمک می کند، و کارهایی دیگر ... معاویه در نامه ای به علی (علیه السلام) نوشت که من مسجدی چنین و چنان ساخته ام. حضرت امیر (علیه السلام) در جوابش نوشت: این مسجدی را که ساخته ای از چه راهی پولش را تهیه کرده ای؟ مال بیت المال، آنهم بر مبنای ظلم و به ناحق، جمع آوری کرده و پرداخته ای و می گویی مسجد ساخته ام؟ میدانی این کار تو به چه می ماند؟ به آن زن زانیه می ماند که زنا می داد و پول می گرفت و سپس آن پولها را صدقه می داد. به او گفتند: وای بر تونه زنا بده و نه صدقه بده «فویلک لاتزنی ولا تتصدقی» معاویه در کارهایش صادق نبود، صدق نداشت، نظرش فقط جلب توجه مردم بود و تسلط بر آنها.

پس انسان اگر بخواهد به بر برسد، باید ابتدا صدق پیدا کند و تا صدق نداشته باشد به بر نمی رسد.

در حدیثی که ابتدا قرائت گردید و قدری از آنرا تا اینجا شرح دادیم حضرت مطالب را با ترتیب و مرحله به مرحله بیان می فرماید.

نخست فرمود: اساس کار صدق است.

در مرحله دوم فرمود: هر که صادق است اهل بر است. یعنی اگر صدق ندارد اهل بر هم نیست.

در مرحله سوم می فرماید:

«و اذا بر آمن» (هرگاه عمل بر انجام داد اهل ایمان می شود).

معنای این سخن آن است که تا عمل برتر از انسان سرزنند در ردیف ابرار قرار

نگیرد. از مؤمنان بحساب نمی آید، مؤمن نمی شود و قلبش باور نمی کند. به لفظ اقرار می کند ولی دل باور ندارد. باور دل منوط به بر است. هم خودش باید خوب باشد و هم بنای اعمالش بر باشد؛ یعنی از کسانی نباشد که «فی قلوبهم مرض» دل‌هایشان بیمار است و بد کردارند. در این صورت نمی تواند حقایق را، وجود خدا را، علم خدا را حضور خدا را و وحدت خدا را و معانی دیگری از این نوع را باور کند. تا به مرحله بعد وارد نشود و... به صدق و به بر نرسد نمی تواند مؤمن بشود و ادعای ایمان کند. قرآن می فرماید:

«وقالوا آمنا به وانی لهم التناوش من مکان بعید» (سبا/ ۵۲) (۱)

گفتند: ایمان آوردیم ما به آن قرآن و یا به آن پیامبر، ولی کجا ممکن است برای آنان رسیدن به ایمان از راهی بس دور.

تناوش مانند تناول است هم از جهت وزن و هم از جهت معنی خداوند می فرماید: اینها اظهار ایمان می کنند و ادعای رسیدن به آنرا دارند، اما کجا و از چه راهی به این ایمان رسیده اند، با این فاصله ای که هست؟ اینها هنوز صدق پیدا نکرده، و به بر نرسیده اند، پس چگونه به ایمان رسیده اند؟ مراحل قبلی را طی نکرده چطور به این مرحله جهش یافته اند؟ این ممکن نیست.

اگر مراحل قبلی را طی نکنند امکان ندارد به ایمان برسند. نمی شود این راه دور را پیموده، «طفره» بزنند و قدم در وادی ایمان بگذارند «انی لهم التناوش من مکان بعید» (۲) اما اگر صدق آمد و به مرحله بر قدم گذاردند، دل زنده، شاداب و مهیا می شوند و به مرحله بعدی که باور است گام خواهند گذاشت و رسیدن به این مرحله آسان هم خواهد بود؛ زیرا که مسائل، فطری است و فطرت به مجرد آن که بیدار شود و حیات خودش را بیابد، به مطلب خواهد رسید؛ چون این مطالب و

ص: ۳۳

۱- تفاسیری را که مورد مطالعه قرار دادم آیه را مربوط به روز قیامت دانسته اند. روز قیامت کافران می آیند و می گویند: به قرآن و یا پیامبر ایمان می آوریم. در جواب آنها گفته می شود که از کجا از این همه راه تا دنیا به ایمان دسترسی دارید. یعنی ایمان می بایست در دنیا تحقق یابد و شما دیگر به دنیا دسترسی ندارید پس از شما ایمان تحقق پیدا نمی کند.

۲- تفاسیری را که مورد مطالعه قرار دادم آیه را مربوط به روز قیامت دانسته اند. روز قیامت کافران می آیند و می گویند: به قرآن و یا پیامبر ایمان می آوریم. در جواب آنها گفته می شود که از کجا از این همه راه تا دنیا به ایمان دسترسی دارید. یعنی ایمان می بایست در دنیا تحقق یابد و شما دیگر به دنیا دسترسی ندارید پس از شما ایمان تحقق پیدا نمی کند.

حقایق گم‌شده او است و تا بشنود باور می‌کند. در این آیه قرآن دقت کنید که می‌فرماید:

«ان فی خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لآیات لأولی الألباب الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار ربنا اننا سمعنا منادیاً ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فآمننا» (آل عمران / ۱۹۰-۱۹۳)

می‌گوید: کسانی هستند که دلشان آماده است و به صرف اینکه منادی ایمان بانگ ایمان سر می‌دهد، آنها می‌گویند: ایمان آوردیم، مؤمن شدیم. اینها کیستند که وقتی می‌شنوند که کسی به آنها می‌گوید: ایمان بیاورید «آمنوا بربکم» می‌گویند: ایمان آوردیم «فآمننا»؟ قرآن می‌گوید: اینها صاحبان مغزند «اولوا الالباب» یعنی تنها همین ظاهر نیستند. این ظاهر، تمام پوست است، این

چیزهایی که با مرگ از انسان گرفته می‌شود، قشر و پوست انسان است، نه لب انسان، لب انسان می‌ماند و پوست از او گرفته می‌شود.

شما بادام را که پوست می‌کنید، یک پوست سبز دارد و بعد داخل آن پوست چوبی دیگری است که دهن و می‌کند و مغز از آن دیده می‌شود، مغز را هم که بیرون می‌آورید، روی آن یک پوست قهوه‌ای رنگ است. همه اینها که کنار زده شدند، تازه به مغز می‌رسید که حالت غذایی دارد؛ مثلاً در شیرینی از آن استفاده می‌شود، یا از آن روغن می‌گیرند.

انسان هم مثل همان بادام است، پوست و قشری دارد و مغز و لبی؛ چشم و گوش و بینی و ... قشر ظاهری انسان است و قشر باطن انسان همان است که با آن فیزیک و شیمی و ریاضی و طب را می‌خواند و یاد می‌گیرد. اما آن چیزی که لب و مغز انسان محسوب می‌شود همان است که با آن دین را می‌آموزد، متدین می‌شود و ایمان می‌آورد. انسان با قشرش مهندس و طیب و ... شده، و با لبش متدین و مؤمن می‌گردد.

این که می‌گویند: طلبگی با سایر رشته‌های تحصیلی تفاوت دارد برای همین است. انسان می‌تواند بزرگترین مهندس، طیب، فیلسوف، جراح و استاد

الاساتید بشود، ولی اگر لب و مغز نداشته باشد، راستگو نمی شود؛ زیرا همه اینها از فطرت سالم برمی خیزد و او این فطرت را ندارد؛ چون مغز ندارد. اینکه قرآن کفار و منافقین را مرده محسوب می دارد برای این است که لبشان را از دست داده اند، کرم زده شده و فطرت سالم ندارند و فقط یک پوستند

«کأنهم خشب مسنده» (منافقین / ۴) (۱)

یعنی آن چیزی را که بوسیله آن می توانستند حق را از باطل و خوب را از بد تمیز بدهند از کف داده اند و در واقع حیاتشان را از دست داده و مرده اند.

قرآن می گوید: ذکر (قرآن) آمد تا کسانی را که زنده اند و حیات دارند انذار کند و قول عذاب بر کافران محقق گردد.

«لینذر من كان حیاً ویحق القول علی الکافرین» (یس / ۷۰)

همانطور که ملاحظه می فرمائید، آیه شریفه، مردم را در دو دسته قرار می دهد: یک دسته کسانی که زنده اند. یعنی دلشان زنده است و فطرتشان سالم است و بیدار و ایمان آورده اند؛ و دسته دیگر کافران که در برابر زنده ها قرار داده شده اند، کافرند یعنی مرده اند و حیات ندارند.

زنده بودن سرمایه می خواهد

زنده بودن، حیات داشتن و مغز پیدا کردن مایه می خواهد، کار و کوشش لازم دارد، و همین طور به آسانی امکان پذیر نمی باشد.

در قرآن می فرماید:

«من عمل صالحاً من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنجینه حیاه طیبه»

(نحل / ۹۷)

یعنی هر زن و مردی که عمل شایسته ای را از روی ایمان انجام بدهد، پاداشش آن است که ما دلش را زنده می کنیم، حیات پاکیزه و طیب به او می دهیم؛

ص: ۳۵

۱- گوئی که چوبهای خشکی هستند که به دیوار تکیه داده شده اند.

حیاتی که در بیماری همراه او باشد، در پیری همراه او باشد و ... و با مرگ از بین نرود. حیات پاکی که دست پیری، ضعف، بیماری، نقص و مرگ هیچکدام به آن نرسد. حیاتی جاودانه و دائمی.

باید کاری کرد که دل زنده شود و به کار متمایل گردد و قدم به قدم جلو برود.

هرچه قدم بزند جلوتر می رود و پیوسته زمینه برای قدمها و گامهای بعدی فراهم می گردد.

شما وقتی در راهی قدم می زنید پای راست را تکیه گاه و پایه قرار داده و پای چپ را حرکت می دهید و گاهی پای چپ را پایه قرار داده و پای راست را به حرکت در می آورید، تا بدین وسیله حرکتی مداوم ایجاد شده و راه طی گردد و منازل پشت سر گذارده شود و به مقصد نائل آید.

در سیر و سلوک عرفانی، عملی نیز مساله از این قرار است، ابتدا تکیه گاه و پایه صدق است و هرچه صدق استوارتر و محکمتر گردد، عمل، درست تر می شود و با استحکام بیشتری انجام می گیرد و هرچه عمل خالص تر باشد، انسان بیشتر به نیکی می گراید و هر چه بیشتر به نیکی بگراید ایمانش استحکام بیشتری پیدا می کند و تشدید می شود و آن گاه است که به حیات طیبه رسیده و دلش، مغزش و فکرش زنده می گردد.

سپس در آخر حدیث شریف می فرماید:

«واذا آمن دخل الجنة» (وقتی به ایمان رسید وارد بهشت می شود)

یعنی فردی اگر می خواهد وارد بهشت بشود باید ایمان بیاورد، و مؤمن نمی شود مگر آن که در مرحله پیش را طی کند بنابراین داخل شدن به بهشت هر سه مرحله را لازم دارد. (صدق، بر، ایمان) سه کلاس است که انسان می بایست بگذراند تا بهشتی شود و به آنجا راهش بدهند.

آنگاه قسمت دوم حدیث شروع می شود:

«قيل يا رسول الله ما عمل النار»؟

چه کاری انسان را جهنمی می کند

«قال: الكذب» حضرت فرمود: دروغ

«لانه اذا کذب فجر» برای آن که وقتی دروغ گفت فجور هم می کند. هر فجوری فرزند دروغ و کذب است؛ تا انسان کاذب نشود فاجر نمی شود.

کذب تنها همین دروغ گفتن یعنی کذب قولی نیست، کذب عملی هم کذب است. کذب در اینجا یعنی اهل دروغ بودن؛ یعنی آن که مبنای زندگی انسان بر دروغ و کذب باشد. وقتی انسان اینطور بود؛ زیر هر کار خیری که به انجام می رساند و در ورای هر ظاهری یک دروغی را در نهان دارد و همه جا سعی می کند که همان امر پنهانی را به کرسی بنشانند، و هرچند که در ظاهر خدمت است، ولی در باطن خیانت است، و خود این، فجور محسوب می شود و ریشه ای است برای فجورهای دیگر کاری که کشیش ها در کشورهای اسلامی و آفریقایی می کردند و می کنند از این قبیل است ظاهرش خدمات است، درمانگاه است، بیمارستان است، امور فرهنگی و ... است ولی باطنش ایجاد فساد، جاسوسی، تبلیغ مسیحیت و ... می باشد. همینطور نقشه هائی که استعمارگران می کشند و در کشورهای ضعیف می خواهند پیاده کنند که ظاهرش را جلوه می دهند ولی باطن آن پیاده کردن همان نقشه های شوم است و ... - همه اینها از کذب و دروغ سرچشمه می گیرد و در باطن همه این فسق و فجورها و ظلم و ستمها یک چیزی پنهان است که نامش را علو، سرکشی، سلطه جوئی، سلطه طلبی و کبر می گذاریم که در پایان به کفر کشیده می شود. و از سویی کفر همان پرده پوشی و، از سوی دیگر، علو است و کبر و سرکشی و سلطه جوئی و تمرد و سرپیچی.

شما الان نگاه کنید، ببینید که مردم کافر در عالم بین خودشان چگونه هستند؟

ظاهرشان یک نوع است و باطنشان نوعی دیگر.

باهم دوستی می کنند، با هم معامله و دادوستد دارند ولی موشکافی می کنی معلوم می شود پس از کمی دوستی و معامله یکباره با همدیگر دعوا و برخورد می کنند. یعنی تمام کارهایی که می کنند ظاهرش خیراست و اما در بطن آن شر است، جلوه خیر به آن می دهند ولی باطنش بد است، شر است، فجور است.

اشخاص کافر هر رفتاری که باهم دارند یک ریشه شری در آن وجود دارد و

در نهران آن شر را در باره همدیگر اعمال می نمایند.

همه به هم دروغ می گویند و باهم دو گانه اند و حتی از دوستیهایشان اراده و قصد دشمنی دارند و این همان فسق و فجور است. و فجور هم در نهایت کفر است. این است که می فرماید:

«واذا فجر کفر»؛ وقتی که فجور کرد کفر می ورزد.

بعد هم می فرماید:

«واذا کفر دخل النار»؛ هنگامی که کفر ورزید وارد آتش می شود.

کلاسها طی می شود؛ ابتدا کذب، سپس فجور، فسق، گناه، ظلم، و سپس علو و کبر و سرکشی و آنگاه کفر و نهایتاً جهنم و آتش و عذاب.

خلاصه آنکه در عالم دو راه وجود دارد، در خط است و در جریان است: یکی صدق و راستی و دیگری دروغ و کژی اکنون این دو خط از هم متمایز شده و جدا می گردند: صف صادقین از کاذبین تفکیک پیدا می کند و جدا می شود.

امام، از روز اول با صدق قیام کرد و روی یک برنامه واصل صدق حرکت کرد. اکنون می خواهد مردم دنبالش بروند یا نروند، می خواهد آبرو پیدا کند یا نکند، مقصد او کسب آبرو نیست، اما اشخاص کافر این طور نیستند، آنها صداقت ندارند، می خواهند آبرو، موقعیت و حیثیت کسب کنند. یعنی مگر می تواند مقصد کسب آبرو نباشد؟ و مگر می تواند مقصدش کسب وجهه نباشد؟ او از هر چه که مایه عار است دوری می کند ولو که او را به نار بکشاند، برخلاف مؤمن که همواره عاقلانه کار را برمی گزیند و انجام می دهد؛ مردن را بر ننگ و عار، و ننگ و عار را بر رفتن به آتش و نار ترجیح می دهد؛ آنگونه که از امام حسین (علیه السلام) نقل است که روز عاشورا فرمود:

الموت اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول النار

انسان کشته شود بهتر است از اینکه زیر بار ننگ و عار برود ولی زیر بار عار برود بهتر است از اینکه به جهنم و نار برود. این حال مؤمنان است و اما دیگران می گویند: «النار ولا العار» (آتش بلی ولی ننگ نه). حال اصحاب بی وفای حضرت علی علیه السلام اینگونه بود. آنها از عصبیت بجائی رسیده بودند که

حضرت در خطبه قاصعه می فرماید: شما کارتان بجائی رسیده است که می گوئید: النار ولا العار» (۱).

می گفتند: می دانیم این کار جهنمی مان می کند، ولی چاره نیست؛ ننگ قوم وقبيله ای بداست و برخلاف این سنت نمی شود کاری کرد. پس به آتش می رویم، و اما این کار را که یک سنت است ترک نمی کنیم.

مثلا اگر امروز دستور می دهند یک نویسنده (سلمان رشدی) به قتل برسد، شیاطین جنجال راه می اندازند، هیاهو می کنند و این همه سروصدا که قلم آزاد است، بیان آزاد است و حقوق بشر و ...

از این همه این طور به نظر می آید که اینجا یک خاکریز است، مرزاست، سداست و نمی شود از آن عبور کرد. چطور می شود یک نویسنده را ترور کرد و کشت، این عار و ننگ است و کسی که دست به این کار بزند دچار عار و ننگ می شود.

لذا نه کسی این کار را می کند و نه عالمی از علمای اسلام صریحا به آن فتوا می دهد چرا؟ برای این که فکر می کنند که این یک عاراست و باعث می شود که در دنیا مسخره مان کنند، مرتجع بخوانند، بنیادگرا خطاب کنند و از این قبیل حرفها.

در صورتی که این طور نیست، کشتن اونه عاراست و نه خلاف حقوق بشر و نه هیچ؛ او یک شیطان، یک توطئه گر فردی مستوجب عقوبت است، فقط این تبلیغات مخالفین است که او را یک چهره نویسنده و دارای حقوق بشر قلمداد کرده است و ما هم از همین تبلیغات وحشتان گرفته است. امروزه بسیاری در این رابطه می گویند:

«النار ولا العار» (آتش بلی عارنه) آنهم عاری دروغین و ساخته و پرداخته دست دشمنان.

اما امام به همه این حرفها پشت پا زد و حکم اسلام را صریحا اعلام کرد

ص: ۳۹

و از هیچ چیز نهراسید. می گویند بنیادگرا بگذارید، بگویند، می گویند متحجر؛ بگذارید. بگویند، می گویند متعصب؛ بگویند. آنها هر چه می خواهند بگویند اما من باید وظیفه ام را ادا کنم!

آنها در این گفته هاشان صدق ندارند، می گویند: آزادی قلم، آزادی بیان، حقوق بشر و چه و چه؛ ولی از روی صداقت نیست، شیطنت است و خیانت و خدعه. همه وسیله است برای بیرون راندن انسان از میدان پیکار و صحنه مبارزه.

ریشه تمام کارهایشان کذب، در نهایت فسق است، فجور است و ظلم و ستم «اذا کذب فجر»، و لذا کارهایی را بر دیگران خرده می گیرند و سخت بر آنها می تازند و تحت فشار قرار می دهند که خودشان به مراتب بدتر از آنها را مرتکب می شوند.

یکی از نکته هائی که آقای هاشمی رئیس جمهور در خطبه های نماز جمعه تهران روی آن تکیه دارد همین است که می گوید: شما غربیها و مدعیان حقوق بشر و چه و چه دروغ می گوئید، یعنی تمام فسق و فجورتان و ظلمتان یک ریشه دارد و آن دروغ است. اولین مساله ای که غرب و آمریکا و دیگران باید حل کنند همین دروغ است، دروغ نگویند، صادق و راست باشند، و این ریشه زندگی مسالمت آمیز است: همه راست بگویند و در کنار هم با صداقت زندگی کنند.

کسی که می خواهد ایمان داشته باشد باید دروغ را از وجود خودش ریشه کن کند. دروغ نگوید، تزویر نکند، دوزو کلک در کارش نباشد.

گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نشود- تاریا ورزد و تزویر مسلمان نشود صداقت، راستی و ریشه کن کردن دروغ درس اول طلبگی است؛ کسی که می خواهد طلبه درستی باشد و بعد هم کارش مورد قبول واقع شود، باید صادق باشد. کسی که می خواهد سیر و سلوکی داشته باشند، عرفانی داشته باشد. آن که می خواهد راه بجائی ببرد نخستین کاری که باید بکند، باید صادق، صمیمی و راست باشد، گوا اینکه گاهی ظاهر کار زننده است ولی در باطن صادق است. این خوب است.

در قیامت بسیاری از افرادی که به ظاهر شرور بنظر می رسیدند بهشتی

می شوند عده ای تعجب می کنند: چطور شد که این انسانی که ما آنها را اهل شر حساب می کردیم با خودمان نمی بینیم؟

«وقالوا مالئنا لئری رجالا کنا لغدهم من الاشرار»؟ (ص ۶۸).

یعنی روز قیامت دوزخیان می گویند: چه شده که کسانی که ما آنها را از اشرار محسوب می داشتیم. اینجا با ما نیستند؟ انسان باید صادق باشد و مردانگی داشته باشد. اگر گناه هم می کند، باز دست از صدق بر ندارد، بلکه بگوید: خدایا گناه کردم و فریب خوردم؛ مرا ببخش.

نقل می کنند: فردی که آدم درستی نبود، چاقو کشی می کرد و دست به کارهای خلاف دیگر هم می زد، بعد از حادثه پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ دستگیر شد. مأمورین شاه گفته بودند: بیا بگو فلانی اشاره به امام - فلان مقدار به من پول داده و گفته است تظاهرات راه بیانداز. اگر این کار را بکنی تو که محکوم به اعدامی آزاد می شوی و اگر این کار را نکنی آنقدر شکنجه ات می کنیم که بمیری. در جواب گفته بود: من چاقو کش هستم، خلاف کار هستم اما به عالم تهمت نمی زنم، و بالأخره کشته شد ولی تهمت نزد.

دختری، شوهر نکرده بچه دار شد. پدرش از دست جوانی شکایت کرد. روز دادگاه شد، الآن است که این جوان محکوم به مجازات شود، دیدند جوان دیگری آمد و گفت: این گناه از دست من صادر شده و گناهکار منم، دست از این جوان بردارید.

قاضی جلسه را خلوت کرد و گفت: تو که این گناه بزرگ را کردی چه شد که آمدی و خودت را معرفی کردی؟ تو که این کاره هستی، دیگر این معرفی کردنت برای چیست؟ گفت: آری من آن گناه بزرگ را کردم، شیطان و نفس مرا گول زد، ولی دیگر این گناه را نمی کنم. این گناه با آن گناه فرق می کند. این نامردی است که گناه را من بکنم و مجازات را این بی گناه بکشد.

به نظر من همین اندازه صداقت یک روزی سبب نجاتش می شود؛ چون عاقبت متنبه شده و توبه می کند و خداوند او را می بخشد، «اذا صدق بر» شخصی اگر صادق بود عمل زشتش از عمق قلب صورت نمی گیرد چون قلب راضی

نیست، گناهِش گناه سطحی است، یعنی از قلب نیست، از اعضا و جوارح است که تحت تأثیر وسواس قرار گرفته و انجام داده است. (۱)

در روایات داریم که سؤال می‌شود آیا مؤمن زنا می‌کند، می‌فرماید: بله و... تا آنکه می‌گوید: مؤمن دروغ می‌گوید؟ می‌فرماید: خیر. کذب باایمان جور در نمی‌آید، چرا؟ چون سایر گناهان فعل اعضا و جوارح است، ولی کذب فعل قلب است، همین‌طور ایمان فعل قلب، پس کذب و ایمان در یک قلب جای نمی‌گیرند، نقیض یکدیگرند و در یک موضوع که دل باشد اجتماع ندارند.

بنابراین، باید ریشه را در اینجا یافت؛ یعنی انسان باید برگردد از صدق آغاز کند. اساس طلبگی صدق است و صدق سرمایه اصلی طلبه است، و از این طریق است که موفق می‌شود. اگر صدق نبود هر قدر هم پیش برود و به مرجعیت هم برسد باز ناموفق است؛ زیرا دیوار اگر کج بود عاقبت فرو می‌ریزد.

بسا کسانی که به جاهائی رسیدند، مدرس شدند، آیه الله شدند، مرجع تقلید شدند، ولی ناگهان تباه شدند و آن کاخها فرو ریخت.

امیدواریم شما برادران موفق باشید و از راستان و صادقان قرار بگیرید.

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

ص: ۴۲

۱- در روایات هست که خداوند گاهی بنده ای را دوست دارد ولی عملش را دوست ندارد و برعکس گاهی بنده ای را دوست ندارد ولی عملش را دوست می‌دارد.

ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۴)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم - بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين. اللهم صل على محمد واهل بيته الطيبين الطاهرين قال الله العظيم: «مثل الفريقين كالأعمى والأصم والبصير والسميع هل يستويان مثلاً افلا تذكرون» (هود/ ۲۴)

مقدمه بحث

قبلاً گفته شد که زیربنای اخلاق و خودسازی های اخلاقی صدق است و راستی؛ و در برابر آن کذب است که مایه ویرانگری و تخریب اخلاق می باشد.

اینک عرض می کنم: صدق خودآگاهی می خواهد و خودآگاهی به «زنده بودن قلب و دل» برمی گردد. تا انسان دل و قلب را به مسلخ نبرد و از روی جسد آن عبور نکند و آن را نمیراند هیچ وقت خلاف واقع کاری را نمی کند و سخنی را

ص: ۴۳

نمی گوید. تمام چیزهایی از قبیل کذب، ریا و تظاهر، نفاق و... که انسانها مرتکبش می شوند از اینجا سرچشمه می گیرند. محال است دل زنده باشد و انسان خلاف بکند. زنده بودن دل همان و صدق و راستی همان. مردن دل همان و کذب و پلیدی همان. تادل را نکشی راضی به کذب نگردی.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید:

«لا یجد عبد طعم الأیمان حتی یتَرَکَ الکذبَ هزله و جدّه». (۱)

(یعنی بنده ای طعم و مزه ایمان را نمی چشد تا این که دروغ را ترک کند، چه دروغ شوخی را و چه دروغ جدی را)

یعنی تا دروغ را ترک نکنند، آن حس چشائی را که مربوط به قلب است و می تواند طعم ایمان را بچشد و از ایمان لذت ببرد و طعم کفر را بچشد و از آن رنج ببرد به دست نخواهد آورد. این حس چشائی، حس چشایی ظاهری که در اطراف زبان و حلق انسان است و انسان به کمک آن مزه خوردنیها و آشامیدنیها رو حس می کند، نیست، بلکه مراد آن احساسی است که به قلب مربوط می شود. قلب انسان است که بین ایمان و کفر تفاوت قائل می شود و فرق می گذارد. هرچه این حالت قلب تزلزل پیدا کند معنایش این است که قلب حالت بی حسی و حالتی شبیه به حالت مردگی پیدا کرده است.

یک مثال

انسان گاهی یک بی حسی در برخی از اعضا و جوارح مثل پایا دست پیدا می کند. نگران نزد طبیب می رود و اظهار ناراحتی می کند. طبیب دستور می دهد: روی تختخواب بخوابد و بعد با چیزی شبیه سوزن به آن قسمتهای بدن می زند تا ببیند که چه واکنشی نشان می دهد. می پرسد چیزی احساس می کنی؟ می گوید: نه. طبیب متوجه می شود که در این قسمت از بدن احساس

ص: ۴۴

۱- میزان الحکمه ج ۸ ص ۳۴۵ نقل از بحار، ج ۲، ص ۲۴۹ و ج ۷۸، ص ۵۵ و اصول کافی ج ۲، ص ۲۶۲.

از بین رفته و چیزی را حس نمی کند.

وضعیت انسان نسبت به ایمان و کفر هم همینطور است. وقتی بی تفاوت می شود معنایش این است که احساس را از دست داده است.

قرآن می فرماید:

«مثل الفریقین کالا عمار والأصم والبصیر والسمیع» (۱)

یعنی قصه دو گروه مؤمنان و کافران قصه کور و کر است نسبت به بینا و شنوا.

مومن همان شخص بینا و شنواست و کافر انسانی کور و کر. بعد می فرماید:

«هل یستویان مثلاً؟» (آیا قصه اینها و مثل اینها یکی است، مساوی است؟)

البته که مساوی نیستند، بینا دو چشم روشن از نابینا اضافه دارد و شنوا دو گوش شنوا اضافه دارد. یعنی دو منبع حس بسیار مهم دارد که آن دیگری ندارد.

ایمان و باور در یک انسان مؤمن یک حس است، یک حیات است، و آن انسانی که این حس را ندارد و مرده است، و چنان که انسان کر فرقی بین صدای بلند و کوتاه و صدای زشت و زیبا نمی گذارد، انسان بی ایمان میان زشت و زیبا، خوب و بد و خیانت و امانت فرق نمی گذارد. در صورتی که اگر این حس ایمانی زنده باشد و دل نمرده باشد، خود این حس انسان را به وفای به عهد، راستی، امانت و می خواند و کار او را اصلاح می کند. پس باید کوشید و این حس را زنده و بیدار نگهداشت.

نماز، وجدان بیدار انسانها

یکی از چیزهایی که این حس را زنده نگه می دارد همین نماز است، نماز وجدان و فطرت انسان را زنده، شاداب و تر و تازه می کند و در نتیجه بسوی خیرات متمایل و از زشتیهایی می سازد.

«ان الصلوه تنهی عن الفحشاء والمنکر» (عنکبوت/۴۵)

ص: ۴۵

برادران من بدانید که طلبگی را دلی زنده و قلبی بیدار می خواهد، با دل مردگی نمی شود راه بجائی برد. طلبگی دین است و دین جایگاهش در حافظه نیست که بتوان گفت: باشد، هرطور که هست این مطالب را حفظ می کنم و یاد می گیرم. نه، با دل مرده و قلب غافل می شود صنعت و تکنیک را آموخت و در حافظه نگهداری کرد؛ یعنی دل مرده ظرف صنعت و چه و چه قرار می گیرد ولی ظرف دین قرار نمی گیرد، این نمی شود. طلبگی رشته ای است که با دین سر و کار دارد و طرف می خواهد دین خودش و دین مردم را زنده کند و قلب و فطرت مردم را بیدار سازد. این با دل مردگی و غفلت دل سازگار نیست. این مثل علوم تجربی نیست که - بقول آقایان - نیروهای حسی و تجربه کفایتش کند، این مربوط به دل است آن هم دلی بیدار و قولی هوشیار. دلی که دائما در طلب باشد؛ در طلب خدا، آفریدگار هستی و سرچشمه وجود. همین طلب و تلاش در واقع نشانه بیداری و حیات دل است و باهمین طلب است که زنده، ودائم در پی این است که با خدا ارتباط پیدا کند و به او پیوندد.

دل، نوری است که خدا به انسان داده و همه اش می خواهد بفهمد، بفهمد از کجا آمده؟ و برای چه آمده؟ و به کجا می رود؟ دانستن این مسائل جزء طلبها و خواستههای انسان است. دل است که جستجو می کند تا مبدا خودش را بشناسد و وقتی او را شناخت یاد او باشد و با او مناجات کند و رضای او را بجوید و باهمین چیزها و به امید همین امور زنده است. در دعا می خوانیم:

«بذکرک عاش قلبی» (۱). (خدایا با یاد تو دل من بسر می برد وزندگی می کند). در طلبگی حواس تنها کافی نیست، دل باید داشت، دلی زنده و بیدار، و از هرچه که دل را می میراند باید پرهیز کرد.

ص: ۴۶

ریا باعث دل مردگی است

یکی از چیزهایی که باعث دل مردگی می شود، این است که انسان خودش را در وضعی قرار بدهد که ظاهرش با باطنش فرق کند (ریا، نفاق). وقتی این وضعیت - خدای نخواستہ - پیش بیاید، بلاشک دل انسان می میرد و چراغ فهم حقیقت و نور هدایت در دل او خاموش می شود. .

یکی از خصوصیت‌های انبیای بزرگوار همین بود که ظاهر و باطنشان یکی بود و هر کاری را که می کردند و هر سخنی را که می گفتند با صداقت بود و حيله و نیرنگ و ریا و ... در آن نبود.

از آنها دائما در پی رضای خدا بودند و جز رضای او طلب نمی کردند و ما باید بکوشیم که چنان باشیم. انبیا دلشان زنده بود و از برخورد با دنیا رنج می بردند، ولی ما غالبا احساسات، حواس و غرائزمان زنده است و از دنیا لذت می بریم.

تفاوت میان حس و قلب

فرق زیادی است بین حس و قلب؛ قلب و دل اهل دنیا نیست، از بقا آمده و با بقا خوش است و لذا به امور فانی وزودگذر راضی نمی شود، ولی حواس اینطور نیست و این بدان خاطر است که دل اهل جای دیگر است و حواس مربوط به جائی غیر از آن.

مثلا بعضی حیوانات آبی هستند و در آب زندگی می کنند و برخی دیگر در خشکی، معلوم است که اینها دو جور زندگی و دو جور واکنش دارند. ماهی در آب زندگی می کند و حیاتش به آب بستگی دارد، بیرونش بیاوری می میرد. آنهایی هم که در خشکی به سر می برند اگر آنها را به میان آب ببری خفه می شوند و هلاک می گردند.

غرائز انسان، حواس ظاهری و آن چیزهایی که مربوط به حیات طبیعی انسان است وضعیت دارند، و آن چیزهایی که خارج از حیات طبیعی او و ورای این حرفهاست وضعیت دیگری. اینها در گروه و دو دسته اند و هر کدام طبیعت خاص خود را دارا هستند.

دسته نخست چیزهائی هستند که با این طبیعت و فناء تضادی ندارند و از وقوع در آن احساس رنجی نمی کنند؛ غرائز انسان وقتی با این عالم دنیا روبرو می شود رنجشی ندارد، کاستی ندارد، باکش نیست و هرطور هم شد برای او تفاوتی نمی کند. به قول سعدی:

«چون سگ درنده گوشتی یافت نپرسد که این شتر صالح است یا خر دجال». شکم گرسنه است و می خواهد سیر شود چه جای سؤال که چیست؟

برخلاف قلب و دل انسان که می پرسد: این چیست؟ حلال است یا حرام؟ پس ملاحظه می شود که در وجود انسان دو گروه و دو دسته نیروهای مختلف وجود دارد؛ یک گروه می خواهد خواهشهایش برآورده شد و از هر راهی بود عیب ندارد باحلال و حرام کاری ندارد فقط با رنج و زحمت مخالف است، نه با حلال و حرام؛ اما گروه دیگر نیروهائی هستند که رنج و مشقت را به چیزی نمی گیرند و فقط از حلال و حرام و شبهه و ... می پرسند و می گویند: حلال باشد، گرچه نان خشک باشد!

انسان از ابتدا با این مشکل روبرو بوده که چگونه بین این دو دسته تمنیات توافق ایجاد نماید؟ و اصلاً توافق این دو با هم ممکن است یا ممکن نیست؟

تمنیات قلبی را برآورده کند و دل را راضی نماید، یا دل را رها کند و خواهشهای نفسانی را برآورد؟ چه بکند؟

یا باید جانب قلب را که آیزی است و در آب حیات معنویت، ذکر، توجه به عالم بقا و توجه به مبدا تعالی زندگی می گذراند بگیرد و نفس و غرائز را هم به آن سوی بکشاند و آنها را در آن آب خفه کند و از شرشان راحت بشود؛ و یا باید اجابت نفس و احساسات را ترجیح دهد، و دل و روح را از آب حیات محروم گردانیده، به خشکی بکشاند تا بمیرد و نابود شود، و او باشد و غرائز و خوشیها و عیش و نوشها.

چون دل انسان هرچقدر که از اسباب و آلات حیاتش دور شود بیماری و رنجوری اش هم فزونی می یابد تا جائی که دیگر می میرد و حیاتش را از دست می دهد.

ابتدا اگر خطائی می کرد ناراحت بود و رنج می برد، ولی کم کم بجائی رسیده که گناه می کند، و هیچ خیالش نیست، دروغ می گوید و اضطرابی ندارد مال مردم را می خورد، کم کاری می کند و ... باکش هم نیست.

علی علیه السلام می فرماید:

برخی دروغ می گویند، به خدا و رسول دروغ می بندند ولی باکی ندارند و اصلا احساس گناه نمی کنند. (۱)

البته از آن سوی هم قضیه از این قرار است؛ یعنی وقتی اصالت را به قلب داد و نفس را سرکوب کرد تا مدتی با آن درگیر است و اما بعدها که به این مبارزه ادامه داد دیگر عادت می کند و هر چقدر هم نفس آزار ببیند حرجی ورنجی براو نیست، و این کار مؤمن است؛ مؤمن این طور است.

قرآن وقتی می خواهد ملاک مؤمن و محک ایمان را بیان کند می فرماید:

«فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت ويسلموا تسليما» (نساء/۶۵)

یعنی: سوگند به پروردگار تو اینها مؤمن حقیقی نمی شوند مگر آن که به این درجه برسند که در هر اختلافی و گفتگویی که میانشان واقع می شود تو را حکم قرار دهند (نه سلیقه و رای خودشان را) و سپس در درون و جان خودشان حرجی و دشواری و اضطرابی از آن چه تو حکم کرده ای احساس نکنند و تسلیم کامل به قضاوت تو باشند.

اگر انسان این طور شد، این به حاکمیت قلب رسیده است و دل او، عقل او، لب و مغز او حاکم بر او است، و اساس طلبگی همین است که قلب، نور، دل، عقل و... برانسان حاکم باشد نه چیزهای دیگر.

به تعبیر آیات قرآن علمش بر جهلش حکومت کند، البته علم در عرف قرآن، سواد، معلومات و اطلاعات نیست. ممکن است کسی اینها را در حد اعلی داشته

ص: ۴۹

باشد ولی نور نداشته باشد. پس علم در عرف قرآن و احادیث عبارت است از نور نه علم به معنای معلومات .

وقتی قرآن می گوید:

«ان فی ذالک لآیات للعالمین» (روم / ۲۲)

منظور کسانی است که نوری دارند و روشنند و آیات، موجود در آسمان و زمین را متوجه می شوند.

و همین طور وقتی می گوید:

«انما یخشی الله من عباده العلماء» (فاطر / ۲۸)

یعنی: تنها عالمان از خداوند می ترسند، منظور کسانی است که دارای نور و روشنائی علم هستند، نه کسانی که معلومات دارند، سواد دارند و دارای اطلاعاتی می باشند. جهل هم در عرف قرآن به معنای بی سواد، بی معلوماتی و بی اطلاعی نیست، جهل به معنای تاریکی، بی نوری و غلبه نفس انسان بر انسان است.

در داستان حضرت یوسف در قرآن می خوانیم که آن حضرت عرض می کند:

«رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه وان لا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن و اکن من الجاهلین» (یوسف / ۳۳)

یعنی بار خدایا زندان محبوب تر است نزد من از آنچه این زنان مرا به آن می خوانند و اگر کیدشان را تواز من برنگردانی فریفته خواهم شد و آن وقت است که من در ردیف جاهلان قرار خواهم گرفت. یوسف عالم بود و از جاهلان شدنش معنایش این نیست که علمش تبدیل به جهل می شود و از باسواد به بی سواد تبدیل می کند، بلکه جاهل در عرف قرآن یعنی کسی که نفسش بر عقلش حاکم شود و ظلمتش بر نورش غلبه یابد.

در داستان حضرت نوح علیه السلام می خوانیم که قرآن می فرماید:

«قال یانوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن مالیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین» (هود / ۴۶).

وقتی حضرت نابودی فرزندش را دید نجات او را خواست ولی خداوند خطاب نموده ، فرمود:

ص: ۵۰

ای نوح او جزء اهل تونست، کار شایسته ای نکرده است (و تمرد از امر تو نموده است) پس میپرس از من چیزی را که به آن علم نداری. من تو را نصیحت می کنم که مبادا از جاهلان قرار گیری.

جاهل در اینجا نیز به معنای غلبه نفس و غریزه بر عقل و دل است. حضرت نوح در آیه پیش گفته بود که پسر من از اهل من است و تو وعده داده ای که اهل مرا حفظ کنی؛ پس چطور است که پسر من دارد هلاک می شود، در صورتی که وعده تو خلاف بردار نیست. خدا به او پاسخ می دهد که آری، درست است، ولی این فرزند تو با خلافتی که کرده دیگر از اهل تو محسوب نمی شود. پس دیگر دم فرو بند و این درخواست را مکن و گرنه از جاهلان محسوب می شوی، یعنی از کسانی خواهی بود که غریزه مهر فرزندت آنها را از جادو حق بیرون کرده است. این جا دیگر جایی است که از من باید پرسشی که این از اهل تو هست یا نه؟ نه اینکه اهل بودن او را یقینی حساب کنی و مرا استیضاح نمائی!

دشواری کار انبیاء

بعضیها فکر می کنند که کار انبیا آسان است، ولی این طور نیست. در دستگاه خدائی ممکن است از دیگران هزار تا خطا را تحمل کنند، ولی از انبیاء یکی از آنها را هم چشم پوشی نکنند. اگر یک هزارم آنچه از مردم سر می زند و مغضوب نمی شوند از انبیاء سر بزنند عقابهای سختی بر آنها لازم می شود. برخی حسرت می خورند که انبیاء چقدر خوشند، ولی نه، در قانون خدا هیچ گونه تبعیضی راه ندارد. وقتی به کسی علم بیشتری دادند، توقع بیشتری هم از او دارند، وقتی به کسی معرفت فزون تری دادند انتظارات بیشتری نیز از او خواهند داشت و اما اگر به کسی اندکی از علم و معرفت را ارزانی داشتند انتظارات کمتری هم از او دارند.

«لا یكلف الله نفسا إلا وسعها» (بقره ۲۸۶).

وسع انبیا بیشتر است انتظارات هم بیشتر است. هر کسی را به اندازه وسعش تکلیف می کنند.

البته وسع در اینجا به این معنی نیست که تکلیف همان اندازه است که وسع دارد بلکه بدین معنی است که وسع همیشه بیش از مقدار تکلیف است و این لطف

الهی است که همواره گنجایش و ظرفیت انسان بیش از اندازه تکلیف است تا آن که انسان همیشه در وسعت باشد و کارها به سهولت از او صادر گردد

«یرید بکم الیسرو لایرید بکم العسر» (بقره ۱۸۵)

در دعای عدیله می خوانیم که می فرماید: لم یکلف الطاعه الا دون الوسع والطاقه..

البته این نسبت به همه است و تفاوتی بین انبیا و دیگران نیست و عدل هم همین است که تفاوتی میان انسانها نیست.

آن خطاب که خداوند به نوح پیامبر کرد و او را موعظه نمود، عین همان خطاب به پیامبر اکرم نیز شده است چنانکه می فرماید:

«ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تكونن من الممترین» (انعام ۳۵)

یعنی: اگر خداوند می خواست همه را بر هدایت گرد می آورد، پس از جاهلان مباش. در اینجا هم این که می گوید «از جاهلان مباش»، معنایش این است که علاقه شدید تو به هدایت مردم مبادا بر تو غلبه کند و حقیقتی را بر تو بپوشاند. حرص بر هدایت یافتن مردم به جای خود و حقایقی هم که وجود دارد و باید همواره به دنبال آنها باشی به جای خود.

پس اساس کار این است که انسان، یا باید جهلش و ظلمتش که همان غرایز و احساسات خام است بر او حکومت کند و یا نورش، علمش و فطرتش. نمی تواند در حکومت را بپذیرد و با دو دل زندگی کند: دلی بسوی آن و دلی دیگر بسوی این.

«ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» (احزاب ۴)

یعنی: خداوند برای احدی در دل در اندرون او تعبیه نکرده و قرار نداده است. یا حکومت عقل بر نفس و یا حکومت نفس بر عقل.

در طلبگی، اساس بر این است که قلب حاکم بر نفس باشد، و برای این جهت باید از همان ابتدای شروع کرد. و در همان نیت اولی قلب را بر نفس حاکم ساخت. اگر نیت از تحصیل، علو، سلطه، برتر شدن و آقا شدن باشد، از همان ابتدا نفس حاکم شده است. اگر نیتش چیز دیگری و رای این امور فانی بود آن وقت

است که نیتش با رشته طلبگی اش سنخیت پیدا کرده است. در طلبگی نیت و مقصد نباید امور فانی و زودگذر و دنیا باشد، بلکه همت طلبه باید در امور باقی باشد و بس.

اگر نیت انسان آن باشد، این ادامه نمی یابد و با کمترین فشاری که بر او وارد شود از پا در می آید مانند کسی که جبهه رفته اما نه برای خدا و ثواب و بلکه برای امیر شدن، قهرمان شدن، برای عنوان و این طور چیزها. این پا فشاری اندک و یا با نرسیدن به این امور، از پا در می آید و زده می شود و رو بر می گردد. اما اگر نیت اموری عالی و ماورایی بود شخص می داند که در این راه سختیهای هم باید ببیند تا آبدیده شود. چنین شخصی هیچ وقت نگران نمی شود و زده نمی شود و از پا نمی افتد. چون او آخرین مرحله را در نظر داشته که مرگ و کشته شدن است و

هنوز بدان نرسیده، پس از کمتر از آن هم باکی نیست.

پس کسانی که در اندیشه امور باقی اند، توجهی به امور فانی ندارند و اگر هم کم و بیش چیزی در لابلای آن امور وجود دارد، کم به کم آب می شود و ذوب می گردد و آرام، آرام خالص گردیده و به پاکی می گریند.

رنجها و فشارهایی که در زندگی برای انسانها پیش می آید یک نتیجه اش همین است که خالص گردند، درس بگیرند و تفاله ها را کنار بزنند و گنجینه وجودشان آشکار گردد؛ و این برای یک دانشجوی دین و طلبه از همه کس لازم تر است، و باید بکوشد هر روزش از دیروزش پاک تر، خالص تر، و آبدیده تر گردد. از مشکلات نترسد و از آنها استقبال هم بکند.

انسان، در راحتی، در آسایش و در ناز و نعمت تصفیه نمی شود و غالباً این طور آدمها به فکرش هم نیستند.

سنگ است، از کوه و معدن بریده شده؛ در جوفش فولاد است، طلاست اما با دهها ناخالصی آمیخته است. بعد آن را خرد می کنند، حرارتش می دهند، ذوبش می کنند و چندین بلا و فشار سرش می آورند تا بالاخره جوهره اش بیرون کشیده شود و خالص گردد. پس از این همه، آن وقت جوهر طلا- و یا فولاد را از آن بر می گیرند و با چه قیمت گراف می فروشند و اعتباریک مملکت و زینت و

زیور برای یک انسان محسوب می شود؛ و یا یک تکه فولاد است کهگاهی بطور ساده یک چیزی از آن درست می کنند که به اندک ضربه ای ترک بر می دارد، می شکند و خرد می شود و گاهی هم آن قدر آن را زیر و رو می کنند و پرداخت می دهند، چکش به آن می زنند که یک شمشیر آبدار از آن درست می شود که با آن که یک کیلو، دو کیلو بیشتر وزن ندارد اما صدها سال و هزار سال عمر می کند و کار می کند. به این طرف می خورد، به آن طرف می خورد، به سپر می خورد، به کلاه خود می خورد اما هیچ کارش نمی شود. شمشیر نشانه قدرت، شجاعت و

شهامت است، ائمه (علیهم السلام) از آن استفاده می کردند بخصوص پیامبر (ص) و امیر مؤمنان علی علیه السلام.

شمشیر چیز خوبی است، نیروی دفاعی است و وسیله نظم و انتظام است، وعده ای هستند اگر شمشیر نباشد، راست نمی شوند و به راه راست نمی روند.

امام صادق می فرماید که رسول اکرم فرمود:

«و من الناس من لا یصلحه الا السیف».

یعنی برخی از مردم هستند که جز به شمشیر اصلاح نمی گردند.

به هر حال انسان و مخصوصا روحانی و طلبه باید این ناهمواری ها را ببیند و ناخالصی ها را از خود بزدايد و مانند شمشیر آبدیده و برنده گردد.

امام را ببینید که چگونه مهیا و مجهز و آبدیده است، چگونه برخورد می کند، چگونه بر شرق و غرب می تازد و همچون یک تیغه فولاد است، برنده و تیز. خودش پا برجا و استوار اما آنها در هم شکسته شده و صفوفشان از هم گسسته می شود.

طلبه باید سختی ببیند، رنج بکشد، ناکامی را لمس کند تا به جایی برسد و به درد کسی بخورد. آنها که در راحتی هستند عاقبت هم خوابشان می برد و از قافله می مانند.

مثلا اگر دو نفر قرار باشد نگهبانی و کشیک بدهند؛ یکی در داخل اطاق گرم و دیگری در بیرون سرد. آن که در بیرون است اگر حتی بخواهد بخوابد، نمی تواند، چون سردی به او مجال خواب نمی دهد. اما آنکه در اطاق گرم است

اگر نخواهد بخوابدهم. می خوابد، چون گرمی او را به خواب فرو می برد.

برادران، مبادا پهلوهایتان را گرم و نرم بگیرید که خوابتان خواهد برد و عقب خواهید افتاد و در غفلت عمر خواهید گذراند. جای انسان اگر گرم شد دیگر حاضر نیست بلند شود و به کاری، عبادت، راز و نیازی بپردازد و از رختخواب برخیزد و چنانکه خدا فرموده عمل کند.

«تتجافی جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ينفقون» (سجده ۱۶)

یعنی: پهلوی خویش را از بستر جدا می کنند و از سر بیم و یا به طمع (ثواب) پروردگارشان را می خوانند و از آنچه روزیشان داده ایم انفاق می کنند.

برادران من فکر نکنید که ما اشتباه کردیم و طلبه شدیم و حالا گرفتار شده ایم، فردا هم نه ممر معاشی داریم و نه تأمین هستیم و مسائل اقتصادیمان بر زمین مانده است و در چاه عمیق عدم تأمین زندگانی افتاده ایم. بدانید که شما اولین کسانی نیستید که طلبه شده اید نسلهای قبل از شما هم طلبه شدند و هیچ کدامشان هم تأمین آتیه نداشتند. تأمینشان توکلشان بود و بس.

و بر خدا توکل کنید و در راه خدا و تعلیم و تعلم دین خدا و سنت پیامبر اکرم و ائمه معصومین به پیش روید.

«و من يتوكل على الله فهو حسبه» (طلاق ۳).

والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته

ص: ۵۵

گفتار پنجم (۱)

ماهیت علوم دینی و پیوند آن با اخلاق (۵)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين. اللهم صل على محمد و اهل بيته الطيبين الطاهرين.

قال الله العظيم: «يشبث الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الآخرة» (ابراهيم ۲۷)

بحثمان به اینجا رسید که حرکت دینی از زنده بودن دل آغاز می شود، وقتی دل زنده شد و اخلاص و صدق در انسان به وجود آمد، امور دینی به سهولت انجام می گیرد و ادامه می یابد. ممکن است ابتدا و در قدم اول چندان نمودی نداشته باشد، اما به دلیل آن که یک ریشه باطنی و یک پشتوانه معنوی در کار او هست، روشش استوار است و این «استواری» را قرآن به «استقامت» تعبیر می کند. اینکه می گوئیم: «اهدنا الصراط المستقيم» تنها معنایش راه راست نیست، بلکه معنایش

ص: ۵۷

استقامت و قدرت مقاومت است و به همین دلیل راهی است پایدار؛ چون از درون پایه و ریشه دارد.

اما آن کسی که به هوش و قدرت ظاهری، صنعت، تصنع و هنرهای دیگر متکی است ولی استخوان بندی ایمان و تقوا ندارد، شکست می خورد؛ زیرا او درمایه های درونی نمی تواند مقاومت کند.

در نبرد حق و باطل مؤمن پیروز است

وقتی که یک با تقوا با یک بی تقوا با هم روبرو می شوند و با هم رقابت می کنند و درگیر می گردند، سیر حرکت ایندو تماشایی است. آنکه بی تقوا است یک رشد سریع ظاهری، با تبلیغات گسترده و با یک موج وسیع دارد، از ابزار و وسایل مختلف چون مانع و رادع تقوا در او نیست استفاده می کند: دروغ، تهمت، افترا، تظاهر و... را مورد بهره برداری قرار می دهد و در این نبرد بکار می گیرد. یعنی هر کدام از اینها سلاحی است که او از آن استفاده می کند، برد کم، برد متوسط و دوربرد. همه اینها را آتش می کند. آن هم به صورت انبوه و در حجم زیاد آتش راه می اندازد. ولی فرد متقی هیچ کدام از این سلاحها را بکار نمی گیرد و با آرامش خاطر و تانی با آن برخورد می نماید.

طبیعتاً در جمع بندی اولیه از آن فرد بی تقوا کم می آورد و از او عقب می ماند، البته شخص متقی به دلیل این که کارهایش را با خدا هماهنگ کرده و بر یک میزان دقیق حرکت می کند و در فقر، غنا و ضعف و قوت و قدرت و توانایی و ناتوانی هدف مورد نظرش را از یاد نمی برد و در مد نظرش هست، همیشه پیروز از آب درمی آید.

برنامه کار متقی دقیق و منظم است و همواره یک هدف را تعقیب می کند؛ یعنی این طور نیست که اگر قوی شد به یک نحو برخورد کند و اگر ضعیف شد به نحوهای دیگر، بلکه مجموع برنامه های شخص متقی، در حالات و شرایط مختلف روی یک خط و روی روال است، هرچند که در نوع فرق کند، از این رو، جهت افعال، اقوال و اعمال او با یکدیگر همسویی دارند. میزان کمیت قدرت و

توانایی هایش متفاوت است، اما جهت گیری نیتش همیشه یکی است. این است که مجموع حرکات متقی باهم جمع می شود و با هم هماهنگ است و در جمع بندی نهایی، مجموعه ای که برای متقی می ماند یک مجموعه معتنا بهی است از عمل، کار و آنچه ماندگار مانده است.

شما اگر به کارها شکل برداری بدهید، در خطوط هندسی، خط هیچ جهتی ندارد، در مکانیک بردارها هر کدام جهت دارند. عینا مثل حساب و جبر؛ در حساب عدد بعلاوه (+) و منها (-) ندارد، علامت ندارد، ولی در جبر هر عددی علامت دارد. بعلاوه (+) و منها (-)، مثبت است و یا منفی. در مکانیک کمیتها و قدرتها را به بردار نشان می دهند.

حرکات مؤمن را که نگاه می کنید، بردارهای مختلفی هست از نظر اندازه، اما جهتها همه رو به خداست. اگر بردارهای متعددی را که با یکدیگر همسویند در کنار هم بگذارید، در جمع بندی مجموعه اش یک برداری است که جهتش در جهت همه آنها و اندازه اش به اندازه همه آنهاست و آن وقت است که یک قدرت قوی از آن به دست می آید.

اما غیر متقی در دوستی و دشمنی، در عملکرد اجتماعی و سیاسی - اقتصادی هر وقتی یک جهتی را انتخاب می کند. در وقت قدرت و ضعف، فقر و غنا و ... در هر وقت طوری برخورد می کند، وقتی مجموعه اعمالش را نگاه می کنی، یک وقت برداری به این سمت دارد و وقتی به آن سمت؛ مثلا در موقع غنا از موضع قدرت برخورد می کند و بی اعتناست و در وقت فقر درست برعکس، از موضع التماس، تملق اظهار تضرع. آن بی اعتنایی و این تملق و چاپلوسی در دو جهت متفاوت و متضاد است. یک وقت نیرویش را در آن جهت به مصرف رسانده و سپس نیرو و توانش را در جهت عکس آن بکار می گیرد.

مثلا به یک کسی در یک وقتی که بی نیاز بوده با بی اعتنایی برخورد کرده و یک مقداری در دل او کینه و نفرت و دشمنی ایجاد نموده، بعد که نیرو کم می آورد و نیازمند می شود، به این شخص نیاز پیدا می کند، و می آید تا آن بی اعتنایی هایی را که کرده جبران کند و اهانتهایی که کرده رفع نماید، قطعا مقداری از آبرو و حیثیت

و نیرو و توان خودش را باید صرف جبران آن بی‌اعتنایی‌ها و اهانت‌ها بکند. فکر می‌کنید نتیجه چه خواهد شد؟ فرض کنید سی درصد حیثیت خود را در موقع بی‌اعتنایی به آن شخص مصرف کرده و سی درصد را هم حالا برای جبران آن باید به کار گیرد؛ دیگر چیزی برایش باقی نمی‌ماند. چون در دو جهت مخالف و ضد هم است؛ سی درصد در بی‌اعتنایی و سی درصد در عجز و لایبه و چاپلوسی. پس چنین شخصی در نهایت هم یک دوست درست پیدا نکرده و هیچ کس به او اعتنا نمی‌کند.

اما آن که جهت تقوا را در نظر گرفته، در وقتی که غنی است، نیرو دارد، یارو باور دارد، رفیق دارد و دوروبرش پر است، چون به بنندگان خدا بی‌اعتنایی نمی‌کند، آنها را گرامی می‌دارد، توجهش به خداست و طوری برخورد می‌کند که فردا نیاید از آنها عذرخواهی کند؛ غروری نورزیده تا بعدا بیاید و آن را جبران نماید و آن را خنثی کند. او در کاری دیگر و در امتحانی دیگر است و بدنبال این که تقوایش را از دست ندهد و سو و سمتش را گم نکند.

آری، در طی انجام وظیفه‌هایی که دارد ممکن است کسانی از او برنجند و از او برمند، اما این هیچ وقت به عذرخواهی و تملق و چاپلوسی نمی‌انجامد، امر به معروفی کرده و کسی و یا کسانی ناراحت شده‌اند، حقی را انجام داده و یا گفته و اشخاصی نگران شده‌اند.

خطبه همام را بخوانید

خطبه‌المتقین خطبه همام را در نهج البلاغه بخوانید؛ مشاهده خواهید کرد که چگونه امیرالمؤمنین (علیه السلام) این حالت مؤمن متقی را بیان می‌کند:

«... بعده عن تباعد عنه زهد و نزاهه و دنوه ممن دنامنه لین و رحمه لیس تباعده بکبر و عظمه و لادنوه بمکر و خدیعه .» (۱)

ص: ۶۰

دور شدن او از کسی بخاطر زهد و پاکی است و نزدیک شدنش به کسی از روی نرمخویی و لطف و رحمت است. دور می شود اما نه از روی تکبر و خود بزرگ بینی و نزدیک می شود اما نه از روی مکر و خدعه)

. پس دور شدن او برخاسته از تکبر و بی اعتنایی نیست و نزدیک شدن از در مکر و خدعه نیست. نزدیک می شود از باب تواضع و دور می شود از باب زهد و نزاهت و پاکی، و می خواهد بماند و آلوده نشود. این حالت شخص متقی است در صورتی که شخص بی تقوا درست عکس این است. دوری اش از باب بی اعتنایی، تکبر و خودبزرگ بینی است و نزدیک شدنش از باب تملق، خدعه، خود کم بینی و نیرنگ؛ در حالت متضاد که نهایتاً چنانکه گفته شد همدیگر را نفی کرده و نتیجه اش برای شخص بی تقوا صفر است.

اما انسان متقی هر دو کارش برای خدا و «الله» است و هر دو باهم همسو هستند و باهم جمع می شوند و هیچگونه خسارتی به او نمی رسانند. این است که در جمع بندی نهایی، شخص متقی در آخر کار پیروز می شود، عزتش مستدام و قدرتش مستدام و حیات پاک و پاکیزه اش ادامه می یابد و تناقضی در کارهایش دیده نمی شود. پیشاپیش هم متقین امیرالمومنین (علیه السلام) است که به نحو اتم از این صفات برخوردار است و در همه جبهه ها هم پیروز، و هیچ تناقضی هم در رفتارش دیده نشده است. در زیارت آن حضرت در روز عید غدیر می خوانیم:

«... فما لنا قضت افعالک ولا اختلفت اقوالک ولا تقلبت احوالک...» (۱)

(نه تناقضی در افعال بود و نه اختلافی در سخنان و نه دگرگونی در حالات)

هیچگونه تناقضی در کردار و گفتار و احوال آن حضرت مشاهده نشد. اگر در هر یک از اینها تناقض و ضدیتی وجود داشته باشد جمع آنها جمع جبری است و جمع جبری که شدند نتیجه صفر است و یا منفی.

چنان که گفتیم، اعمال متقی طوری است که در جمع بندی نتیجه معتابهی

ص: ۶۱

برایش می ماند. اعمال متقی از نظر توده و حجم زیاد نیست ولی از نظر ثقل زیاد است، بر خلاف غیر متقی که اعمالش از نظر حجم و توده حجیم و چشمگیر است، اما از نظر وزن سبک است. این است که کارهای شخص بی تقوا ابتدا جلوه نمی کند ولی به اندک مدتی از جلوه می افتد و به اصطلاح مثل حباب است و پف کرده، وقتی حباب ترکیب و پفش برطرف شد چیزی از آن باقی نمی ماند.

اما کارهای مؤمن متقی بر عکس آن است؛ ابتدا به نظر نمی آید، ولی یکباره جلوه گر می کند و خود رانشان می دهد.

علت این که ائمه ما (علیه السلام) بعد از یک دوره انزوای شدید که در دوران حیاتشان داشتند و به نظر نمی آمدند، اما بعد از وفاتشان یکمرتبه جلوه می نمایند و یک عزت عجیبی پیدا می کنند، همین است. در زمان حیاتشان، مجموعه اعمالشان، سخنانشان، رفتارهایشان، شاگردهایشان و اصحابشان و ... به چشم نمی آمد، ولی بعد که آن غوغاها و هیاهوها برطرف می شد مردم تازه می فهمیدند که چه شده است. آنوقت بود که زندگانشان جلوه می کرد. به ظاهر چشم گیر نبود ولی در باطن عالم گیر بود. مسأله، مسأله دوام کار است نسبت به متقی و بی دوام بودن کار است در غیر متقی.

قرآن می گوید:

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ (سوره ابراهیم آیه ۲۷)»

یعنی خداوند متعال مؤمنان را به قول ثابت در دنیا و آخرت تثبیت می کند.

یعنی در یک کلام آنها در دنیا و آخرت ثابت و پابرجایند. جالب این است که می فرماید: در دنیا و آخرت. و این بدان معنی است که دنیا و آخرتشان همسو و هم جهت است و یکی با دیگری در تضاد نیستند و تناقض ندارند و آخرتشان ادامه همان دنیایشان است. اگر در دنیا دائم الذکر است، در حال مردن هم همانطور است. در مناجات و در حال ابتهاج است، وقتی می میرد در برزخ هم در همان حال است، در قبر هم در حال ذکر و مناجات است، در آخرت نیز و در حین سؤال و حساب نیز و در حین ورود به بهشت هم، وقتی آیات الهی را مشاهده می کند، قلبش مشغول مناجات و ذکر الهی است.

در بهشت هم فرشتگان از هر دری بر آنها وارد شده، سلام می دهند و به آنها خوش آمد گفته، گوشزد می کنند که این نعمتها را از صبر و استقامت خود بدست آورده اید. خوش باشید که خوب خانه ای دارید.

«والملائكة يدخلون عليهم من كل باب سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار» (رعد ۲۳ و ۲۴)

آنگاه فرشتگان ناظر کارهای آنهایند و مشاهده می کنند که هیچ لغو و بیهوده و سخن مشتمل بر گناهی در سخنان ایشان نیست جز آنکه به یکدیگر سلام می نمایند و سلامتی یکدیگر را خواستارند و در صلح و صفا با هم بسر می برند.

«لا يسمعون فيها لغوا ولا تأثيماً الا قِيلاً سلاً مأسلاً مأً» (واقعه ۲۵ و ۲۶)

چنین برخوردی ادامه همان مناجات و ذکر الهی است که در دنیا داشتند تا رسیدند به بهشت جاوید و نعمتهای آن، آن قدر هم از پاداش الهی راضی اند و خداوند هم به آنها نعمت بخشیده و به کارهای آنها رضایت داده که در سراسر حیاتشان در بهشت، حمد و ستایش الهی می نمایند و پس از دعا و مناجات و ذکر می گویند: حمد خداوند رحیم غفور ورب العالمین را.

«دعواهم فيها سبحانك اللهم و نحيثهم فيها سلام و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمين» (یونس ۱۰)

مؤمن یک سیری دارد و در مسیر خود می رود و مرگ در این بین فقط یک اتفاقی است که می افتد و گرنه سیر همچنان ادامه دارد و حرکت به همان وضعیتی که داشت ادامه پیدا می کند. لذا از این جهت مرگ برای او چیز تازه ای نیست و مرحله تکان دهنده ای برایش نمی باشد تنها معبر و پلی است که از آن می گذرد و حجابهایی از جلو چشمش برداشته می شود. طفل وقتی در شکم مادر است به همان حالت رضایت دارد و وقتی می خواهد به دنیا بیاید ناراضی و ناراحت و گریه می کند، اما کم کم که با این دنیای وسیع آشنا می شود و خو می گیرد و پرده های بسیاری از جلو چشمش عقب می رود، به این زندگی رضایت می دهد. حالت انسان هم نسبت به عالم آخرت همین طور است، منتهی مومن که به آن عالم ایمان دارد و تعلیمات انبیا را گوش کرده، دیدی نسبت به آخرت دارد ولی وسیع نیست،

وقتی مرگ می آید و به آنجا منتقل می شود پرده ها کنار می رود و حجابها برداشته می شود و می بیند که بیش از آنچه میدانسته وجود دارد تا بعد برسد به عالم آخرت . اما کافر که به دنیا انس داشته و از تعلیمات انبیاء هم چیزی را به گوش نگرفته در پرده کامل است و صدها حجاب جلو چشم او آمده و با صدها لفاف و غشاء در کوری مانده است. موقعی که مرگ فرا می رسد و به آن عالم پا می گذارد، می بیند که غوغایی برپاست و عالمی است که خیالش را هم نکرده، و وقتی پا به عرصه قیامت می گذارد که دیگر او ویلاست و حیرت سرتا پایش را فرا می گیرد. پس به او گفته می شود که امروز حجابها برداشته شده است، خوب نگاه کن بین که چه چیزهایی را مشاهده می کنی؟ آنگاه به مؤمن و کافر، هر دو خطاب می شود:

«لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك عطاءك فبصرك اليوم حديد» (ق ۲۲)

نتیجه اینکه وقتی فرد خالص می شود و برای خدا عمل می کند، هر مسأله ای پیش آید چیزی را از دست نمی دهد. ممکن است حجم کارش زیاد نباشد، اما به دلیل اینکه کارش در سرتاسر زندگی به هم مرتبط بوده و تناقضی بین اعمالش وجود نداشته در نتیجه در جمع بندی نهایی برنده است و از دیگری که این طور نبوده است پیش می افتد و کفه او سنگین تر از کار در می آید.

امام در برخوردش با شاه چگونه بود؟ شاه حجم کارهایش خیلی زیاد بود؛ دستگاههای عریض و طویل داشت، ارتش داشت، اطلاعات و ساواک داشت، ارتباط با اجانب داشت و پیوندهای سیاسی، نظامی، فرهنگی داشت آن کارها را می کرد و آن جشنها را می گرفت و آن قدرتمندی و توانایی ها را ظهور و بروز می داد.

اما امام در برابر چه داشت؟ تنها زبانش بود و قلم. حضرت موسی (علیه السلام) عصایی داشت و صحبت هم می کرد. امام آن عصا را هم نداشت ولی قلمی و زبانی داشت. اما دیدید که همین حرفها چطور اثر کرد و چطور کارگر واقع شد و چطور در جمع بندی نهایی موفق شد. اما چیزی که در حرکات و سکنت و کارها

و گفتارهای امام نبود تناقض و تضاد بود. از ابتدا یک حرف را گفت و تا انتها همان را تکرار و روی آن پافشاری کرد.

علت پیروزی امام همین استقامت بود و علت استقامت امام هم استقامت راهش. راه باید مستقیم باشد و سپس انسان بر روی راه مستقیم پافشاری نماید.

«اهدنا الصراط المستقیم» (حمد ۵)

در تفسیر این آیه در برخی از تفاسیر از امام حسن عسکری نقل شده که در ضمن حدیثی فرمود: صراط دو گونه است، دنیوی و اخروی و اما صراط دنیوی

«فهو ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصیر فاستقام فلم يعدل الی شی من الباطل...» (۱)

یعنی راه مستقیم راهی است که از غلو و زیاده روی کوتاهتر و پایین تر و از تقصیر و کم روی بالاتر باشد. این راه مستقیم است و این راه راه مؤمن با تقواست که در آن قدم می گذارد و هرگز به باطل عدول نمی نماید. ولی راه انسان بی تقوا و بی ایمان همیشه راهی است که یا در غلو است و یا در تقصیر؛ (افراط و تفریط)

یک مثال :

شما، راههایی را که امروز با مهندسی صحیح درست می کنند ببینید و آنها را با راههایی که در قدیم بود مقایسه کنید. در جاده هایی که قدیم درست می کردند، فقط یک مقداری زمین را شیار می کردند و بعد قدری شن و یا سنگ می ریختند و کار دیگری روی زمین صورت نمی گرفت. جاده همراه زمین بالا- و پایین می رفت، هر جا تپه و ماهور بود جاده هم به همراه آن بالا می رفت و هر جا گودی بود جاده هم به همراه آن پایین می رفت. جاده های روستایی را دیده اید، گاهی بالا می رود و گاهی پایین می آید و گاهی به راست می رود و گاهی به چپ.

اما جاده مهندسی، این طور است که مهندس می آید و یک راستا را در نظر می گیرد و جاده را روی آن پیاده می کند. در این راستا هر جا به گودی رسید پل

ص: ۶۵

۱- تفسیر برهان ج ۱ ص ۵۰، حدیث ۲۳ و تفسیر نورالثقلین، ج ۱، ذیل آیه

می بندد و یا آنقدر خاک می ریزد که هموار شود و وقتی به تپه و ماهور رسید آنقدر خاک برداری می کند و تپه را برش می دهد که مطابق میزانی بشود که در نظر گرفته است. مخصوصاً در راه آهن که دقت بیشتری باید به کار برد. اگر در موردی اقتضا کرد دل کوه را می شکافد و سوراخ می کند و تونل می زند و جاده را هموار و مستقیم می نماید، و مجبور است این کارها را بکند و گرنه نقل و انتقالات میسر نمی شود.

این مثالی را که عرض کردم می تواند تا اندازه ای صراط مستقیم را روشن و آن را معنی کند و گرنه معنای آن خیلی از این دقیقتر می باشد. کسی که در صراط مستقیم حرکت می کند مسیر خود را می شکافد و به پیش می رود و همانند آن مهندس عمل می کند. و این کار متقی است نه که مانند راه روستایی تابع شرایط باشد و هیچ ابتکاری از خود نشان ندهد، و این کار غیر متقی است.

غیر مؤمن و غیر متقی وقتی پولدار شد، شرایطش عوض می شود و او هم رفتارش را عوض می کند، چون پولداری او به منزله زمین هموار و ناهموار است و روان او و غرائز او به منزله ماشینی است که در آن جاده در حرکت است و پولدار که شد یعنی ماشین به بالای تپه می رسد و از آن بالا نگاهی به زیر می اندازد همه را و همه چیز را از خود پایین تر می بیند غرور، کبر و نخوتش او را فریب می دهد و باد به غبغب می اندازد، صدایش را دورگه می کند، از موضع قدرت و آقایی صحبت کرده و همه را به هیچ می انگارد. اما وقتی بی پول شد و از موقعیت افتاد مثل این

است که از تپه پایین آمده و خود را در برابر کوههای سر به فلک کشیده حقیر و کوچک می بیند و شرایطش عوض می شود. خود کم بین می شود، متملق می شود، چاپلوس می شود و گاهی خود را به این می چسباند و گاهی به آن. این نتیجه اش کوچک شدن است. مؤمن این طور نیست، او با شرایط همراه نیست، بلکه شرایط را همراه خود می کند، کوه را می شکافد و از دل آن جاده مستقیمی برای خود تهیه می بیند.

اگرچه همه کاره شود، پولدار شود، ریاست در اختیار او قرار گیرد باندش سرکار بیایند، و همه را در برابر خود خاضع ببیند هیچ تأثیری در روحیه او

نمی کند؛ زیرا او با خدا هماهنگ است و هدفش رضای او است.

امام در تعریفی که از آقای رجایی (رحمه الله علیه) نمود، این بود که به این مضمون فرمود: این آقای رجایی و باهنر، آن چیزی که مهم بود در اینها این بود که ریاست جمهوری و نخست وزیری اینها را عوض نکرد، بلکه آنها بودند که ریاست جمهوری را عوض کردند.

هرکس اینها را به گونه ای تعریف و توصیف می کرد، این بود که امام فرمود: نه آن چیزی که مهم تر است این است که وقتی آقا شدند، آقای آنها را عوض نکرد، دگرگون نشدند و همان که بودند ماندند.

امام وقتی حکم ریاست جمهوری را خواست به بنی صدر بدهد فرمود: از آقای بنی صدر می خواهم که با قلبشان فرق نکنند و اگر بکنند ضعف نفس است. این قدرتها رفتنی است و انسان در حضور خدا ماندنی است.

فرق نکند یعنی چه؟ یعنی این ریاست جمهوری به منزله یک تپه است که تو امروز بر بالای آن قرار گرفته ای . مبادا اکنون که خود را در آن بالاها دیدی خود را ببازی؟!

بلکه باید با غفلت و با اخلاقیات صحیح آنرا بشکافی و جاده را برای حرکتهای آینده ات هموار سازی.

قرآن چه خوب گفته است:

قرآن، روحیه این گونه اشخاص را تحلیل نموده ، عمق دلشان را بیان می کند، آنجا که می فرماید:

«ان الانسان خلق هلوأذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا الا المصلین الذین هم علی صلواتهم دائمون...» (معارج/۱۹-۲۲).

وقتی انسان را با خلقت خودش نگاه کنی و باغرائز خودش بخواهی بسنجی، موجودی است کم جنبه، زیرا وقتی شری به او می رسد جزع می کند، دچار ناراحتی و یا بیماری می شود بی تاب می نماید، یاروکس و کاری را از دست می دهد و یا قدرتش از دستش گرفته می شود و یا موقعیت اجتماعی اش متزلزل می گردد و یا باندش ورشکست می شود ناراحتی می کند و داد و هوار سر می دهد و ...

ص: ۶۷

اما وقتی هم که خیری به او می رسد، مالی به دستش می آید، قدرت پیدا می کند، موقعیت سیاسی-اجتماعی پیدا می کند و ...، مانع الخیر می شود، راه خیرات به روی مردم می بندد و همه اش شرایجاد می نماید. ولی این وضعیت همه انسانها نیست، این وضعیت بی عقیده ها و بی تقواهاست؛ زیرا مومنان و متقیان طور دیگری هستند.

«الالمصلین» (بجز نماز گزاران) سپس برای نماز گزاران صفاتی را برمی شمارد که در آیات بعد هست، و این نشان می دهد که نماز گزاران هم همه شان اینگونه نیستند؛ روشن است که ریشه نماز گزاری ایمان، عقیده، پایبندی و تقواست. پس نتیجه آنکه مؤمنان و باتقواها برخلاف این اشخاص سست عنصر و بی تقوا می باشند.

دوام نماز، یعنی چه؟

در آیه، اینطور بود که «الالمصلین الذین هم علی صلواتهم دائمون» (مگر نماز گزاران، آنها که به نمازشان ادامه می دهند).

در اینجا ادامه نماز نه این است که همواره نماز می خوانند، بلکه معنایش این است که نه تنها در حال نماز در نمازند، بلکه در همه حالات به علت این که به یاد خدایند و با او زمزمه و راز و نیاز دارند، در نماز می باشند. در حدیث است که: «الرجل فی الصلوه مادام ذاکرا» (۱) (یعنی کسی که ذاکر باشد انگار که در نماز است) چون خداوند در آیه شریفه می فرماید:

ص: ۶۸

۱- متأسفانه به این عبارت دست نیافتم. ولی در حدیث به این مضمون داریم: ۱- عن الباقر (علیه السلام) قال: لا يزال المومن فی صلاه ما كان فی ذکر الله، فانما كان او جالسا او مضطجعا ان الله يقول «الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم...» (میزان الحکمه ج ۳ ص ۴۱۴ نقل از بحار ج ۹۳ ص ۱۵۲ و چند کتاب دیگر)

«واقم الصلوة لذکری» (بایدار نماز را بخاطر ذکر من). از این معلوم می شود که اصل ذکر خداست و نماز یکی از راههای ذکر است. پس کسی که ذاکر است گویا در نماز است، همانطور هم کسی که در نماز است گویا در حال ذکر است.

باباطاهر می گوید:

خوشا آنانکه الله یارشان بی

که حمد و قل هو الله کارشان بی

خوشا آنانکه دائم در نمازند

بهشت جاودان بازارشان بی

این وضع پایدار و دائمی، که انسان پیدا می کند، سبب می شود که نماز، اثری همیشگی روی انسان بگذارد، بطوری که بیرون نماز تحت تأثیر درون نماز باشد، نه آن که درون نماز تحت تأثیر بیرون نماز باشد؛ چون خواهی نخواهی یا بیرون نماز تحت تأثیر درون آن است و یادرون نماز تحت تأثیر بیرون آن. یازور نماز بر سایر مسائل می چربد و مطالب دیگر را تحت الشعاع خود قرار می دهد و فکر انسان را برای همیشه مستقیم و رو به خدا نگه می دارد، و یا آن که بیرون نماز که متوجه به مسائل مادی است بر او غالب شده بطوری که درون نماز هم باز متوجه به همان مسائل مادی است، مانند نوع نمازهای ما.

توضیح مطلب

اگر یادتان باشد، در جلسه اول مثالی را بیان کردم و گفتم حکایت علوم طلبگی که علوم دینی و اعتقادات و ... است حکایت آب چاه و یا چشمه است که خودجوش است و با منبع خود اتحاد دارد ولی حکایت سایر علوم، حکایت آب حوض است که حوض چیزی است و آب چیزی، منتهی به تدریج در آن می ریزد.

اکنون می خواهم همین مثال را به نحو دیگر در اینجا بیان نموده، توضیح بدهم. ملاحظه کنید:

اگر به آب حوض، یک یا دودلو اضافه نمائید آب حوض بالا می آید و یا سرریز می شود، و اگر هم دوسه سطل از آب آن رابر دارید فوراً نشان می دهد که قدری

از آب آن خالی شده است و این تفاوت نمی کند که حوض بزرگ باشد و یا کوچک.

اما چاه چطور؟ اگر قدری آب رویش بریزید، نه تنها سرریز نمی شود که آبش بالا هم نمی آید، و وقتی هم قدری از آب آن را بردارید، نه تنها خالی نمی شود که آبش پایین هم نمی رود و در سطح خودش می ایستد.

وضع مؤمن و غیر مؤمن تقریباً مانند همین مثالی است که عرض کردم. یعنی مؤمن وضعیتش به مانند چاه و چشمه است و غیر مؤمن مانند حوض.

قرآن می فرماید:

«إذا مسه الشر جزوعاً».

این در واقع وضعیت غیر مؤمن را ترسیم می کند که اگر کمی از رفاهش، از آسایشش و از امکاناتش کم بشود جزع و فزع می کند. یعنی مانند حوض است که نشان می دهد که چیزی از آن کسر شده، و بعد که می فرماید:

«إذا مسه الخیر»

یعنی چون به امکاناتش چیزی اضافه شود سرریز می کند، سربرمی آورد و هرچه کنارش هست می مالاند و خیرش را منع می کند.

ولی مثل مؤمن برخلاف این است و مانند چاه و چشمه است. سنگین و آرام به راه خود ادامه می دهد. چیزی به آن بیفزائی سرریز نمی کند و چیزی از آن کسر کنی و برداری احساس خلأ نمی کند.

دلیل این است که چاه به منبع عظیمی اتصال دارد که این کاستی و فزونی ها نسبت به آن منبع بی تأثیر است، برخلاف حوض که به منبعی اتصال ندارد.

انسان وقتی به خدا متکی بود و با او رابطه داشت، محدودی است که به نام محدود مرتبط شده و چون سرچشمه نامحدود است این کم و زیادهای بروی تأثیر ندارد و لذا فقر و غنا داشتن و نداشتن و توانائی و ناتوانی و ... هیچگونه تأثیری در شخص مؤمن بجای نمی گذارد، و در همه حالات توجهش بجانب ذات مقدس پروردگار منعطف است و چشم به عطای او دارد و به ذکر او دل مشغول است، برخلاف دیگران که چنین نیستند و دگرگونی حالات و تأثیر و تأثرات زمانی و مکانی کاملاً در آنها مؤثر می باشد. و چون بوقلمون رنگ عوض می کنند و متلون

یادی از مرحوم شیخ محمدحسین غروی

یادی از مرحوم شیخ محمدحسین غروی (۱)

مرحوم شیخ محمد حسین غروی از علمای بزرگ و اساتید سترگ بود، امام در بحثهای اصولشان خیلی به نظرات ایشان عنایت دارند و مرحوم علامه طباطبائی صاحب تفسیر المیزان نیز بیشتر از همه تحت تأثیر مرحوم شیخ محمدحسین است. ایشان یک وقتی در نجف پیاز خریدند و در دامن عباسان ریخته، می رفتند و از پلی می گذشتند، گوشه عبا باز شده و قدری از پیازها ریخت. آقا به جمع آوری پرداخت و در ضمن خندید کسی آنجا بود. علت را پرسید آن مرحوم پدرش از تاجرها و کمپانی های اصفهان بوده و به دلیل شرکتی که داشته می گفتند: کمپانی دارد و به همین دلیل به مرحوم شیخ می گفتند: کمپانی آقا گفتند: در اول طلبگی و جوانی پدرم تسبیح الماسی به من داده بود و یکروزی که این تسبیح در دستم بود بندش پاره شد و به کسی نگفتم: دانه هایش رابجوئید و به من بدهید. گفتم: هر کس هردانه اش را که پیدا کرد مال خودش. آن روز به آن دانه های الماس

ص: ۷۱

۱- مرحوم حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی فرزند شیخ محمد حسن، یکی از بزرگترین اساتید حوزه نجف در اواسط قرن چهاردهم هجری قمری و از عملای تراز اول حوزه های شیعه. پدر ایشان از علمای بزرگ اصفهان و صاحب ثروت کلان و از تجار به حساب می آمد و خود نیز بعد از پدر چنانکه می گویند تا آخر عمر ثروتمند بود و لذا به آیه الله کمپانی مشهور گردید گرچه که این عنوان اوراناخوشایند بود. وی در فقه، اصول، حدیث، رجال، تفسیر و فلسفه و حکمت و عرفان صاحب رای بود. در تاریخ و جغرافیا مهارت داشت. در شعر و ادبیات، عربی و فارسی دست داشت و دیوان شعر فارسی و عربی ایشان معروف است. او در سال ۱۲۹۶ ه. ق در کاظمین دیده به جهان گشود و دروس مقدماتی و سطح فقه و اصول را در همانجا گذراند، حکمت و فلسفه را از محضر مرحوم اصطهباناتی بزرگ (میرزا محمد باقر حکیم) فراگرفت و متجاوز از دوازده سال در نجف اشرف در ردیف اکابر شاگردان مرحوم همدانی، آخوند خراسانی و غلامه یزدی صاحب عروه بود و سپس خود آیتی کامل و استادی جامع گردید با مرحوم آیه الله نائینی، آیه الله ضیاء عراقی و آیه الله اصفهانی هم عصر بود محفل تدریس او مرکب از علمائی چون قاضی طباطبائی، آیه الله میلانی و ... بود. مرحوم اصفهانی (کمپانی) حاشیه ای عالمانه بر کفایه آخوند خراسانی استاد خود دارد و حاشیه ای بر مطالب، رسائل در اعتقادات، رسائلی در فلسفه و حکمت، اجتهاد و تقلید، رساله ای در تجارت، منظومه ای در حکمت، تفسیر سوره حمد و دیوان اشعار فارسی و عربی. وفات ایشان در پنجم ذیحجه سال ۱۳۶۱ ه. ق در نجف اشرف اتفاق افتاد. همانطور که در متن اشاره رفته بسیاری از آیات تحت تأثیر افکار بوده و هستند و مرحوم آیه الله العظمی میلانی در محفل دوستان از ایشان به عنوان استاد و باعظمت یاد می فرمودند. رک از کلینی تاخیمینی

نیاز نداشتم گفتم: هرکس پیدا کند مال خود، اما امروز به این دانه های پیاز نیاز دارم، آنها را یکی یکی می جویم و بر می دارم.

عرض می کنم اینجاست که روحیه شخص مؤمن سنجیده می شود، و برای مؤمن هیچ تفاوتی ندارد چنانکه در روحیه مرحوم حاج شیخ غروی حتما هیچ تفاوتی پیدا نشده بود و در هر دو حال توجه به خدا داشت و به درس و بحث هایش در کمال مسرت ادامه می داد و به کار خود سرگرم بود. مانند برخی از ماها فکر نمی کرد که نتیجه طلبگی، این شد که به این روز سیاه نشستیم! نه، مؤمن؛ آنهم مؤمن فقیه و فقیه مؤمن به هر دو حالت راضی است و بلکه به این راضیتر است. حافظ می گوید:

چون چنرسنجری رخ بختم سیاه باد

بافقر، اگر بود هوس ملک سنجری

این همان استغناست و کسی که احساس کرده است که بنده خداست و خدا پشتوانه اش است و با او ارتباط دارد چراهوس ملک سنجری بکند و چه نیازی به آن دارد؟ در جلسات اول، در این موضوع صحبت کردم که در طلبگی مشکلاتی وجود دارد و باید هم باشد، اما این جلسه بخاطر این بود که از وجود چنین حالتی احساس خود کم بینی وضعف و تهی دستی ننمائید و بدانید و بدانید که در عین حال نداشتن، بی نیاز و غنی خواهید بود. در طلبگی، یک غنای نامرئی وجود دارد که «یدرک ولا یوصف».

سخنی بلند از امام هادی (علیه السلام)

یک سخن گرانقدر از امام علی نقی (علیه السلام) بیاد دارم که عرض می کنم. حضرت می فرماید:

«استغنائک عن الشئ خیر من استغنائک به»

یعنی از چیزی بی نیاز باشی، بهتر است از اینکه به آن چیز بی نیاز شوی؛ زیرا وقتی روح از چیزی مستغنی شد (استغناء عن الشئ) بهتر است از این که روح به وسیله آن چیز مستغنی گردد. پولدار شدن، استغناء بالشئ است ولی نیاز به پول

نداشتن و مستغنی از پول شدن، این استغناء عن الشيء است .

مؤمن شدن، ملتفت الی الله شدن و متوکل علی الله بودن، و به خدا وابسته بودن و ... غنای روحی و روانی به انسان می دهد، و همین است معنای استغناء ، یعنی استغنای از پول و ثروت.

انسان، گاهی به پول استغناء حاصل می کند و گاهی از پول مستغنی می شود. این دو با هم فرق دارند. آن استغنایی که خدای تعالی استغنای طیب می داند، این است که انسان از نظر روحی غنی شود.

امام در زمان شاه ، قوی «بلاجنند» بود نیرومند بود اما بدون قشون، ولی شاه قوی بالجنند بود، و قدرت مندیش از قشون و لشکر بوجود آمده بود و شکی نیست که قوی بلاجنند اقوی است از قوی بالجنند، هر گاه که مومن و متکی به ذات او باشد؛ زیرا که گفته شد برخی از صفات بانفس انسان اتحاد وجودی پیدا می کنند؛ مانند همین غنا و وقتی اتحاد وجودی پیدا کرد، این غنا غنای ذات و روح انسان می شود. ولی وقتی به وسیله پول غنا حاصل شد، این غنا ذاتی او نیست. غنائی است گذرا که گاهی هست و گاهی نیست.

حافظ تعبیری دارد که می گوید:

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخ وزاهد گاه هست و گاه نیست (۱)

بسیاری یا تمام شعرهای حافظ یافته های او است و شما برادران نیز ارزشتان دریافته هاتان هست. شما باید بیابید که غنی هستید و بی نیازید، البته نه با پول بلکه

ص: ۷۳

۱- حافظ بسیاری از مسائل را که متن آیات و باروایات است به زبان شیرین هنر بیان کرده. امام خمینی تعبیری دارد که حافظ زبانی دارد مخصوص بخودش. آری اگر کسی متوجه باشد در گوشه و کنار اشعار حافظ همین بحثها را می تواند دقیقاً ببیند. چون او آنچه گفته سطحی نگفته، به مطلب رسیده و سپس به زبان شعر گفته، شعرهای بسیاری از شعراء بافته های آنهاست ولی شعرهای حافظ بافته های او است. فرق است بین بافته و یافته، و ارزش واقعی دریافته هاست نه بافته ها استاد.

بدون آن. به فرمایش امام هادی (علیه السلام)، چون از پول بی نیازید، بی نیاز هستید، و این نعمتی است، و این شأن شماس است. طلبه باید شأن خودش را بفهمد، احساس کند که خداوند چه لطف بزرگی به او کرده، و از خداوند بخواهد که خدای تعالی او را نسبت به این نعمت بزرگ شاکر قرار دهد - یعنی اول نعمت را و نعمت بودن آنرا بشناسد و سپس آن را پاس بدارد؛ چون اگر نعمت را نشناسد شکرش لفظی است - که اگر شاکر بود و از عمق قلب سپاسگزاری نمود خدای تعالی آن نعمت را افزون می کند «لان شکرتم لأزیدنکم».

این چند جلسه در رابطه با این بود که ادراک نمائیم و نمائید که پروردگار عالم چه نعمت بزرگی به شما داده است، آنرا بشناسید و قدرش را بدانید و آنرا پاس بدارید، و نسبت به روزی و معیشت تشویش به خود راه ندهید. دیگران ممکن است مقرر ماهانه، هشت هزار یا ده هزار یا پانزده و یا بیست هزار تومان و یا بیشتر و یا کمتر داشته باشند. و به آن مطمئن باشند. اما ببینید خداوند نسبت به مؤمن چه می فرماید، روزی معین یا نامعین؟

«و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب» (طلاق/۳)

یعنی روزی اش را از جایی که فکرش رانمی کرد به او می دهد.

مؤمن چندان اهمیتی به حقوق بگیری اش نمی دهد، چون روزی اش را مشخص شده می داند و رازق را هم دست اندر کار روزی می بیند.

کسبه بازار، این خصوصیت را دارند که هیچ وقت نمی دانند چقدر دارند.

(الآن بیشترین وجوهات بده ها هم همین کسبه هستند) اینها نحوه کارشان طوری است که همیشه وضع نامشخصی دارند؛ یک روز چیزهایی به جیبشان می ریزد و یک روز هیچ ندارند و درآمد آنها در نوسان است.

وضع ما طلبه ها هم همین طور است؛ یک روز خدای متعال می دهد و یک روز می گیرد.

گاهی دست طلبه پر است و گاهی هیچ ندارد و تا گلوزیر قرض و بدهکاری است گاه هست و گاه نیست و این حالت خوبی است اگر قدرش را بدانیم.

آن وقتی هم که هست نباید در بند باشد. طلبه باید سخی، باگذشت و دارای

ایثار باشد، خیلی نگه ندارد که دل بسته شود و دل باخته، و بقول شاعر عرب:

لا يَأْلَفُ الدَّرْهَمَ الْمَضْرُوبَ صِرْتَنَا- لَكِن يَمِرُ عَلَيْهَا وَهِيَ مَنْطَلِقُ

روحانی و طلبه باید این طور باشد و نگذارد درهم و دینار در جیبش رسوب کند و جیبش راسنگین نماید، که دل سنگین می شود.

البته نظم داشتن و مرتب بودن و انسجام و تشکیلات داشتن در زندگی، اینها مسائلی است خوب و پسندیده و مطلوب، اما انسان نباید، به این ظواهر دل بدهد و به اینها دلبسته شود. دل را باید به خدا ببندد و همه چیزش را از خدا بخواهد و تمام توجهش به او باشد.

انشاء الله سیر بحث را- چون بعضی از دوستان مکرر خواسته اند- روی همین مساله تحجر که از مسائلی است که امام به آن عنایت دارند، ادامه خواهیم داد، و اینکه انسان چه کند که گرفتار این حالتها نشود و بتواند از کنار این حالت بسادگی عبور کند و همین طور چگونه باظرافت خاصی با کسانی که گرفتار آن هستند برخورد کند که نتیجه معکوس به بار نیآورد امام گفته اند که با تحجر گرایی نمی شود بسادگی برخورد کرد. این یک ظرافت مخصوص به خود را دارد و اگر با همان ظرافت برخورد نشود، نتیجه عکس خواهد داشت. اینها نکته هایی است که امام در یکی از پیامهایشان به آن اشاره فرموده اند.

موفق باشید.

والسلام علیکم ورحمه الله و برکاته.

ص: ۷۵

تاجرگرایی

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم - بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين. اللهم صلي على محمد واهل بيته الطيبين الطاهرين قال الله العظيم: «يا أهل الكتاب لمنحاجون في ابراهيمو ما انزلت التوراه والانجيلالا من بعده افلا تعقلون» (آل عمران/ ۶۵)

مقدمه بحث

آنچه را که وعده کرده بودم بحث کنم وامام هم در پیام خودشان روی آن تکیه کرده بودند و مسئله روز بود، «تاجرگرایی» است.

ریشه آن بر می گردد به نفسانیت وانانیت انسان وتوقف او در یک مرحله از مراحل سیروسلوکی که بسوی مقصد باید داشته باشد. نفسانیت شخصی وفردی

ص: ۷۷

۱- این گفتار در تاریخ ۶۷/۱۲/۲۲ در دانشگاه علوم اسلامی رضوی ایراد شده است.

توضیح آنکه

انسان در سیر و سفری که بسوی مقصد خودش دارد، از منازلی باید عبور کند و مراحل را باید بپیماید؛ این مراحل نه محل تفریح و تفریحند و نه محل توقف و ایستادن، بلکه لازم است این کاروان از این منازل عبور کند و یکی را پس از دیگری پشت سر بگذارد و در هر منزلی نیازمندیها و احتیاجاتش را که دارد برآورد و به سمت منزل دیگر به راه افتد.

بعضی از انسانها وقتی به این منازل می رسند، از آب و هوا و شرایط موجود در آنها خوششان آمده و همانجا را مقصد نهائی گمان برده، در همانجا متوقف می شوند، و در نتیجه هم از بقیه سفر و سیر در منازل دیگر باز می مانند و هم مقصد نهائی و غایت و پایان را از دست می دهند و از برکت رسیدن به مقصد محروم می گردند.

البته هر کس به تناسب وضعیتی که دارد و شرائطی که برایش به وجود آمده، در منزلی توقف می کند و در محل خاصی ساکن می شود؛ بعضی در اولین منزل و برخی در منزل دوم و برخی در منزل سوم و ... برخی هم همه رنجها را متحمل می شوند و منازل را بخوبی طی می کنند ولی یکی به آخر مانده و می مانند و از پا در می آیند.

مشركان و تحجر

مثلا كفار و مشرکین در همان قدم اول از راه ماندند و متوقف و متحجر شدند. چیزی که آنها را متوقف کرد این بود که وقتی با دعوت پیامبر و یا پیامبران روبرو می شدند، تنهاسخنی که داشتند این بود که این مخالف دین آبائی و اجدادی ماست، ما پدرانمان را دیدیم که به همین راهی که ما داریم می رفتند و ما هرگز دست از این راه نمی کشیم.

قرآن، ابتدا صحبت و راه و رسم انبیا را مشخص می کند و راه و رسم كفار و مخالفین را هم مشخص می کند و نکات برجسته ای را روشن می سازد.

در جانب انبیاء هر چه هست انصاف، تقوا، تواضع و روشننگری است و برعکس، در آن سوی دیگر زورگوئی، تعصب، تحکم و تحجراست، و این همان نفسانیت است که ابتدا به آن اشاره شد.

انبیاء، موقعی که رسالت و دعوت خود را اظهار می نمایند مخالفین می گویند: اگر راست می گوئید حجتی و دلیلی بیاورید. این فی نفسه حرف خوبی است، اما وقتی دلیل و برهان اقامه شد، عده کمی می پذیرند و اکثرشان می گویند: نه، ما این را قبول نداریم، و بعد بهانه تراشی می کنند و برچسب می زنند.

گاهی می گویند: اصلاً خدا پیامبر نمی فرستد و به این کارها کاری ندارد، گاهی می گویند: شما دروغ می گوئید. گاهی می گویند: اصلاً از وقتی شما آمدید وضع ما را به هم زدید، کارهای ما در هم شده، کاسبی ما بد شده، گرانی شده و ...

«قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لנرجمنکم و لیمسکم مناعذاب الیم» (یس/ ۱۸) (۱)

انبیاء هم آنها را نکوهش نموده، گفتند: اگر بخاطر بیاورید و فکر کنید شومی از آن خود شماست، بلکه مردمی اسرافکار می باشید.

«قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون» (یس / ۱۹)

همانطور که ملاحظه فرمودید. اینها در مرحله قومیت، تعصبات جاهلی و تقلید از پدر و مادر متوقف شده و متحجر گردیدند.

مسلمان متعصب هم متحجر است!

عده ای دیگر پس از آنکه مسلمان شدند و عهد و پیمان اسلامی بستند، اما چون می خواستند به همان خصوصیات قومی و قبیله ای که داشتند رفتار کنند و آن، برایشان مهم بود نتوانستند به عهد اسلامی وفادار بمانند.

ص: ۷۹

۱- گفتند ما شمارا انسانهایی شوم می دانیم. اگر به این کارتار پایان ندهید البته سنگسارتان خواهیم کرد و آزار و شکنجه سختی از ما به شما خواهد رسید.

اگر کسی موفق شود، خطبه قاصعه (۱) را که طولانی ترین خطبه نهج البلاغه است، کامل بخواند، به این رموز پی خواهد برد. اصلا محور این خطبه رد بر تحجر و رد بر تعصب است.

همین مساله تعصب بوده که علی علیه السلام را در دوران حکومتش خسته کرده و زمینه پیروزی ظاهری معاویه را فراهم نموده است، در میان قبائل قرار بر این بود و مرسوم چنین بود که هر حرفی که رئیس و بزرگ قبیله می زد، دیگر کسی از اهل قبیله روی حرف او حرفی نمی زد. از آن طرف رئیس قبیله را باسانی می شود با پول، وعده و وعید وزور و تهدید خرید و تطمیع کرد و متقاعد کرد و بعد هم با بردن او به سمتی تمام قبیله را به جهت خاصی سوق داد، و این کاری بود که همیشه معاویه انجام می داد و موفق هم می شد.

حضرت امیر متوجه قضیه بود ولذا با تأکید فراوان می فرمود:

الا فالحذر الحذر من طاعه ساداتکم و کبرائکم (۲)

یعنی آگاه باشید، برحذر باشید، برحذر باشید از اطاعت (کور کورانه) رؤساء و بزرگان.

به هر حال مشرکین در قدم اول و منزل نخست که گفتن لاله الا الله بود متوقف شدند و متعصبین و مقلدین در قدم دوم با آن که شهادتین را گفته بودند بعد از قبول لغزیدنند و از سیر به سوی مقصد باز ماندند.

عده ای دیگر که از هر دو مرحله گذشتند و با علی (علیه السلام) حتی همراه شدند ورنجها متحمل گردیدند و برای آن حضرت فداکاریها کردند، در مرحله بعدی واماندند و بارشان زمین ماند و نتوانستند ادامه بدهند. شیعه علی بودند، مرید حضرت بودند و او را واجب الاطاعه می دانستند، ولی به مرحله ای رسیدند که اسباب توقف و تحجر برایشان فراهم شد و گامهایشان لغزید.

ص: ۸۰

۱- نهج البلاغه، خ ۱۹۲

۲- همان.

معاویه به پیشنهاد عمرو عاص دستور داد قرآن‌ها را سرنیزه کنند و یکپارچه فریاد بزنند ما خواستار عمل به قرآن هستیم. این زمانی بود که چند لحظه دیگر به شکست معاویه بیش نمانده بود.

وسوسه گر‌ها در میان یاران حضرت دست به کار شدند و آدم‌های سست عنصر و جاهل در آن مرحله حساس چشمشان که به قرآن‌های بر سر نیزه افتاد به وسیله جسم قرآن متحجر شدند و ظاهر قرآن را نگریستند و گفتند: ما به روی قرآن شمشیر نمی کشیم، ما برای قرآن جنگیدیم، اکنون با قرآن نمی جنگیم.

کسی به آنها نگفت و خود اندیشه نکردند که اگر همین قرآن‌ها را کافری حربی و مشرکی که با شما در جنگ است روی سر گرفت و بر سر نیزه کرد و خواست شما را فریب بدهد، باز هم با او نمی جنگید؟ و روی قرآن شمشیر نمی کشید؟ احترام قرآن سر جای خود، همه وظیفه دارند احترام کنند اما اگر توطئه ای در کار بود چطور؟

علی علیه السلام عده زیادی از یاران خودش را در این جریان از دست داد، علاوه بر این که اصل قضیه جنگ را هم باخت.

حضرت سخنان دردمندانه ای دارد که در بحار در کتاب فتن و محن که جزء حالات حضرت است در یکی از مجلداتش آمده و حدود ۱۸ صفحه است، روایت طولانی است. هر کس می خواهد بیوگرافی آنحضرت را از زبان خودش بخواند به آن روایت مراجعه نماید.

قضیه از این قرار بوده که یکی از علمای یهود آمده و پرسیده است که وصی هر یک از انبیاء چند امتحان را پشت سر می گذارد و چه علائمی دارد؟ حضرت فرمود: اگر من این علامتها را به تو بگویم مسلمان می شوی؟ اول قول داد که اگر مطابق تورات بود مسلمان می شود حضرت فرمود: وصی هر یک از انبیاء هفت امتحان پیش از وفات آن نبی می دهد هفت امتحان پس از وفات او. عالم یهودی می گوید: شما که وصی پیغمبر هستی، این هفت امتحان قبل و هفت امتحان بعد از وفات پیغمبر را برایم بگو. حضرت به شرح آنها می پردازد تا به هفت امتحان

بعد از وفات رسول اکرم (ص) و سپس به مساله جنگ صفین می رسد و آن را جزء امتحانها و محنتهایی که برایش آمده ذکر می کند، که خداوند در این جریان آزمایش کرده و او نیز از عهده این آزمایش برآمده است.

در این جاست که می فرماید: وقتی قرآنها را سر نیزه کردند، بهترین پارانم را از دست دادم؛ یعنی خوارج را که از آنها نه به عنوان تفاله های اصحابش، بلکه به عنوان صمیمی ترین و بهترین دوستانش یاد می کند.

چطور می شود که چنین وقایعی پیش می آید؟ آخر خدعه ها و مکرها و نیرنگها همه اش این طور نیست که خوشگذرانها و عیاشها را دچار لغزش می کند و از راه بیرون می برد، بلکه گاهی ایثارگرها را می لغزانند، منحرف می کند و به سقوط می کشاند.

یک علتش جمود و تحجر است؛ وقتی انسان خشک مغز شد، سودا بر او غالب گردید و افق دیدش تنگ آمد، از روی خوش گذرانی و عیش و نوش از راه بیرون نمی رود، ولی از راه خشم و از راه بهانه های دینی و مذهبی از جاده خارج می گردد و از راه عدل عدول می نماید، شیطان یکی را از راه شهوت و عشرت و یکی را از راه غضب و خشم و بهانه جویی از راه بیرون می برد. کسی که از راه خشم و غضب و حقه و کینه توزی منحرف شده، لازمه اش این نیست که خوش گذران باشد بلکه گاهی خیلی هم امساک می کند، ریاضت می کشد و خیلی هم سخت می گیرد؛ نسبت به خوردن، نسبت به آشامیدن، استراحت کردن و چیزهای دیگر.

این عده که اهل ریاضت، صبر و استقامت هستند و از نظر لباس، مسکن، خورد و خوراک و... فقیرانه و زاهدانه بسر می برند کمتر از راه شهوت فریب می خورند، شیطان هم این را می داند، ولی از راه خشم و غضب، بسیار می شود که به انحراف کشیده می شوند، اینها اگر عصبانی شدند خطرناک است.

خشک مغزها

بعضی ها اصلا خشکند، خشنند و قابل انعطاف نیستند، آن هم نه در یک

مرحله از مراحل زندگی، بلکه در کل زوایای حیات خود می خواهند این رویه را حفظ کرده و به کار بزنند، و به اصطلاح، همه چیز را می خواهند جدی بگیرند، ولی غافل از این که بسیاری شده که همین مایه گمراهی شده است. چون در همین زمینه هاست که خودخواهی هم سر بر می دارد.

اینها حتی در زندگی روزمره هم خشکند، شوخی نمی کنند، نمی خندند، جلسه انس ندارند و نمی خندند و نمی خندانند.

ای چه بسا مواردی پیش می آید که یک کلمه گفتن و کسی را یک لحظه خندانان برای همیشه مایه شادی او می شود.

برادرم، می فرمودند: در مدرسه حجتیه آقائی بود که وضع خاصی داشت، کم حرف می زد، لباس خاصی می پوشید، و اما هر وقت کسی را می دید خیلی محزون و در هم است، لباسش را می پوشید و می آمد پهلوی او می نشست و با او حرف می زد، همین که آن شخص محزون سبک می شد و تبسمی بر لبهایش آشکار می شد آن آقا بلند می شد و می گفت: الهی شکر که اندوهش برطرف شد. البته قصد تمسخر نداشت و به قصد قربت این کار را می کرد.

می دانید که شوخی هم اندازه ای دارد: اولاً از حدود شرعی و نزاکت نباید بیرون رود؛ ثانیاً بی اندازه و در حد وقت تلف کردن و جلسه های طولانی نباشد؛ ثالثاً آبروی مؤمنی هتک نشود و خلاصه در حد یک نرمش روح و تلطیف مزاج باشد، مانند گریسکاری ماشین که پیچ و مهره ها خشک نشود و باعث فرسودگی نگردد. در زبان و اصطلاح احادیث اخلاقی این را «دعابه» می گویند.

در روایت است که امام صادق (علیه السلام) به اصحابشان فرمودند: «هل تداعبون؟» آیا شما از این مزاحهای لطیف هم با یکدیگر دارید؟ «قالوا لا» گفتند: نه حضرت فرمود: «داعبوا». از این شوخی ها با همدیگر داشته باشید.

البته باید توجه داشت که این دیگر بهانه ای نشود که کسی تمام کارش همین باشد دابش دعابه بشود، که این کار شیطان است و از وساوس آن ملعون. انسان نباید از حد اعتدال خارج گردد.

جاده ای که انسان در مدت حیات خود آن را بسوی مقصد می پیماید، یک

حد وسط دارد و دو طرف. شیطان همیشه مترصد است که چه کسی و کجا و کی در دو سمت جاده حرکت می کند همان وقت است که او فرصت پیدا می کند و آن کسی را که به سمت چپ متمایل است چپتر کند و آن کسی را که به سمت راست متمایل است راست تر، تا این که بالاخره از جاده منحرف شده، سقوط کند. یعنی انسان در هر طرفی که هست شیطان می آید و شانه به او می زند و انحرافش را بیشتر می کند تا به سقوط برود.

نی نه اندرهر سری شر می کند

آنچنان را آنچنانتر می کند

آنجا که خطر نیست حد وسط است. انبیاء همواره همین حد وسط منظور نظرشان بوده است و لذا آنها در خط مشی خود جهت هدایت مردم عکس شیطان عمل می کنند. یعنی هر کسی را در هر سمت جاده می بیند که می خواهد منحرف شود او را به حد وسط رهنمون می گردند. اگر طرف در سمت راست است مقداری چپش می کنند و اگر در سمت چپ است مقداری راستش می کنند و خلاصه حد وسط را منظور نظر دارند.

یک کسی هست که خود را غرق در مادیات، خورد و خوراک و شهوت و... کرده، مقداری تکانش می دهند و به سمت آخرت می برند تا تعدیل شود، و یک کسی که ترک عیش و نوش کرده و به اصطلاح خودش می خواهد زهدورزی کند - آن هم به غلط - او را هم به دنیا تشویق و ترغیب می کنند و او را به حد وسط می آورند. در اینجا داستان عاصم بن زیاد و برادرش جالب است.

به امیرالمؤمنین (علیه السلام) خبر دادند که علاء بن زیاد بیمار است. حضرت برای عیادت او به خانه اش رفتند. دیدند خانه وسیعی دارد. فرمودند: این خانه را می خواستی چکار کنی؟ بعد فرمود: من به تو یاد می دهم که در این خانه چه بکنی! در این خانه مهمانی کن. فقرا را دعوت کن و به آنها کمک و احسان نما، صلّه رحم انجام بده و...

علاء در ضمن صحبتها عرض کرد از برادرم عاصم خبر دارید که چه می کند؟ او دست از زن و بچه برداشته و به عبادت مشغول شده. حضرت فرمود: بروید

الان او را حاضر کنید. رفتند و او را آوردند. امیرالمومنین فرمود: چرا این کار را کردی؟ چیزی را که خدا بر تو حلال کرده تر کردی؟ مگر خدا چیزی را بر تو حلال کرده که باطنا می خواست که تو آن را ترک کنی؟ خدا با تو تعارف داشت؟

«انت اهون علی الیه من ذلک» تو کوچکتر از آنی که خدا با تو چنان کند (۱) (۲). انسان چیست که خدا با او تعارف کند؟ چیزی را میل نداشته باشد و حلال کند.

«ان الله لا یستحیم» (بقره/۲۶) (۳)

افراط و تفریط بالای جان انسانها

همان طور که گفتیم، راه درست حد وسط است و «صراط المستقیم»، که در سوره حمد هر روز و هر شب می خوانیم، وانحراف از آن یا افراط است و یا تفریط؛ یعنی یا زیاده روی و تندروی است و یا کوتاه آمدن و کند روی. همین افراط و تفریط هاست که عده ای را بیچاره و بدبخت می کند، و جدا باید از آن پرهیز کرد. (۷) زیرا شیطان از همین طریق آنان را فریب می دهد.

خوارج را ببینید، اینها حالشان، زهد، سختگیری بود و به اصطلاح «خشک مقدس» بودند. شیطان هم از همین راه فریبشان داد و بنی امیه که حال رفاه طلبی و خوش گذرانی داشتند از همان راه به دامشان انداخت.

در میان خوارج کسانی بودند که در طول سال هر روز را روزه بودند و هر شب را شب زنده داری داشتند و تا صبح بیدار بودند (قائم اللیل و صائم النهار) این قبیل افراد در بینشان بسیار بود، و کسی که اینطور است شیطان هم از این راه منحرفش می کند.

کسی که درس می خواند، باید بداند در کنارش عبادت هم هست و این دو باید در حد تعادل در کنار یکدیگر باشند. بعضی ها به عبادت زیاد می پردازند و به

ص: ۸۵

۱- همان، خ ۲۰۹

۲- حضرت امیر(علیه السلام) در نهج البلاغه می فرماید: «الیمین والشمال مضله والطریق الوسطی هی الجاده» (راست و چپ زمینه گمراهی است و راه وسط جاده ای است که باید پیمود).

۳- اصول کافی مترجم ج ۱ ص ۱۴ حدیث مرفوع است.

درس اهمیت نمی دهند. روشن است که این، در آخر خط سقوط می کند، زیرا عبادت بی درس و علم و فهم چه سودی؟ دیگری به درس می پردازد و می گوید ساعتش ساعت است و باید درس خواند و در نتیجه از عبادت می زند. معلوم است که این هم در انتهای خط ساقط است؛ زیرا در س بدون عبادت و نیاز به چه درد می خورد؟ یکی هم می گیرد و می خوابد و همین طور بر خوابش می افزاید؛ درسی چه و عبادتی چه؟ این آقا آخرش به کجا خواهد رسید؟ شیطان دنبال همه اینهاست، چون از حد اعتدال بیرون هستند و به گمراهی نزدیک.

تجبر علمی

تا به حال چند نوع تجبر و توقف و جمود را شرح دادیم. اکنون به نوعی دیگر از آن می پردازیم و آن تجبر علمی است.

بینید، کسی هست که اگر یک کلمه از مفاتیح و یک کتاب دیگر برایش نقل کنی همان را وحی منزل می داند و می گوید: حاج شیخ عباس قمی این طور گفته است و او یک مرد محدث بوده و قولش معتبر است.

اگر روزی کسی بگوید: آقا، فلان فقیه به گونه ای دیگر گفته، چون نمی داند حد محدث چیست و حد فقیه چیست می گوید: نه، هر چه مرحوم قمی گفته درست است. خیلیها تفاوتی میان محدث، فقیه و خطیب نمی گذارند، در صورتی که هر کدام حدی دارند. چیزی را که فقیه بگوید قابل مقایسه با محدث نیست و چیزی را که محدث بگوید قابل مقایسه با خطیب نیست؛ محدث و خطیب باید از فقیه بگیرند. اگر خطیب در پیشاپیش فقیه نباشد هلاک می شود. خطیب باید از فقیه بگیرد و با آن بیان شیوا و بلیغی که دارد آن را بیوراند و برای مردم تشریح کند و با فرم و گیرایی و روشی که دارد بیان کند.

همین حدشناسی خود یک نوع تجبر است و مردم را باید از آن بر حذر داشت.

اما بالاتر از این تجبری است که گاه برای خود شخص عالم پیش می آید؛ عالم خطیب به فنش مغرور می شود و محدث به حدیش و فقیه به فقهش و همین

طور؛ یعنی به آنچه دارد تعصب و غرور پیدا می کند و آن دیگری را که در خط وسیر دیگری است بی رویه رد می کند، می راند و می شکند.

امام، در همان اوائل به کسی که علیه فلسفه صحبت کرده بود فرمود: تو که فلسفه نخوانده ای چرا علیه فلسفه صحبت می کنی؟ این بزرگترین نوع تحجر است که کسی که به چیزی محیط نیست، ردش کند، ممنوعش کند و به ابطالش پردازد (۱). نگاه کنید، قرآن چقدر واضح و روشن سخن می گوید.

«ها انتم هولاء حاجبتم فیما لکم به علم فلم تجاجون فیما لیس لکم به علم» (آل عمران / ۶۶)

یعنی: شما در چیزی که به آن علم داشتید محاجه کرده و صحبت نمودید، اما چرا در چیزی که به آن علم ندارید محاجه می کنید؟

تجردینی

و یهود و نصاری در باره حضرت ابراهیم (علیه السلام) محاجه می کردند و آنها می گفتند: ابراهیم یهودی بود و اینها می گفتند: نه او نصرانی بود.

قرآن در آیه ای که در اول صحبت قرائت کردم می گوید: ای اهل کتاب چرا در باره ابراهیم بی جهت محاجه می کنید. مگر فکر نمی کنید که تورات و انجیل بعد از ابراهیم نازل شده اند و در آن وقت یهود و نصرائی مطرح نبوده است «افلا تعقلون»؟ عقل و شعورتان کجا رفته؟ تعصب اینقدر؟! شما در چیزهایی که غلم دارید بحث کنید، چرا در چیزهایی که علم ندارید گفتگو می کنید؟ شما چه می دانید که ابراهیم چه کاره بود و چه روشی داشت؟ نه، ابراهیم اینهایی که شما می گوئید نبود، مشرک هم نبود.

«ماکان ابراهیم یهودیا ولانصرنیا ولکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین» (آل عمران / ۶۷)

ص: ۸۷

یعنی: ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، لیکن مردی بود حنیف و مایل و رو به حق و مسلمان و تسلیم فرمان خدا، و او از مشرکین هم نبود. این حرفها از آثار همان تاجر است. چون حضرت ابراهیم یک شخصیت جهانی با چهره ای درخشان بود و هر کدام از یهود و نصاری به دین خود دل بستگی افراطی داشتند و می خواستند این چهره درخشان را از خود محسوب دارند، و خداوند هر دو را رد کرد و سرشان را به سنگ کوبید و بی عقلشان خواند.

نظیر این، آن سخن دیگر یهود و نصاری است که قرآن می گوید: گفتند: داخل بهشت نمی شود مگر کسی یهودی باشد و یا مگر کسی که نصرانی باشد.

«وقالوا لن يدخل الجنة الا من كان هودا او نصارى تلك امانهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین» (بقره/ ۱۱۱)

و گفتند: به بهشت وارد نمی شود مگر کسی یهودی یا نصرانی باشد. این از آرزوهای (باطل) آنهاست. بگو دلیلتان را بیاورید اگر راست می گوئید.)

در واقع قرآن به آنها پاسخ می دهد که این، یک آرزو بیش نیست، چه دلیلی دارید؟ و شما که دلیلی ندارید و از این گونه مسائل آگاهی ندارید چرا صحبتش را می کنید؟

در آیه دیگر از همین سوره است که آقایان می گویند: اگر می خواهید هدایت شوید و راهی بجائی ببرید باید با یهودی باشید و یا نصرانی، یعنی یهودیها می گویند: یهودی باشید و نصرانی ها می گویند: نصرانی باشید.

«وقالوا کونوا هودا اونصاری تهتدوا قل بل مله ابراهیم حنیفاً و ما کان من المشرکین» (بقره/ ۱۲۵)

یعنی: یهودی باشید یا نصرانی تا هدایت یابید، بگو بلکه ملت و آئین ابراهیم را پیروی نمائید که متمایل به حق بود و از مشرکین نبود.

اینجا هم قرآن آنان را رد می کند و می گوید: نه این و نه آن، بلکه ملت ابراهیم خلیل الرحمن؛ زیرا که زمان آن در گذشته است و دوران دورانی دیگر است.

همان طور که گفته شد تمام این حرفها از تاجر آنها حکایت دارد و این امر باعث شده بود که اینها فقط خودشان و افکار خودشان را بشناسند و احتمال ندهند

که حقیقی هم در ورای آن باشد تا در پی آن بروند.

این بلائی بود که مشرکین هم گرفتارش بودند، مشرکین جاهل و متعصب، و بر همین مبنا سخنانی می گفتند که قرآن همانها را علیه ایشان سند می گیرد و محکومشان می کند مثلاً یکی از حرفهایشان این بود که می گفتند:

«سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَائُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّىٰ ذَاقُوا بَاسَنَا قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تُخْرِصُونَ» (انعام/۱۴۸)

یعنی: مشرکین خواهند گفت: اگر خدا می خواست نه ما شرک می آوردیم و نه پدرانمان، و نه حرام می گردانیدیم چیزی را از پیش خود آنگاه قرآن ایشان را سرکوب می کند و بعد هم محکومشان می نماید و می گوید: آنها که از پیش هم بودند به همین نحو تکذیب کردند و بعد هم وبال کارشان را چشیدند. بگو آیا علمی و آگاهی دارید که برای محکوم کردن ما اظهار نموده و بیرون آورید؟ نه، شما جز در پی گمان خود نمی روید و این سخنان شما مگر از روی حدس و تخمین نیست.

قرآن مچ دستشان را می گیرد و می گوید: این حرفهایتان فقط از روی حدس و گمان است و علم و دانشی در کار ندارید. اگر دارید بیاورید! این بود که امام، همان وقت به آن آقا فرمود: تو که فلسفه نخوانده ای چرا علیه آن صحبت می کنی؟ آخر ما وقتی می خواستیم با یک کافر صحبت کنیم. همین طور که نمی شود از قرآن آیه ای بخوانیم و از حدیث چیزی را القاء کنیم. آیا می توان هر آیه و هر حدیثی را خواند و به همین بسنده کرد؟

بین ما و کافر چه چیزی مشترک است که با هم حرف بزنیم؟ زبان مکالمه ما و کافر عقل است، فلسفه است تمام انبیای الهی قبل از آن که از وجود خدا حرف بزنند مردم رابه تعقل می خواندند و خودشان هم به عقل استناد می کردند و برهان عقلی اقامه می نمودند.

حدیث عقل را که حضرت موسی بن جعفر (علیهما السلام) به هشام بن حکم خطاب می کند و بیاناتی ایراد می فرماید، در کتاب اصول کافی پیدا کنید

و بخوانید. هشام از شاگردان برجسته امام صادق (علیه السلام) است، موی صورتش هنوز درنیامده، از برجسته ترین متکلمین و مدافعین شیعه بوده است زمانی کسی از شام آمده بود و می خواست با حضرت صادق مباحثه و مناظره نماید. امام در نزدیکی حرم روی کوه چادر زده بودند امام نظرش این بود که ابتدا شاگردانش با او بحث کنند و بعد خودش. حضرت به اصحابشان می فرماید، از کلام چیزی می دانید که با او صحبت کنید؟ در میان اصحاب کسانی مانند هشام ابن سالم و چند تای دیگر بودند و قرار شد یکی یکی با او صحبت نمایند. اما حضرت از میان خیمه بیرون را نگاه می کردند و گویا دنبال کسی می گردند. بلی حضرت دنبال هشام بن حکم می گشتند، و می خواستند او بیاید و با این مرد مناظره کنند و شاگردانش پیش این مرد سرافکننده نشوند. یکباره از گرد راه شخصی نمایان شد و معلوم شد که هشام است صدای امام بلند شد که «هشام ورب الکعبه» (سوگند به پروردگار کعبه، هشام آمد) خود او است!

حضرت خوشحال شد و به آمدن هشام، همین جوانی که هنوز موی صورتش نرویده شادمان گردید. هشام می آید و در ظرف چند دقیقه، مکالمه ای با مردشامی کرد که او را به لرزه در آورد و خود اعتراف کرد که دیگر عذر مرا قطع کردی و حجت مرا بریدی.

مردی که برای مناظره آمده بود نشست خدمت امام و گفت: من آمده ام تا از گفتارم و گذشته ام توبه کنم. آری، کسی که برای محاجه آمده بود، حالا برای کسب تکلیف، خدمت امام زانو می زند.

اکنون بفرمائید: این هشام با چه چیزی استدلال می کرد؟ تمام استدلالهای هشام عقلی است. بعد از ائمه - آنها که مافوق هستند - هشام بهترین متکلم بود، البته از پدرش که به ارث نرسیده بود، از ائمه یاد گرفته بود و از آنها مستغنی نبود و هر چه داشت از ایشان داشت.

امام هفتم (علیه السلام) در حدیثی که اشاره کردم، با هشام بن حکم درباره عقل صحبت می کند، و در تمام طول سخن شاید بیش از پنجاه بار می فرماید: «یاهشام» ای هشام، ای هشام، مثل اینکه امام از اسم هشام خوشش می آمده است.

حضرت در این حدیث کلا از عقل و عقلاء سخن می گوید و مرتب در بندهای مختلف به آیات قرآنی استشهاد می کند. حضرت اهمیت عقل را به هشام گوشزد می کند و آنرا به عنوان یک اصل اساسی قلمداد می فرماید.

اگر عقل چنین چیزی است - که هست -، اگر خداوند چنین چیزی را به انسان عطا کرده؟ - که کرده است - پس طبیعتاً یک اصول مدونی دارد، یک روش و یک شیوه ای را باید داشته باشد، و در یک جایی باید ظهور پیدا کند.

روشن است که ظهور و نمود عقل در تفکر فلسفی و روش تعقلی است و ضامن آن همان فلسفه است، و فلسفه یعنی همین.

اگر انسان بخواهد نبی را از متنبی، راستگو را از دروغگو خیلی چیزهای دیگر را از همدیگر تشخیص بدهد چه باید بکند؟ از قیافه شان بفهمد؟ از بویشان تشخیص دهد؟ راه شناخت این امور به عقل است، راه شناخت اصول اسلام به عقل است. اثبات صانع، توحید، نبوت، و... همه به عقل است. به عقل است که حجت بر انسان تمام می شود. از دیوانه ها که چیزی نخواسته اند.

این عقل نمی شود گستره باشد. حتماً باید اصولی، روشی، قواعد و قوانینی داشته باشد، و همه اینها در فلسفه دانسته می شود.

شما ببینید، امام می خواهد آقای گورباچف را دعوت کند و به او بیدارباش بدهد. با چه وسیله ای می تواند این کار را بکند؟ و از چه وسیله ای استفاده نماید؟

آیا تنها آیه قرآن بخواند که «شما برابر فلان آیه قرآن کافرید». آقای گورباچف به قرآن عقیده ندارد. پس روش استدلال این نیست. لذا امام از فلسفه و دلیل عقل استفاده می کند. امام بر این اساس صحبت می کند که علم، محدود به حس نیست، بلکه برخی علوم از عقل است، روش عقلی هم روش علمی است. تمام مدرکات قانونی شما عقلی است نه حسی، و ادراک محدود به حس نیست، و معلوم است که همین، خود یک بحث فلسفی است.

اشکالی ندارد، آنها که فلسفه دارد می کنند، بردارند یک نامه به گورباچف بنویسند. آنها چطور نامه ای خواهند نوشت؟ آنها که می گویند: عقل و فلسفه، نه؛ اگر بخواهند یک کافری را به اسلام دعوت کنند چه می گویند؟

امام فلسفه می دانست ولذا از همان طریق وارد شد که مدرکات انسان محدود به مدرکات حسی نیست . بسیاری از مدرکات شما مدرکات عقلی است ؛ کلیات است و کلیات حسی نیست، مدرکات حسی جزئیاتند نه کلیات .

امام اگر فلسفه نخوانده بود چطور از اسلام دفاع می کرد؟ اگر این روش استدلال قرص و محکم را در اختیار نمی داشت چطور می توانست از خوردشدن استخوانهای کمونیس که فرزندان آنان هم وهمینطور گذشتگانشان هم صدایش را شنیدند، حرف بزند.

کسی که این گونه از فلسفه برای عزت اسلام استفاده می کند و بهره می برد، چه می گویند آن کسانی که وقتی کودک خردسالش از کوزه آب می خورد، می گویند: برید کوزه را آب بکشید. چون پدرش فلسفه تدریس می کند! ولی امام می فرماید: تو که فلسفه نخوانده ای چرا آنرا رد می کنی؟

در سایر مسائل هم همین طور است؛ در فقه ، در اصول، در عرفان و در فنون مختلف، در هردانش و فنی تا انسان اهل نباشد و سر در نیابد، چگونه می تواند رد کند و یا حتی قبول کند؟ همه چیز را که نمی شود با تعصبها و تحجرها و نفسانیتها پاسخ داد . همین امور نفسانی باعث این اختلافات و مشاجرات شده و سراز تکفیر کردن ها و قتل ها به در آورده است.

مثلا- در میان اهل عرفان یک نوع اصطلاحاتی هست که برخی آنها رانمی توانند تحمل کنند و می گویند: اینها بدعت و خرافات است؛ مثلا «صعق» .

در صورتی که وقتی که ما به مناجات شعبانیه که آن همه اهمیت دارد مراجعه می نمائیم می بینیم که این کلمه در آنجا آمده .

«الهی و اجعلنی ممن نادیته فاجابک ولاحظته فصعق لجلالک» (۱)

یعنی : خدایا مرا از کسانی قرارده که آنان را خواندی و تورا پاسخ گفتند و گوشه چشمی به آنان نمودی و از هوش رفتند. پس معلوم می شود که در اسلام هم «صعق

ص: ۹۲

الجلالک» داریم با این حساب چگونه این بدعت است؟ آن هم در مناجات شعبانیه است که تمام ائمه اطهار می خوانده اند.

اتفاق در قرآن هم آنجا که قضیه به کوه طور آمدن موسی (علیه السلام) را بیان می کند، می فرماید:

«فلما تجلی ربه للجبل جعله دكاً وخر موسی صعقا» (اعراف / ۱۴۳).

یعنی: چون پروردگار او برای کوه تجلی کرد آن را از هم گسیخت و موسی نیز بی هوش بر زمین افتاد.

پس اگر این را در دین داریم، اولاً چرا ما کسانی رانداشته باشیم که این حالات عارفانه راداشته باشند؟ و ثانیاً چرا جوی را به وجود بیاوریم که اگر کسی این حالت را داشت و یا سخن از آن به میان آورد مرعوبش کنیم و در ملاء عام نتواند ظاهر شود؟ و اگر هم ظاهر شد مردم او را به جنون نسبت دهند و یا به انحراف متهم سازند؟ اما اگر مناجات شعبانیه درست است پس این هم بدعت نیست، و بلکه عین دیانت است اکنون شما آقایانی که این حرفها را می زنید در میان شاگردانتان چند نفر دارید که «صعق لجلال الله» باشند؟ اگر شما مربی اسلام هستید و اینها را تربیت می کنید از این تربیت شده های خودتان یک نفر بیاورید و نشان بدهید که برای جلال الهی از هوش رفته باشد.

اگر ائمه (علیهم السلام) این مناجات را خود خواندند و به ما گفتند بخوانید برای چه بود؟ برای این بود که یک چنین چیزی هست و در پیش روی حرکت انسان یک چنین مراحل وجود دارد، که یک روز انسان و یا انسانهایی به این مرحله «صعق» برسند. این چنین مرحله ای هست، وجود دارد گرچه که شاید اینها به آن راه نیافته اند.

مردم در انتظار و در این پرده راه نیست - یا هست و پرده دار نشانم نمی دهد.

اگر کسی بگوید: (مثلاً) من بویی معنوی آنجا به مشامم رسید یا بویی روحانی استشمام کردم، اینها در آن مسائل تشکیک می کنند، ولی اشخاصی همچون حافظ آن را انکار ندارند و گاهی هم استشمام کرده اند. حافظ می گوید:

کس ندیده است زمشک ختن و نافه چین

آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

این طور چیزها رانمی شود انکار کرد، انکار کار درستی نیست، تحجراست و موجب محرومیت خود شخص است و بلکه موجب محرومیت مسلمانها و حتی کافرهاست؛ زیرا اگر هر یک از این امور معنوی را به بهانه ای کنار زدیم دیگر چیزی نمی ماند مگر یک کارهای بی روح و خشک که گاهی قابل عرضه به کسان دیگر نیست .

در اینجا یک نکته را باید تذکر دهم و آن این که : امام در نامه ای که به گورباچف نوشتند اسم «محبی الدین» را بردند، یعنی صاحب کتاب فتوحات مکیه و فصوص الحکم و کتابهای دیگر . و این بدین خاطر بود که خواستند تا آن فراخنائی که پیش رو هست وسیعتر کنند و بگویند: مادر برابر آن دیدگاههای تنگ مادیت که شما دارید چنین دیدگاههایی داریم: مطالبی داریم بسیار بالا و بالا.

امام نمی خواستند که او هر چه دارد و هر چه به او نسبت داده اند درست است و فلان حرف و فلان حرف را که زده درست گفته است نه، ممکن است کسی سخنان بلندی داشته باشد که باید روش مطالعه کرد، و حرفهای سستی هم زده باشد. ادعای عصمت که درباره کسی نمی کنند، بلی حضرات معصومین (علیه السلام) هستند که هیچ خطائی در کلامشان نیست، اما نسبت به این عالم و آن عالم که این طور نیست.

شما این کتابهایی را که می خوانید و از اساتید بهره می برید، هزاران «ان قلت» ورد و ایراد در حاشیه اش هست . آیا از تمام اساتیدی که از محضرشان استفاده می کنید، اشکال و ایرادی بر حرفهایشان نیست؟ و حتی آیا خود شما بر حرفهای آنها ایرادی ندارید؟

درس خارج فقه و اصول پر از این حرفهاست، و سر اجتهاد همین است و پویایی آن نیز در همین باید رفت و حرفهای درست طرف را گرفت و رویش کار کرد. کسی نمی خواهد که طرف را به عنوان یک میزان و یک معیار معرفی کند. این مربوط به عصمت است و بس . معصوم است که قولش، فعلش و تقریر و تصدیقش میزان است و هیچ رد و ایرادی براو نیست.

حتی در دلیل عقلی و مسائل عقلیه دلیل نقل هیچ گونه اعتباری ندارد. و در آن موارد

اگر معصوم هم چیزی می گوید باید مطابق سخن بگوید. گرچه که معصوم هیچ وقت برخلاف عقل صحبت نمی کند، زیرا ایشان عاقلترین عاقلانند و عاقلان بر خلاف عقل حکم نمی کنند.

در امور عقلی اشخاص مطرح نیستند و بقول آقایان «نحن ابناء الدلیل» ما فرزند دلیل و برهانیم و در پیش او سر فرود می آوریم، و این ریشه فلسفه است، خواه کافر گفته، خواه مسلمان و یا مؤمن ترین مؤمنان و یا ملوک مقرب. هر گفته اگر دلیل دارد مقبول است و اگر ندارد هیچ اعتباری ندارد. عده ای چون آشنایی کامل به این مبانی ندارند و اصلا راه و رسم فلسفه و استدلالات عقلی را نمی دانند، این مکافات را درست می کنند.

آقا، این حرفها را ارسطوزده، افلاطون گفته، سقراط ابراز داشته، اینها همه اش لغو و بیهوده است، حرف فلاسفه را نباید باور کرد.

ما در امور عقلی مقلد کسی نیستیم، مقلد عقلمان هستیم که یکی از حجت‌های الهیه است، چنان که امام هفتم (علیه السلام) فرمود:

يا هشام ان لله على الناس حجتين، حجة ظاهرة وحجة باطنة فاما الظاهرة فالرسول والانبیاء والائمة واما الباطنة وهو العقل (1)

(خدا را دو گونه محبت است، یکی ظاهری که انبیا هستند و دیگری باطنی که عقل و خداست).

بنابراین در امور عقلیه غلط است که بگوئیم این سخن رافلانی گفته پس قبول است. و آن سخن رافلانی گفته پس مردود است. در امور عقلی وقتی سخن گفته شد و القاء گردید دیگر نافش از گوینده اش بریده است و باید در میزان خرد و عقل سنجیده شود و آن جا قبول وارد شود.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ص: ۹۵

تاجر گرای

تاجر گرای (۱)

اعوذ بالله السميع والعليم من الشيطان الرجيم. بسم الله الرحمن الرحيم .

الحمد لله رب العالمين. اللهم صل على محمد واهل بيته الطيبين الطاهرين

قال على عليه السلام: «الناس اعداء ماجهلوا» (۲)

همانطور که ملاحظه می فرمائید. این حدیث شریف می گوید: وقتی مردم نسبت به چیزی جاهل بودند دشمن آن چیز می شوند. اکنون جای این پرسش است که ریشه این دشمنی چیست؟

پاسخ:

در پاسخ این پرسش باید عرض کنم:

انسان فطرتاً وابسته به «مطلق» آفریده شده است. مطلق خداست و همه اموری که مطلق هستند برگشتشان به او است: علم مطلق، قدرت مطلق، نور

ص: ۹۷

۱- این گفتار در تاریخ ۶۷/۱۲/۲۴ در دانشگاه علوم اسلامی رضوی ایراد شده است.

۲- نهج البلاغه، بامقدمه صبحی صالح، حکمت ۱۷۲ و ۴۳۸.

مطلق، کمال مطلق انسان هم چون برای توجه به او و حرکت به سوی او آفریده شده، طبیعتاً مطلوب او امر مطلق است و مطلق می جوید و مطلق می خواهد و در پی مطلق می رود. پس اگر از مسیر حرکت بسوی او منحرف نشد و همچنان دلبسته به او باقی ماند و بعد هم به او رسید، به مطلوب خود رسیده است، اما اگر منحرف شد و دلبسته به او باقی نماند، چون طالب مطلق است، راهی ندارد جز آن که به چیزی دلداده شود و او را مطلق انگارد. اینجاست که به هر چیزی که علاقمند شد، مطلق او همان خواهد بود.

حال، اگر محبوب انسان خود انسان شد، حب نفس و حب ذات در او ظهور کرد و به خودش وابسته شد، طبعاً آن محبوبی را که به دنبالش بود و آن مطلق که در جستجویش بود به این محبوب و مطلوبی که اختیار کرده پیوند می زند و این غیر مطلق را مطلق فرض می کند و به آن، عنوان مطلق می دهد تا بتواند آن را بیسندد و دوستش بدارد و عاشقش شود. به تعبیر دیگر لباس مطلق را (گرچه مطلق لباس ندارد) به تن نامطلق می کند و به او دلخوش می شود.

یک مثال

هرزبانی یک گویش خاصی دارد و کلماتی که در آن زبان به کار می رود نیز وضع خاصی دارند؛ مثلاً زبان عربی، کلمات وضع خاصی دارند، و برخی از حروفی هم که در فارسی هست در آن زبان وجود ندارد. از طرفی، استخدام کلمات بیگانه نیز در هر زبانی رایج است کلمه ای را در زبان دیگری برای معنایی ساخته اند، ولی وقتی عرب می خواهد همین کلمه را در زبان خود به کار گیرد و وقتی می خواهد آن لفظ را مصرف کند، و در عین حال استقلال زبان خود را هم حفظ کند و وضع هیئت زبانش را به هم نریزد و عربیت آن را محفوظ بدارد، وضع آن لفظ را به هم می ریزد و ریخت آن را ریخت عربی می کند. کلمه ای را که چنین تغییری در آن به وجود آمده است معرب می نامند لفظ یونانی، فارسی، ترکی و ... بوده، ولی اکنون وضعش بهم ریخته و شکلش شکلی عربی شده است تا هم جزء زبان او شود و هم بتواند آن را تلفظ کند و هم عربیتش و استقلال زبانی اش حفظ شود.

سنگ و گل = سجیل گرگان = جرجان گیلان = جیلان اصفهان = اصبهان .

این مسئله ای هم نیست؛ چون همان طور که گفتم در هرزبانی این، هست، اما در فارسی کم است مثلاً آقایان اطباء سعی می کنند کلمه انگلیسی را همان طور که در همان زبان است تلفظ کنند و صاحبان سایر علوم و فنون نیز به همین نحو.

این برای زبان یک خطر محسوب می شود؛ زیرا این امر باعث می شود که افق زبان بتدریج تغییر کند و آن آهنگ خاص خودش را از دست بدهد و آهنگ زبان اجنبی را پیدا کند؛ بعلاوه که پایه تفهیم و تفهم نیز سست می شود.

زبان عربی این خصوصیت را دارد که سانسور می کند و دستگاه قرنطینه دارد، کلمه ای را که می خواهد وارد مرز شود تا عربی اش نکند (معرّب) و این لباس برتنش نکند اجازه ورود به آن نمی دهد.

برگشت به اصل مطلب

درون انسان هم اینطور وضعیتی دارد؛ چون بوسیله مطلق و برای مطلق آفریده شده ، اگر یک وقتی یک چیز غیر مطلقى را پسندد و به آن عشق بورزد، برای آن که اصل را از یاد نبرد و قانون کلی نقض نشود ناخودآگاه ، این غیر مطلق را مطلق می کند. انسان مطلق گراست و به آن اصرار می ورزد؛ زیرا که اقتضای طبیعتش این است و از این طبیعت نمی تواند تخطی نماید.

انسان، مطلق انسان

از جمله چیزهایی که گاهی، انسان آن را می پسندد و محبوب و معشوق او قرار می گیرد-خیلی هم اتفاق می افتد- خود انسان است. یعنی بسیار اتفاق می افتد که انسان، عاشق خودش می شود، مجذوب خودش می شود، فریفته خویش می گردد؛ و به اصطلاح، می شود: خودخواه، خودپسند، خودمحور، و...

در این حالت است که انسان به علت آن که مطلق گراست و بایستی فریفته مطلق باشد، خودش را مطلق می بیند. وقتی چنین شد، پس هر چیزی را نسبت

به خودش مطلق می بیند، آنچه را خودش مطلق می داند و بدان علم دارد مطلق است. و صحیح است و مورد قبول؛ و آنچه را که خودش می پسندد درست است و مورد قبول و ...

و هرچه را نمی داند، نمی گوید: من نمی دانم، ولی ممکن است درست باشد، هرچه را خودش نمی پسندد، نمی گوید: من نمی پسندم، ولی ممکن است درست باشد، بلکه آنچه را نمی داند می گوید: درست نیست و اصلاً وجود ندارد و آنچه را نمی پسندد می گوید: درست نیست، زشت است، بد است.

درباره هر چیزی صحبت کنی که او نمی داند می گوید: این، نیست، اگر می بود من می دانستم. از زیبایی و دل پذیری هر چیزی صحبت کنی که او نمی پسندد، می گوید: نه این، آن زیبایی را که می گوئی ندارد، اگر می داشت من آن را درک می کردم و می پسندیدم و ...

چنین کسی خود و نظر خود را مطلقاً فرض کرد که در همه جا حاکم است و حکمش هم نافذ. یک چیزی شده که همه چیزهای دیگر باید بر محور او بچرخد و به میزان او سنجیده شود. پس هر چیزی را که نفهمیده بطور کلی رد می کند تا مبادا که بر مطلقش که خودش هست نقصی وارد شود و لکه دار گردد.

بسیاری از فتنه ها از همین جا سرچشمه می گیرد. اگر این شخص چیزی را که نمی داند بگوید: ممکن است باشد ولی من نمی دانم، این دیگر مسأله ای را بوجود نمی آورد.

او نمی داند، باشد، اما دیگران مسأله را دنبال می کنند تا شاید بدانند.

لکن او چون دچار این خود مطلق بینی و خودبزرگ بینی شده و اگر این چیزهایی را که نمی داند، بگوید هست ولی من نمی دانم، این، به خود مطلق دیدن و خود جامع دیدنش صدمه می زند، نرخش شکسته می شود و به خیال خودش از مقامی که دارد پائین می آید. لذا برای اینکه چنین نشود می گوید: نه، آن که من فهمیده ام هست و درست است و آن را که من نمی فهمم نه که درست نیست بلکه اصلاً نیست، آنچه را که من می پسندم خوب است و آنچه نمی پسندم بد است.

گاهی این امر آنچنان در ادب و فرهنگ یک جامعه نفوذ می کند و جا باز می کند

که حتی اشخاص برجسته ای که از آنها این انتظار نیست می لغزند و به دام می افتند، فردی آزادمنش و دور از تملق، همچون سعدی دچار آن می گردد، آنجا که می گوید:

«گرچه خود همه عیبا بدین بنده در است، هر عیب که سلطان پسندد هنر است» (۱)

این کلمه گرچه رایج بوده و هست اما مثل سعدی که کم میشود بر او ایراد گرفت چرا گرفتار چنین مساله ای می شود؟ می گوید: هر عیب که سلطان پسندد هنر است».

معنای این مطلق گرفتن «سلطان» است و این که، اصل، پسند سلطان است، واقعیتی در کار نیست، واقعیت واصل رأی او است.

یک داستان

می گویند: امیری بود و ندیمی داشت، روزی سرسفره بادمجان حاضر کرده بودند، امیر گفت: «بادمجان چیز خوبی است، غذای دل پسندی است».

ندیم گفت: بلی خوب غذایی است.

پس از مدتی باز روزی بادمجان در سفره بود و امیر که می خواست ندیمش را امتحان کند و شاید هم حقیقتا گفت: «بادمجان غذای خوبی نیست، بداست». ندیم گفت: بلی بادمجان غذای خوبی نیست، بداست. امیر بر آشفت و گفت: آن روز که گفتم بادمجان خوب است، تو گفتی خوب است و امروز که می گویم: بداست تومی گویی بداست. این چه حالتی است که تو داری؟

ندیم گفت: قربانت گردم من نوکر شما هستم نه نوکر بادمجان، پس هرچه بگوئید همان را می گویم.

بادمجان دراصل خوب است یا بد، فلان تابلو هنری زیبا و هنرمندانه است

ص: ۱۰۱

۱- قریب به این مضمون کلیات سعدی- گلستان باب اول ص ۴۱: آنچه خداوند (پادشاه) دام ملکه فرمود عین حقیقت است ...

یانیت، فلان خلق و خوی، حسن است یا قبیح، کاری به آن ندارد بلکه :

«هرچه که سلطان بپسندد نکواست»

سلطان وندیدم مثل است. ماهمه در نزد خودمان همان سلطانیم؛ نفس ما سلطان است و پسند ما تابع پسندنفس . هرچه را او بپسندد به دنبالش حرکت می کنیم و هرچه را نپسندد و از آن باز می ایستد باز می ایستیم.

فردی سیگاری است، سیگار را می پسندد، آن را خوب می داند و به دنبال تهیه اش راه می افتد. فرد دیگری آن را نمی پسندد. فکرش راهم نمی کند. آن دیگری غیبت دیگران ، بدگوئی از دیگران، تهمت به دیگران را پسندیده و دائما مشغول این کارهاست و...

پیامدهای این طرز تفکر

این کار پیامدهایی دارد و نتایجی رابه بار می آورد که غیرقابل جبران است :

اولا-یک هرج و مرج عقیدتی، فکری و عملی را به وجود می آورد که آن سرش ناپیدااست.

ثانیا-حقیقتها، واقعیتها واصلتها رخت بر بسته و در میان من می گویم و او می گویدها حاکم می شود. ثالثا به حکم فرمایش رسول گرامی اسلام(ص) «حبك للشی یعمی ویصم» (۱) قبح چیزهایی را که انسان به آن مبتلاست درک نمی کند و به آنچه که به آن مبتلاست راضی و مشعوف است.

مانند کسی است که امروز خودش سیر خورده و اگر شخصی هم که در کنارش نشسته سیر خورده باشد دیگر بوی آن را متوجه نمی شود چون خودش هم به بوی آن آلوده است.

رابعا - همه مطلقها از مطلق بودن خود ساقط می شوند و فقط مطلق او که همان نفس او، خواست او و پسند او است باقی می ماند، او مطلق مطلقها و

ص: ۱۰۲

۱- کلمات قصار رسول اکرم (ص).

موقعی که انسان به این مسائل مبتلا گردید اگر جاهل به چیزی شد و یک چیزی را درک نکرد، برای آن که به آن خیالاتش، به مطلق بودنش و به عالم علی الاطلاق بودنش لطمه ای و صدمه ای وارد نشود، انکار می کند و اگر در برابرش بایستی دشمن آن می شود و آنوقت است که «الناس اعداء ما جهلوا» صدق پیدا می کند. علم راجه‌ل می پندارد و می گوید: نیست اگر می بود من درک می کردم و می فهمیدم. علمش را علم مطلق و خودش را عالم علی الاطلاق فرض می نماید و جز آن را دشمن می دارد و انکار می کند. به زبان حال و یا مقال می گوید: عالم و دانا منم و جز من کسی عالم نیست. (۲)

این خود نوعی از تحجرات است.

اینگونه اشخاص سخت بیمارند و نیاز مبرم و شدید به معالجه دارند، بیمار روحی اند و به درمانهای اخلاقی احتیاج دارند.

نقش انبیاء و اولیاء

نقش انبیاء و اولیاء در اینجا بسیار حساس و خطیر است. آنان هم نقش پیش گیری را دارند و هم نقش درمان را.

بزرگان دین ابتدا با سفارشات اخلاقی و تربیتی سعی می کنند که از بروز اینگونه بیماری ها پیشگیری نمایند و نگذارند بیماریهایی از این دست در جامعه

ص: ۱۰۳

۱- همه کسانی که قائل به نسبیت احکام، اخلاق، عدالت و میباشند دچار این بلا هستند. اینان در همان حال که دم از نسبیت هر چیزی می زنند و به هیچ چیز ثابتی قائل نیستند، احکام خود و قضایای خود ساخته خویش را ثابت، پابرجا و مطلق، می انگارند، از جمله، همین قضیه که می گویند: «هیچ چیزی ثابت نیست و هیچ چیزی مطلق نیست» این، خود، قضیه ای است ثابت، پابرجا و غیر قابل نقض، برای آنها.

۲- در احادیث این گونه اشخاص مذمت شده اند. حضرت رضا (علیه السلام) می فرماید: من قال انا عالم فهو جاهل و در حدیث دیگر فرمود: من قال انی عالم فهو جاهل. یعنی کسی که بگوید: من عالم و دانایم، او حتما جاهل و نادان است. میزان الحکمه ج ۲ ص ۴۹۷ به نقل از بحار ج ۲ ص ۱۱۰ والترغیب والترهیب ج ۱ ص ۱۳۰.

به وجود آید و بسیار هم شده و می شود که این تمهیدات مؤثر افتاده و بسیاری را از مهلکه نجات داده اند.

اما اگر هم روزی دیدند که شخصی و یا اشخاصی دستورات تربیتی و اخلاقی را زیر پا گذاشته اند و لذا به بیماریهایی مبتلا گشته اند بیدرنگ پیاخاسته و عملیات درمانی را آغاز کرده و می کنند.

افرادی که جاهلند و نسبت به مجهولات خود - گرچه در واقع معلومات است - دشمنی می ورزند، انبیاء می آیند و آنان را از جهل بیرون می آورند، و وقتی از جهل بیرون آمدند، ناگهان می بینی دوستدار همان چیزی می شدند که قبلا آنرا دشمن می داشتند. چون عالم و آگاه شدند و صفشان عوض می شود.

گاهی هست که این وضع ادامه پیدا می کند و دیگر به جهل و نادانی نزدیک نمی شود و هوشیار می گردد و به دام نمی افتد.

گاهی هست که از این دام که رسته، طولی نمی کشد و به دامی دیگر می افتد و باز دوباره سر از تحجر - منتهی به نوعی دیگر - در می آورد، و غالباً بشر این گونه است.

درویشی بود که عادت داشت وقتی شروع به خواندن اشعار می کرد، هر شش هفت قدم که می رفت می ایستاد، بازچندی می و یا شعری می خواند و می رفت. مردم نام او را «درویش هفت قدمی» گذاشته بودند.

انسانها غالباً این حالت را دارند که . انبیاء می آیند، زحمت می کشند، و اورانجات می دهند اما همین که او را از یک چاله در آوردند، هفت قدمی بیشتر نرفته ناگهان در میان چاله ای دیگر می افتد.

عجب، ریشه تحجر

ریشه تحجر و اینگونه بیماریها که قبلاً به عرض رساندم عجب و خودپسندی است. انسان وقتی که به بیماری عجب، و خودپسندی و خودخواهی مبتلا گردید و به خود معجب شد، به این گونه دردها دچار می گردد.

شما ملاحظه کنید، یکی از مسائل پر جنجال و معرکه انگیز این است که حدود

کمالات انسان چقدر است؟ این انسان که از خاک سرچشمه گرفته به چه چیزی می تواند مبدل گردد؟ مقامات و مراتب معنوی انسان و حدود معارف و آگاهیهای او تا کجاست؟

عده ای هستند که چشمشان نزدیک بین شده و به اصطلاح هفت قدمی شده اند و در اعتراف به چشم انداز سیر انسانی و مقامات بشری دیدی محدود دارند.

و وقتی دید محدود شد، سیر محدود می شود و حد توقف به زودی فرا می رسد. قدری که راه رفت می گوید: رسیدم و می ایستد. باز تا بیایند و او را از این تو بیرون بیاورند طول می کشد. تازه وقتی هم که بیرون آمد، طولی نمی کشد که در یک بند دیگر بند می آید و از طی طریق باز می ماند؛ مانند یک ساعت که چند جایش گیر دارد و خار ساعت که قدری کار می کند می ایستد. از بند خلاصش می کنی. باز در جایی دیگر توقف می نماید، در صورتی که این ساعت اگر سالم، می بود و مخصوصا کامپیوتری هم می بود دیگر حد توقف نداشت و مرتب جلو می رفت.

مشکل عمده بشر

مشکل عمده بشر همین است؛ در سیر الی الله حد یقف ندارد و اصلا توقف در اینجا معنی ندارد و حیات انسان سراپا سیر است، و گذر، گذر از مقامی به مقامی، ولی این انسان جهول، بی مایه نزدیک بین، فکر می کند به همین صورت که در آمده همین حد اوست و به جایی که لازم بوده برسد، رسیده است.

اگر این حالت را از انسان بگیرند و کاری کنند که انسان به نقص خود در حالی که هست اعتراف داشته باشد و به هر کجا که رسیده بگوید: هنوز ناقصم و به جایی نرسیده ام، انسان هیچ گاه متوقف نخواهد شد و از سیر باز نخواهد ماند. بسیاری از دانشمندان بنام، از جمله بوعلی سینا با آن معلومات، آخر عمر می گفتند: «معلوم شد که هیچ معلوم نشد».

برای اینگونه انسانها توقف معنی ندارد، هر چه هست حرکت است و در هر حرکتی رشدی و در قدمی قریبی و در هر قریبی شوقی و در هر شوقی ذوقی و در هر

اکنون با بیان این مطلب می‌رسیم به اینجا که گفتیم ریشه همه این بیماری‌ها عجب است و اینکه انسان معجب از حرکت باز می‌ماند، بیمار می‌شود و بیماری او را زمین‌گیر می‌کند و می‌افتد.

انسان معجب و از خود راضی، وضع موجود خود را آخرین خط سیر خویش فرض می‌کند و می‌گوید: «این منم طاووس علین شدم» این منم که اعلم العلماءیم، این منم که اخطب الخطبایم و این منم که امیرالامرایم و... و در نتیجه از حرکت و سیر باز می‌ماند و متوقف می‌گردد.

اساس حرکت انسان

اساس حرکت انسان و محور پوییش او اختلاف سطحی است.

که بین آنچه هست و آنچه باید بشود وجود دارد و اولین اختلاف را احساس می‌کند.

اختلاف بین این دو سطح و آگاهی انسان از آن است که حرکت را به وجود می‌آورد.

شما جریان این برق را مثلاً ملاحظه کنید: جریان برق بر چه اساسی است؟ جریان برق بر محور اختلاف سطحی است که در دو سر سیم وجود دارد؛ یک سر سیم در سطحی است که لحظه به لحظه نیاز به نیرو دارد و خالی از نیرو است و آن سر دیگر متصل به کارخانه و نیروگاه است و شارژ و سرشار از نیرو. در این صورت است که جریان برق قهری است و تا در آن نیاز و مصرف وجود داشته باشد و در این سر هم نیروی مترکم، این جریان ادامه خواهد یافت و مقدار مصرف بسته به اندازه ولتاژ آن است - ده، صد، هزار و... هرچه اختلاف سطح بیشتر باشد، جریان تندتر خواهد بود چون این دو با یکدیگر نسبت مستقیم دارند.

انسان هم در این سیر الی‌الله که دارد، هرچه آگاهی‌اش نسبت به آنچه هست و آنچه باید بشود و یا می‌تواند بشود بیشتر شود و هرچه اختلاف سطح را عمیق‌تر ببیند و هرچه این برداشتش بیشتر قوت بگیرد، هم سرعتش بیشتر می‌شود و هم

سیرش ادامه بیشتری پیدا می کند و اصلاً متوقف نمی گردد، زیرا سیر الی الله نهایت ندارد و پایان نمی پذیرد.

اما اگر اختلاف سطح پائین آمد و انسان به جایی رسید که گمان کرد آنچه می خواسته بشوم شده ام، اینجاست که شدت جریان کم و یا بطور کلی قطع می شود؛ چون دیگر فاصله ای بین آنچه باید بشود و بین آنچه هست نمی بیند و این بدان معنی است که اختلاف سطح به صفر رسیده در نتیجه حرکت و سیر نیز به صفر می رسد.

اینکه تکبر، عجب، خود پسندی و تا این اندازه از نظر دینی - اخلاقی، ممنوع و محکوم است و نکوهش شده، نه به خاطر این است که به خدا و یا دستگاههای خدائی صدمه ای و آزاری و اذیتی وارد می سازد، بلکه به خاطر این است که اینها انسان را متوقف می کنند و راکد می سازند و روح حرکت در انسان کشته می شود و انسان گنبدیده و هلاک می شود، زیرا سکون و توقف یعنی نیستی و هلاکت و نابودی

هستم، اگر میروم

گر نروم نیستم (۱)

تفاوتی بین حیات مادی و معنوی نیست

در حیات مادی اگر انسان احساس نیاز نکند هیچ گونه حرکت و جنبشی را از خود نشان نمی دهد و اگر همه انسانها همین فکر را بکنند و نیازمندی خویش را احساس نمایند، همه از کار باز ایستاده، جهان یکپارچه، سکوت و سکون و توقف خواهد شد و چرخ حیات از کار خواهد افتاد.

در حیات معنوی هم قضیه از همین قرار است. اگر کسی حالت فعلی خود را ناچیز انگاشت و حد کمال خود را با چشم انداز دوری نگریست و نظرش نسبت به آنچه هست کوتاه و نسبت به آنچه باید بشود بلند بود، شکی نیست که نسبت

ص: ۱۰۷

فعالیتش بالا می رود و سرعتش فزونی می یابد .

پس اگر برداشت انسان از حد واقعی انسانیت و کمال انسانی که باید به آن برسد، مبلغ کمی پیدا کند و نرخ کمی داشته باشد، آیا سرعت حرکت این انسان و یا دوام آن، کم خواهد شد یا زیاد؟

در پاسخ باید گفت کم خواهد شد زیرا وقتی که انسان گفت: «انسانیت همین است که من به آن رسیده ام»، دیگر چرا می بایستی تلاش کند پس از وصول و رسیدن که دیگر تلاشی وجود ندارد و پس از رسیدن به مقصد، چه تلاشی می بایست؟

عرفان یعنی همین که تو پیدا کردی، معارف یعنی همینها که تو به آنها رسیدی و تلاش و عمل یعنی همین که تو به انجام رساندی و بس.

پس هر چه برداشت انسان از خودش، از عملش و از وضع فعلی اش بالا- برود، سرعت حرکتش کم می شود و اگر برعکس شد، برعکس می شود. این طور نیست؟ البته چنین است.

روش شیطان

روش شیطان درست عکس روش پیامبران است . شیطان برای این که انسان را از حرکت باز دارد، در دو جهت کار می کند: یکی آن که ارزش انسانیت را پائین می آورد و این طور جلوه می دهد که انسان خیلی هم ارزشی ندارد، چشم انداز موقعیت انسان محدود است، و خلاصه مقصد را نزدیک نزدیک جلوه گر می سازد؛ یعنی همین نمازی و روزه ای و زندگی و خوردی و خوراکی که شخص دارد کافی است، البته اگر که متدین باشد. اما اگر اهل دین نباشد که دیگر چه عرض کنم!

دیگر آن که ارزش آنچه را که انسان عمل کرده و به آن رسیده بالا- می برد، و این طور می فهماند که دیگر به آنچه می بایست برسی رسیده ای و به مقصد نائل آمده ای بار بگشا که این منزل منزل آخرین است.

دست به پشت انسان می زند و می گوید: سر منزل مقصود همین جاست و

آفرین بر تو که توانستی خودت را برسانی، تو خوبی، تو موفقی و تو کامیابی!

شیطان پیوسته با انسان کار می کند تا این که انسان خودش را بزرگ ببیند، عجب کند و از خود راضی گردد، عجب، کبر، غرور و خود پسندی و از همین ناحیه به وجود می آید. و برای همین هم هست که در کتابهای اخلاقی مانند معراج السعاده و غیره، این همه از عجب، کبر و این طور مسائل مذمت و نکوهش شده، و این همه درباره اش صحبت کرده و راههایی هم برای علاج آنها برشمرده اند تا انسانی که مبتلا به این امراض شده به وسیله آنها خود را معالجه کند.

از نظر کلاسیک، این خوب است و آسان هم هست، زیرا با مراجعه به این گونه کتابها، انسان هم بیماری هایش را می شناسد و هم با تعدادی دارو و درمان اخلاقی آشنا می شود. این گونه کتابها را باید خواند و از آنها درس گرفت. اما چیزی که حائز اهمیت است، عمل به دستورات تربیتی و اخلاقی است، و بیرون کشیدن نفس از تاریکی و ظلمت و وارد کردن آن در محیط نور و روشنائی .

یک مثال

شما خورشید و زمین را در نظر بگیرید؛ در جاهایی از زمین انواع موجودات زنده به چشم می خورند و در جاهایی هم هیچ موجود زنده ای وجود ندارد. در قطب شمال هر چه هست مرگ است و مرگ. زنده ای هم اگر برود می میرد. جاهائی هم همه گونه موجودات؛ آبزیان، حیوانات خشکی، پرندگان و همه چیز به وفور یافت می شوند. این همه مظاهر حیات که اینجا و آنجا به چشم می خورد و این همه موجودات متنوع، آیا از خود زمین نشأت گرفته است؟ اگر از خود زمین است، منطقه قطب هم که زمین است پس چرا شرائط حیات را ندارد؟

از اینجا متوجه می شویم که این همه کمال از زمین نیست، بلکه از چیزی دیگر است و آن، نور خورشید است البته آب نقش خودش را دارد، آب حیات بخش است و هیچ موجودی بدون آن نمی تواند حیات داشته باشد و یا به حیات خود ادامه دهد، اما آب به تنهایی نه؛ زیرا اگر نور خورشید نباشد و حرارت ندهد

ص: ۱۰۹

و گرم نکنند و یخها را ذوب نکنند، خود همین آب کشنده است. اگر آب در بدن موجود زنده یخ بست، همین آب کشنده می شود. این درختهایی که خشک می شوند برخی به همین دلیل است که در فصل سرما آب درون آنها یخ می زند و آنها را تلف می کند و بعد خشک می شوند- اگر این نور خورشید نباشد هیچ چیزی بوجود نمی آید و دوام و قوام پیدا نمی کند. هر جا تابش نور خورشید عمودتر باشد، تنوع موجودات در آنجا بیشتر است، و هر جا که دورتر باشد امکان حیات در آنجا کمتر می باشد.

روشن است که تابش نور حدی دارد. اگر این زمین به خورشید نزدیکتر می شود تابش نور از حد می گذشت و همه چیز را می سوزاند و اگر دورتر می شد، یخبندان شده و سرما همه چیز را تلف می کرد.

روشن است که زمین، از خود روشنائی ندارد روز که روشن است، روشنائی آن از خورشید است نه از خود زمین. نه روشنائی زمین مربوط به خود آن است و نه ذره ای تاریکی زمین مربوط به خورشید؛ زیرا خورشید دائماً روشنائی و نور تولید می کند و ظلمت و تاریکی در آنجا راه ندارد. تاریکی زمین از خود آن است؛ زیرا وقتی به خورشید پشت می کند سایه خودش آن را تاریک می کند و در ظلمت خود فرو می رود. پس زمین هر چه ظلمت و سایه و تاریکی دارد از خود آن است و هر چه روشنائی دارد از خورشید. انسان نیز نسبت به خداوند وضعش همین طور است. شما وقتی کارهای شایسته و خوبی را انجام می دهید و طرحی نو را می ریزید، چون می پرسند از کجا این را دانستی می گوئید عقلم را به کار انداختم و این عقل و خرد من است که مرا به اینجا راهنمایی کرده است.

اما این عقل از کجا آمده است؟ آیا غیر از این است که این عقل، همان نور و روشنائی است که خداوند آن را در وجودتان به ودیعت نهاده است؟ آیا این عقل همان نور الهی نیست؟ پس همه خیرات و خوبیها به همان نور الهی بر می گردد. خداوند عقل را که از نور او است در وجود شما نهاد. و با این عقل، خیرات و خوبیها را به انجام می رسانید. پس همه خوبیها به عقل و عقل به نور الهی و به خود خدا بر می گردد که فرمود:

یعنی: خداوند، نور آسمانها و زمین است. پس انسان، نسبت به خداوند . چنین وضعی دارد که زمین نسبت به خورشید: هرچه خوبی از او صادر می شود منسوب به عقل است و عقل مخلوق و منسوب به نور الهی . انسان از خودش خیری را دارا نمی باشد. هر خیری دارد از عقل و عقل از نور الهی است و بنابراین، هر خوبی که انسان دارد از خداست و هر چه تاریکی و ظلمتی که دارد از خود اوست.

انسان همان وقتی که خودخواه می شود و پشت به خدا می کند، در همان وقت تاریک می شود، نادانی پیدا می کند و گمراه می شود، و همین جهل و ظلمت او را به کارهای زشت و ناشایست دعوت می کند.

آن تاریکی و این کار زشت و بدیهای صادر از دست انسان هیچکدامش مربوط به خدانیت و ذره ای از آن ارتباطی با خدا ندارد، بلکه انسان چون پشت به خدا کرده، در سایه خودش، به دام افتاده ، خودش سایه انداخته و پیش پایش راتاریک کرده است. پس هرچه هست به خودش ارتباط دارد. اگر تاریکی شب به خورشید مربوط است، ظلمت انسان هم به خدا مربوط است.

ظلمت انسان نتیجه طبیعی پشت کردن به خداست، پشت کردن به خدا پشت کردن به نور است و چون انسان پشت به نور کرد، در سایه خودپسندی خودش قرار می گیرد و سایه خودش جلو پایش را تاریک می کند.

با اهل بیت باشید تا گمراه نشوید:

در زیارت جامعه کبیره که در حرم امامان(علیه السلام) خوانده می شود، خطاب به ائمه کرده، می گوئید:

«فالراغب عنکم مارق واللازم لکم لاحق والمقصر فی حقکم زاهق (۱)»

ص: ۱۱۱

۱- مفاتیح الجنان . در صلواتی که از امام زین العابدین (علیه السلام) رسیده و در هر روز ماه شعبان و شب نیمه آن خوانده می شود بدین نحو است: المتقدم لهم مارق والمتاخر عنهم زاهق واللازم لهم لاحق...

یعنی کسی که از شما روبرگرداند از راه حق خارج است مثل تیری که پرتاب بشود و کسی که دامن شما را محکم بگیرد، به حق رسیده و به حق پرستان ملحق گردیده، و کسی که کوتاه بیاید و عقب بیفتد و در حق شما کوتاهی کند، گمراه گشته و نابود شده است.

تا به اینجا می رسید که می گوئید:

«فمعکم معکم لامع غیر کم»

پس باشمایم، باشمایم، نه باغیر شما، بادیگرانم سر سازشی نیست. یعنی اگر می خواهید گمراه نشوید با اهل بیت باشید و این است سر «انی تارک فیکم الثقلین: یکی قرآن و یکی اهل بیت پاک پیغمبر».

اکنون، این بیان بلند زیارت جامعه را در مثال چراغ هم پیاده کنید: اگر از چراغ جلو افتادی از راه بیرونی؛ زیرا راه را نمی بینی و راه را از چاه تمیز نمی دهی و اگر از آن خیلی عقب افتادی باز به همان درد مبتلایی؛ نور به تو نمی رسد و در تاریکی راه به جایی نمی بری، ولی اگر همراه چراغ رفتی و با آن دمساز بودی، چراغ تو را به مقصد می رساند و راهنمایی ات می کند.

چراغ راه انسان در حیات و زندگانی اش، نور عقل است که محبت الهی بریشر می باشد و امام نیز رهبر و رهنمای خلق است چنین نقشی دارد.

هدایت و نور اینها از نور الهی است. پس اگر همراه آنها بودی، راه یافتی و اگر عقب افتادی به چاه افتادی و اگر پیش افتادی بی راهه رفتی.

خلاصه سخن آن که در آن موقعی که در راهی و نورداری و این نور و روشنائی تو را راهنمایی می کند، این نور از تو نیست از جای دیگری آمده که نهایتاً با خدا پیوند دارد و در آن موقعی که عقب افتادی و یا پیش افتادی و در تاریکی قرار گرفتی، این تاریکی از خود تو است.

قرآن در این باره می گوید:

«ماصابک من حسنه فمن الله و ماصابک من سیئه فمن نفسک»

(نساء / ۷۹)

یعنی: هر چه خوبی به تو برسد از خداست و هر چه بدی به تو برسد از ناحیه

ص: ۱۱۲

دیدگاه مؤمن راستین

دیدیک مؤمن راستین این است که هرچه خوبی دارد از خداست و هرچه بدی و ناشایستی در وجود خود احساس می کند همه از ناحیه خوداراست.

بدیها رانتوان به خدانسبت داد و خوبی ها رانتوان از خود دانست، بلکه بالاتر از آن این که خوبی ها راهم که از خدا می داند، طبعاً خودش را در برابر خوبی ها بدهکار می داند، نه که از او طلبکار باشد. پس شخص مؤمن همواره خودش را بدهکار می داند. از هر دو ناحیه بدهکار است. هم از ناحیه خوبیها وهم از ناحیه بدیها. از ناحیه بدیها که روشن است و اما از ناحیه خوبیها هم بدهکار است؛ برای آن که باخوبیها مثل عقل دست به کارهای خوبی زده و کارهای شایسته ای را انجام داده و معلوم است که در واقع به وسیله آنها مشکل خودش را حل کرده، نه آن که مشکلی از خدا را حل کرده و یا گرهی از کار او گشوده باشد، بلکه گره های کار خودش را باز کرده، و این خداست که طلبکار است و می گوید: من به تو نعمت دادم و ابزار را در اختیارت گذاشتم و با ابزار من کارت را راه انداختی و گره کارت را گشودی پس از ناحیه نعمت من بدهکار هستی.

فرض کنید که کفش را پوشیدید و بعد متوجه شدید که میخی در کفشتان هست و شمارا اذیت می کند به مغازه کفاشی و یا تعمیر کفش می روید و می گوئید: آقا، همان چکش و سندان رابه من بدهید تا میخ کفشم را بکوبم و یا بیرون بیاورم. اوهم دست می برد و آن ابزار را در اختیارتان می گذارد. شما یا میخ را می کوبید و یا بیرونش می آورید. ابزار را به صاحبش می دهید و راهتان را می گیرید و می روید. آقا صدای من زنده، می گوید: اجرت ابزار من چه شد؟ من ابزاردکانم را در اختیارتان گذاشتم و شما همین طور می گذارید و می روید؟ شما جواب می دهید: آقا من الآن چیزی در جیبم ندارم لطفا در ستون طلبکاری هایتان نام مرا یادداشت کنید.

ماهم از اول عمر هرچه کارخوبی انجام داده ایم چون با ابزار الهی بوده همه را باید در لیست طلبکاری خدا بنویسیم. یک مداد برداریم و جلو همه آنها بنویسیم:

این درست نیست که حسناتمان راجزء طلبکاری هامان از خدا به حساب آوریم. حالت مؤمن این طور است که همواره خودش را بدهکار می داند، نه طلبکار. وقتی چنین شد حرکت او سرعت می گیرد و جنب و جوش اوزیادتر می شود و تلاش بیشتری به عمل می آید تا شاید این بدهکاریها جبران شود، و در نتیجه رشد سرعت می گیرد و شتاب بیشتری پیدا می کند.

اما اگر شیطان، او را قانع کرد که این کارهایی که کرده ای اولاً خیلی خوب بوده و تو بهترینش را انجام داده ای، ثانیاً با این کارها به آنچه که می خواسته ای برسی رسیده ای و دیگر بالاتر از این نیست، و ثالثاً تو با اینکارها خیلی به دستگاه دین و علم و خداخدمت کرده ای و خیلی طلبکاری داری، اینجا دیگر انسان را کد می شود و متوقف می گردد و از حرکت و تلاش باز می ماند و شیطان همین رامی خواهد:

همین را که تو فهمیده ای، همین است و بس

همین که تو انجام داده ای همین درست است و بس

و همین که توشده ای همین است و بس

پس شیاطین همیشه در مرحله نخست ارزش انسانیت را کم جلوه می دهند و چشم انداز انسان نسبت به انسانیت را محدود می کنند و در مرحله دوم ارزش این شخص و آن شخص انسانی، من، شما و او را نزد خودمان بالا می برند و می گویند: تو خیلی به مقامات بالا ترقی کرده ای و به مرتبه آخر رسیده ای؛ تصویری از انسانیت به انسان نشان می دهند کوچکتر از آنچه هست و نمایی از فرد فرد انسانها به خودشان نشان می دهند بزرگتر از آنچه هست.

از هر دو ناحیه و سواسی به وجود می آورد، ولی و سواس دوم خطرش بسیار بیشتر است، و از همین ناحیه است که تحجر به وجود می آید؛ ریشه تحجر عملی است شیطانی برای کم کردن ارزش انسانیت و قانع شدن و دلخوش شدن به هر آنچه که هست، تامبادا سوز و گدازی برای تحول و دگرگونی و عوض شدن و منقلب شدن در او پدید آید.

بعد، اگر کسانی پیدا شدند که سوزو گدازی از خود نشان دادند، چون خودش ندارد و نمی خواهد داشته باشد، آنها را طرد می کند و احيانا ديوانه و مجنونشان می خواند، و راهی را که می روند و آنچه را که به انجام می رسانند راه ناصواب دانسته، بدعت می پندارند.

نظير آنچه در شوروی انجام می شد. الآن شوروی به این نتیجه رسیده که می بایست از رای مردم بهره جست و آنان را دخالت داد، و باید یک ارتباط عاطفی بین انسان و آنچه بآن کار می کند وجود داشته باشد. این حرف آقای گورباچف در کنگره بزرگ شانزدهم است.

در صورتی که اگر همین سخن و همین مطلب را کسی ده تا شصت سال قبل می گفت، به عنوان ابتلاء به اختلالات روانی و جنون به دارالمجانین روانه اش می کردند. آنقدر افرادی را در مکانهایی خاص دیوانگان محبوس و محدود کردند که خدا می داند.

وسواس و تحجر، و انکار برخی از معارف عرفانی اسلام

در لابلای معارف دینی چیزهایی هست که عده ای چون آن را ندارند و خودشان به آن حالات نرسیده اند. انکار می کنند و می گویند: اینها بدعت است؛ و کسانی را که آن حالات را در خود دارند نکوهش کرده و دیوانه و بدعتگزارشان می خوانند. یکی «صعق» بود که در جلسه پیش به آن اشاره نمودم، و دیگری «جذب» است.

حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در دعای عرفه در آن قسمت که سیدبن طاوس آن را روایت کرده و جزء دعا دانسته است عرض می کند:

«الهی حقنی بحقایق اهل القرب واسلک بی مسلک اهل الجذب ... تا به اینجا می رسد که می گوید: «الهی اطلبنی برحمتک حتی اصل الیک واجذبنی بمنک حتی اقبل علیک ...» (۱)

یکی دیگر از این حالات، حالت وصل است که در جمله امام حسین (علیه السلام) به آن اشاره شده است (حتی اصل الیک) .

اینها رانمی شود انکار کرد مگر بگوئیم اینها دروغ است. اگر راست است پس

ص: ۱۱۵

۱- مفاتیح الجنان دعای عرفه : خدایا مرا به حقایق اهل قرب و مقربان فعلیتم بخش و به راه اهل «جذب» و سالکان رامیم کن... خدایا برحمت خودت مرا بخواه تا آنکه به تو وصل گردم و به من و کرم خویش مرا جذب کن تا آنکه به نوروی آرم...

معلوم می شود صعقی هست و جذبی وجود دارد. گاهی در انسان یک تحولی پیدا می شود که به این مراحل می رسد؛ حالت صعق و جذب برایش بوجود می آید.

اما این برنامه اش چیست؟ دستورش چیست؛ چه راهی را باید رفت؛ استادش کیست؛ چه باید کرد؛ کجا باید رفت؛ در خانه چه کسی را باید کوبید؛ آن، مسئله دیگری است.

این حالات، وقت خاصی ندارد و مکان خاصی رانمی شناسد، گاهی در نماز به انسان دست می دهد و گاهی در جاهای دیگر.

فردی آمده بود، از یک روحانی در جبهه پرسیده بود که اگر کسی در حال نماز گریه اش بگیرد و این گریه اش موجب حرکت لب و دندانش بشود، آیا به نماز صدمه می زند؟ آن آقا گفته بود: اگر به اصوات الفاظ نماز صدمه می زند، صبربکند تا گریه اش قطع شود.

آن آقا گفته بود: اگر از اول تا آخر نماز گریه قطع نشود، چه باید کرد؟ خوب ما می گویم: چه اشکالی دارد، قطع نشود، نمازش را بخواند.

غرض این است که همین خود یک نوع وسواس است. شیطان برای ابطال هر حقی یک سکه باطلی را می زند؛ هر حقی باطلی به شکل خودش دارد. نتیجه این کار شیطان این می شود که شیطان روی باطل نام حق و روی حق نام باطل می گذارد و در نتیجه حق به باطل در آمیخته می شود.

یک تیروند نشان

شیطان زرننگ است و همیشه از یک تیروند نشان استفاده می کند مثلاً، از مسائل عرفانی - اخلاقی اسلام استفاده می کند و یک تیرها می کند، هم درویش و صوفی را می زند و هم مخالف درویش و صوفی را؛ شمشیر دودم که همزمان

دو نفر را از پا در می آورد.

صوفی و درویش را به بهانه این که عرفان حق است و تصوف حق است فریفته می کند و این تعبیر را که اشاره کردیم به رخس می کشد، و سپس از همین مسیر هزاران بدعت را به خورد او می دهد، و او هم آنها را به عنوان حق و حقیقت می پذیرد و عمری خود را سرگرم آنها می سازد.

ضد صوفی و درویش را هم به حساب آن که صوفی و درویش از این تعبیرات سوء استفاده کرده و بد توجیه و تفسیر نموده و خرافات و بدعتها را با آنها در آمیخته به این تعبیرات بدبین می کند تا جایی که منکر این امور می شود و می گوید: صعق چیست؟ جذب چیست؟ و...

خونریزی چنگیز و بدنام شدن جنگ و جهاد

یکروز چنگیز خان مغول جنگی به راه انداخت و قتل عامها کرد و ویرانیهها به بار آورد؛ چون اواز جنگ سوء استفاده کرد، جنگ و جنگاوری بدنام شد، اسلحه نجس شد و گفته می شد که اگر کسی لباس لشگری و نظامی و انتظامی را بپوشد و نماز بخواند، نمازش باطل است؟

سالهای سال در این کشور حالت انزواجوئی و خودگرائی حاکم شد. این از کجا آمد: از سوء استفاده چنگیز از قتل و غارت و جنگاوری و شمشیر و سلاح و...

مردم می گفتند: آدم خوب که تیروکمان و شمشیر و نیزه و تفنگ و این جور چیزها بر نمی دارد. این کار وحشیهاست. آدم خوب اهل تسبیح و سجاده و دلق و این طور چیزهاست!

روشن است که نه آن آدم کشی درست بود و نه این انزوا درست است؛ زیرا از این انزوا هم صدها بلا بر می خیزد: بی تفاوتی، به من چی به توجی، ترک امر به معروف و نهی از منکر، ترک دفاع از ملک و مملکت و دین و فرهنگ و ناموس و... همه از همین جا بر می خیزد. مؤمن و انسان خوب آن که در راه حق و مطیع حق است، در جایی آن را به کار می بندد و درجائی این راه دفاع به جای خود و تقدس و سجاده و کنج خلوت هم به جای خود. مگر همین شمشیر دردست علی (علیه السلام) نبود که در جنگ باخوارج دمار از روزگارشان کشید و همودرنخلستانها، در کنج خلوت عبادت

فریادش به آسمان بلند بود و غش می کرد؟

پس جنگ هم ممکن است قداست داشته باشد، پهلوان و جنگجو بودن هم می تواند مقدس باشد. اگر دنبال حق بودی همه چیز قداست پیدا می کند: زراعت، دامداری، محصل بودن، قضاوت، مفسر بودن و ...

خلاصه حالاتی را که به عنوان نمونه بعرض رساندم نمی توان انکار کرد و در لابلای احادیث، ادعیه و شرح حالات ائمه (علیهم السلام) و حتی آیات کریمه وجود دارد مفاتیح را باز کنید: در اعمال ماه شعبان می گوید: در روز اول ماه شعبان حضرت امیر (علیه السلام) از کنار جماعتی که در مسجد نشسته و از قضا و قدر صحبت می کردند گذشت صداهایشان بلند شده بود، وقتی حضرت را دیدند، او را به شرکت در جمع خود دعوت کردند حضرت به آنها اعتنائی نکرد، ولی ایشان را مخاطب قرارداد و فرمود: خداوند رانندگان است که خوف آنها رابه خموشی کشانده است، بی آن که از سخن گفتن عاجز و یالال باشند. «بلکه ایشان هرگاه بخاطر آورند عظمت خدا را، زبانهایشان شکسته، و دلهایشان کنده می شود و عقلهایشان می رود به اعزاز و اجلال و اعظام خداوند مبهوت می شوند. پس هرگاه از این حالت به خود آمدند با کردارهای پاکیزه به خدا روی می آورند خود را در ردیف ستمکاران و خطاکاران می شمردند، با آنکه ایشان از تقصیر و تفریط منزهند.»

این تعبیر امام علیه السلام چیست؟ این همان صعق، جذب و وصل و ... این حرفهاست، از هوش رفتن به طوری که از کار باز می مانند و سپس به هوش آمدن و کارهای خیر را از سر گرفتن. اگر در آن حالت می توانستند کاری انجام بدهند حضرت نمی فرمود: وقتی به هوش آمدند با اعمال پاکیزه به خدا روی می آورند، پس معلوم می شود وقتی از حال می رود، بیهوش می شود و دیگر خودش نیست، متوجه خودش و اعمالش نیست، دلش، روحش و سراسر وجودش در جایی دیگر است و محوشده است.

این، برای کسانی که این حالات شیوه زندگانشان شده کار روزمره آنهاست، در تحولند، گاهی بخوندند و گاهی بی خود، می آیند و می روند.

چطور می تواند انسان عظمت و جلال خدا را ببیند و مبهوت و مدهوش نشود؟

ص: ۱۱۸

بیند و به زانو نیاید. حضرت موسی با آن عظمتی که داشت چون دید، نتوانست تحمل نماید.

«فلما تجلی به للجبل جعله دكاً و خوموسی صعقاً فلما أفاق قال سبحانك» (اعراف/۱۴۳).

یعنی: چون برای کوه متجلی گشت، کوه متلاشی کرد و موسی بیهوش افتاد پس چون بیهوش آمد گفت: منزهی تو...

در آیه دیگر، وقتی که نفخ صور شود و نشانه های قیامت آشکار گردد، چنین آمده است:

«فصعق من فی السموات والارض» (زمر/۶۸)

یعنی: کسانی که در آسمانها و زمین، بیهوش گردند.

در آیه اول، هم بیهوشی (صعق) آمده و هم به هوش آمدن (أفاق)، ولی در آیه دوم فقط بیهوشی است، زیرا به حسب تفسیر، این صعق منجر به مرگ می شود و همه می میرند.

اما برای کسانی که این حالات راندارند و به حقیقت آن واقف نشده اند طوری جلوه می کند که منکر آن شده، می گویند: بدعت است. بخصوص که شیطان می آید وعده ای (مثل دراویش) را گمراه می کند و پاره ای از امورخلاف را به کارهایی وارد می کند و بعد به آنها می گوید: ادعا کنید که این حالاتی که ما داریم، همان حالاتی است که شرع گفته و در کتاب و سنت آمده است سپس آن آقای متشرع به این کارها نگاه می کند و آن همه خلاف را آمیخته با آن حالات می بیند و آن وقت شک می کند و بعد هم انکار، که نه، این حالات از اصل باطل است و بدعت. نتیجه ای که شیطان می برد این است که آن کارها و حالات را از اصل برای همیشه فلج می کند: در نزد آن آقا به اختلاط باخلاف کاریها و بدعتها و در نزد این آقا به انگار و بدعت دانستن آنها.

برگشت به اصل مطلب

خلاصه آن که کارشیطان این است که از یک سو چشم انداز انسان راتنگ و محدود کند و سفر را کوتاه نشان بدهد و از سوی دیگر شخص انسان را بزرگ بنماید

و بگوید: تو آنچه که می بایست باشی شده ای و به آن مرحله که کمال انسانیت در آن است رسیده ای؛ از طرفی قیمت انسانیت را پائین می آورد و از طرف دیگر در همان حال و همزمان قیمت شخص را بالا می برد و در نتیجه انسان از سیرباز می ماند و درجا می زند و نتیجه نهائیش تحجرات است که گفته شد.

اما خداوند متعال و دستگاه خدائی این طور نیست، بلکه درست برعکس است؛ چشم انداز رافراخ و وسیع جلوه می دهد و می گوید: جلوات باز است هرچه می توانی سرعت بگیر؛ و از طرف دیگر به شخص تلقین می کند نه، هنوز به جائی نرسیده ای، هنوز کاری نکرده ای، هنوز فاصله ات تا مقصد زیاد است.

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند.

انسان می تواند برسد، پس توهنوز نرسیده ای، زودباش، عجله کن، مایست آنها که دلشان روشن است و این فاصله فراوان را درک می کنند، می بینی که مناجات می کنند وضجه می زنند و آه فریادشان بلند است: آن علی (علیه السلام) در دعای کمیل و سایر ادعیه اش و آن امام حسین (علیه السلام) در دعای عرفه اش و آن امام سجاد (علیه السلام) در دعای ابو حمزه و سایر دعاهایش .

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

ص: ۱۲۰

تاجر گرای

تاجر گرای (۱)

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم . بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين اللهم صل على محمد و آله الطيبين الطاهرين قال الله العظيم:

«وقالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعير» (ملك / ۱۰ و ۱۱).

جایگاه ادله

یکی از مسائلی که مقداری جای بررسی دارد جایگاه ادله است (۲)؛ مخصوصا در مسأله تاجر. انسان باید توجه داشته باشد و حدود هر کدام را بداند، و این، در بسیاری از مسائل به انسان کمک می کند، و در حفظ اعتدال و

ص: ۱۲۱

۱- این گفتار در تاریخ ۶۷/۱۲/۲۵ در دانشگاه علوم اسلامی رضوی ایراد شده است.

۲- مرادشان از «ادله» کتاب، سنت، اجماع و عقل است، و این که هر کدام جایگاه خاص خودش را دارد و محقق و متفکر می بایست آن را بداند و هر کدام را در جایگاه خودش قرار دهد تا از خطا مصون و از افراط و تفریط بدور بماند.

سلامت طبع و دوری از افراط و تفریط به وی یاری می رساند.

بدین منظور مخصوصا باید جایگاه عقل و خرد آدمی مشخص شود و دانسته شود که حدودش چیست و حجتیش تا کجاست؛ و اینکه گفته می شود انسان جایز الخطاست، چه برخوردی ممکن است با حجیت عقل پیدا کند؟

همچنین ممکن است گفته شود: عقل معصوم نیست و به همین خاطر است که نیاز به عاصم دارد و چون چنین بود و فکر خطاپذیر بود، نیاز به منطقی افتاد :

«وقد وقع فيه الخطا فاحتيج الى قانون تعصم مراعاته عن الخطا في الفكر» .

بالاخره ممکن است کسی در این، بحث کند که مگر نه این است که منطقی را هم با فکر پایه گذاشته اند؟ پس ممکن است آن فکری که در آن خطا راه دارد. در وضع منطقی و تنظیم قواعد آن هم گرفتار خطا بشود .

نتیجه آن که، نمی توان بطور کلی از خطا مصون و محفوظ ماند، و انسانی که : در ابتدا جایز الخطا بود بعد از وضع منطقی هم باز جایز الخطاست. اینجاست که به یک ممتنع الخطا نیاز پیدا می کند. این ممتنع الخطا باید معصوم باشد و علمش به خدای متعال برگردد که ممتنع الخطا بالذات خداوند است و معصوم به این دلیل که خداوند عاصمش هست، محفوظ و معصوم از خطاست .

بدین سبب تمام نتیجه های عقلی را بایستی با ترازو و میزان امامت و عصمت سنجید

تشکیک در فلسفه

و آنچه گفته شد، در مورد فلسفه هم مطرح شده و این طور عنوان کرده اند که فلسفه، به این دلیل که مبتنی بر فکر است و فکر هم جایز الخطاست و ممکن الخطاست - نه ممتنع الخطا - پس ساختن اندیشه ای بر روی آن، شالوده و اساس نداشته و حجت شرعی همراهی اش نمی کند.

اضافه بر این، دل بستن به گفتار فلاسفه، عرفا و... سبب دور شدن از راه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین - می شود و انسان را در ورطه ضلالت

ص: ۱۲۲

غرق می کند.

می گویند: اصلاً مأمون عباسی به همین خاطر که در خانه ائمه معصومین را د کند، برای اولین بار دستور ترجمه کتابهای فلسفی را داد، و سپس برای لوث کردن فلسفه، به روایاتی هم استناد می کردند و آنها را شاهد می آورند.

از جمله در بعضی روایات آمده :

«علمائهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانهم یمیلون إلی الفلسفه والتصوف» (۱)

یعنی: علمای ایشان (آخرالزمان) بدترین خلق خدا در روی زمین هستند، برای اینکه به فلسفه و تصوف تمایل دارند. برداشت از این روایت نسبت به علما، ظاهر و آشکار است.

اینها و امثال اینها تفکرات و مطالبی هستند که ریشه آنها به این برمی گردد که بطور آزاد و صحیح به حدود و ثغور مسائل توجه نشده است.

این مساله که طبق آیات و احادیث : معلوم است که لازمه اش نفی حجیت عقل است. اگر معنای این که انسان جایز الخطاست - نه ممتنع الخطا - این است که عقل حجیت ندارد و مدرکات عقل دارای مبنایی نیست پس عقل حجیت شرعی ندارد در اینجا این سؤال پیش می آید که پس چگونه خداوند بوسیله عقل انسان را مؤاخذه می کند؟ و چگونه آنها را مورد سرزنش قرار می دهد که عقل دارند و خطای دینی و اخلاقی می کنند و مرتکب گناه می شوند و گمراه می گردند؟ آنجا که می گوید:

«ولقد اضل منکم جبلا کثیرا فلم تکنونوا تعقلون؟» (یس / ۶۲)

یعنی: شیطان جمعیتها و اقشار کثیری از شما را گمراه کرد، آیا عقلتان را به کار نمی برید؟

ص: ۱۲۳

۱- این حدیث را سید مرتضی، مقدس اردبیلی در حدیقه الشیعه، میرزا محمد نیشابوری در کتابهای خود، علامه خوبی در شرح نهج البلاغه ج ۶ ص ۳۰۴، جزایری در انوار نعمانیه و مرحوم قمی در سفینه البحار ج ۲ ص ۵۷ نقل کرده است.

از این بیان قرآنی چه می فهمیم؟ از این می فهمیم که قدرت عقل از قدرت اضلال شیطان بیشتر است؛ قدرت هدایت گری عقل، از قدرت اغوای شیطان فزونتر است، و اینها اگر تعقل کرده بودند گرفتار وساوس شیطان نمی شدند.

حال اگر عقل حجیت شرعیه ندارد چگونه خداوند به وسیله آن بر گمراهان احتجاج می کند و آنان را به محکومیت می کشاند؟

اگر شما به عقل می گوئی جایزالخطاست، پس در برابر این کلام خداوندی می توانی محاجه کنی و خدا را محکوم نمائی العیاذ بالله و بگوئی: خداوند تعقل کردم ولی عقلم به خطا رفت و اشتباه کردم!

اگر عقل حجیت ندارد چگونه دوزخیان به محکومیت خود اعتراف کرده ، می گویند: اگر گوش شنوائی داشتیم و اهل تعقل بودیم هم آغوش آتش نمی شدیم؟!!

«وقالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا فی اصحاب السعیر»

یعنی: گفتند اگر گوش فرا داده بودیم و یا خرد ورزیده بودیم در میان اهل آتش نبودیم.

قرآن، سپس این سخنان را سند محکومیت آنها قرار داده ، می گوید:

«فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعیر»

یعنی: پس به گناه خویش اعتراض کردند و اینک مرگ و نابودی بر دوزخیان باد. ملاحظه می فرمائید که قرآن ریشه سقوطشان را در به کار نبردن و نشنیدن نصیحت ناصحان می داند، و از همین طریق است که به عذاب ابد دچار می شوند. اساس این دو سوره - یس و ملک - بر معرفی ضمنی عقل و خرد به عنوان پایه و میزان است و در هر دو سوره نقطه اتکا عقل است. (۱)

شما اگر عقل را جایزالخطا دانستید، پس دیگر استدلال به آن و احتجاج به آن باطل خواهد شد، زیرا که «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال». کسی که

ص: ۱۲۴

۱- شاید روی همین جهت است که سفارش شده در نماز زیارت سوره یس و ملک بخوانید.

می خواهد این حرف را بزند، پیش از همه، با قرآن طرف است؛ زیرا بیش از همه قرآن است که عقل را اساس استدلال و احتجاج قرار می دهد. قرآن وقتی می خواهد بدترین جنبنندگان روی زمین را معرفی کند، چه می گوید؟ می گوید: بدترین جنبنندگان کران، کوران و گنگان هستند، و بعد توضیح می دهد و می گوید: همینهایی که تعقل و تفکر نمی کنند، یعنی کروکور و لال عقل، نه کرو کور و لال ظاهری اینک می پرسیم: آیا قرآن همین عقل - بقول شما - جایز الخطا را می گوید، یا عقل ممتنع الخطا و معصوم را؟ عقلی که در نتیجه هایش می گوئی: «اذا جاء الاحتمال ابطال الاستدلال»، یا عقلی که ابدأ خطا در آن راه ندارد؟

حتما مراد عقلی است که اگر آن را به کارگیری خیرالدواب (بهترین جنبنندگان) می شوی و اگر کنارش بگذاری شرالدواب (بدترین جنبنندگان) می شوی. آیات کریمه قرآنی، در این زمینه فراوان است که به همین مقدار اکتفا می شود و به سراغ احادیث میرویم.

در این حدیث شریف بالصراحه حجیت عقل گوشزد شده است. حدیث از امام هفتم (علیه السلام) است که می فرماید:

«ان لله على الناس حجيتن، حجه ظاهره و حجه باطنه فاما الظاهره فالرسل والانبياء والأئمه عليهم السلام واما للباطنه فالعقول» (۱)

یعنی: خدا را دو نوع حجت است، ظاهری که انبیا و رسولان و امامانند و باطنی که عقول است خوب اگر می گوئی این عقل جایز الخطاست، پس چگونه است که حجت باطنی خداوند شده است؟

به علاوه ۱۰۰۰ آن که حجیت انبیا تمام نمی شود مگر به حجیت عقل و خرد، و اساس حجیت ایشان، حجیت عقل است، و استدلال به حجت ظاهر در مرتبه متأخر از استدلال به حجت باطنی می باشد. به عبارت دیگر، حلقه اتصال انسان

ص: ۱۲۵

به حجت ظاهر، حجت باطن است؛ یعنی با وساطت حجت باطن است که به وسیله حجت ظاهر بر انسان اتمام حجت می شود.

در آیات سوره ملک دقت کنید: ابتدا می گوید: وقتی گروهی از کفار را در جهنم می اندازند خزنه جهنم می پرسند: مگر نذیر، ترساننده و هشدار دهنده ای نیامد که شما را بیدار کند و بترساند؟

«کلما القی فیما فوج سألهم خزنتها الم یأتکم نذیر، قالوا بلی قد جائنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیء...»

در این آیه دوزخیان به وجود انبیا (نذیران) محکوم می شوند. و سپس در آیه بعد وجود عقل و روشنگریهای او، به رخ آنان کشیده می شود؛ یعنی نهایتاً مسأله به عقل و حجیت آن بر می گردد.

چون زیر بنا عقل است، پس تکذیب انبیا در واقع تکذیب عقل می باشد و تا انسان ابتدا عقل را تکذیب نکند، انبیا را تکذیب نمی کند.

انسان قبل از این که دستش را روی انبیا دراز کند و با آنان مقابله کند، نخست عقل را سرکوب می کند. آنهایی که گستاخ شدند و جرئت کردند و انبیای الهی را سنگباران کردند، قبل از آن عقل خودشان را سنگباران کرده بودند، و آنهایی که انبیا و اولیا را زندانی کردند، ابتدا عقل خویش را به زندان افکنده بودند؛ زیرا حجت باطنی به انسان نزدیکتر است و تا ابتدا او به بند کشیده نشود نمی توان به حجت ظاهر که یک درجه از آدمی دورتر است دست یافت و او را به بند کشید؛ چون او از درون فریاد می زند و این، از برون.

چه کسی می توانست با انبیا، جدل کند؟ پیش از آنکه مسأله عقل را برای خودش حل کرده باشد؟

کسانی که مشروب می خورند و بعد ده ها جنایت را مرتکب می شوند برای چیست؟ برای همین است که ابتدا عقل را بدینوسیله مهار کرده و به بند می کشند و سپس مهار خودشان آزاد می شود و هر چه می خواهند می کنند و کسی هم نیست که سرشان فریاد بزند، چون عقل، دیگر دربند است و مهار شده است. به این جهت که انسان جایز الخطاست نمی توان بر عقل شورید و آنرا محکوم

کرده، کنار گذاشت. نه عقل در وجود انسان چیزی بی خاصیت است و نه می توان خاصیت آن را که حجیت است، از آن سلب کرد. عقل از لا- و ابدا حجت است. اگر حجیت عقل مسأله پایدار و محکمی نبود، احتیاج خداوند به آن و زیر بنا قرار دادن آن به این شدت و محکمی نبود.

عقل حلقه واسطه و زیر بنا

قبلا عرض کردم که عقل حلقه واسطه بین انسان و حجت ظاهر است و عقل سنگ زیربنای حیات انسانی است. اکنون قدری این مسأله را توضیح می دهیم:

بشر چگونه انبیا را شناخت؟ چه آنها که در آن زمان بودند و چه آنها که نبودند - مثل ما - از کجا فهمیدند که این نبی است؟، کی او را تصدیق کرد؟ سخن او را از کجا باور کرد؟ از کجا او را از کاذبها تمیز داد؟

- اگر بگویی از معجزه اش. می گوئیم: معجزه بودن معجزه را چه کسی تشخیص داد؟

از کجا فهمید این معجزه است و سحر نیست؟ تشخیص تمام اینها و تأیید و تصدیق آنها به وسیله عقل است و بس.

ساحرهای زمان حضرت موسی از کجا تشخیص دادند که کار حضرت موسی معجزه است و ایمان آوردند؟ با چه چیزی؟ چه چیزی در وجود آنها بود که تشخیص داد آنچه که موسی کرده معجزه است نه سحر؟ و در نتیجه بخاک افتاده و ایمان آوردند؟

«فالقی السحره ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب موسی و هرون» (شعراء ۴۶)

چه شد که این قدر با اطمینان خاطر گرویدند و سر به سجده الهی گذارده و ایمان آوردند؟

و بعد هم که فرعون به خشم آمد و آنان را تهدید کرد در پاسخ گفتند:

«الضیوا نا الی ربنا منقلبون انا نطمع ان یغفرلنا ربنا خطایانا ان کنا اول المؤمنین» (شعراء / ۵۰ و ۵۱)

باکی نیست، ما به سوی پروردگارمان می رویم و امیدمان این است که خداوند خطاهای ما را بیامرزد و از ما درگذرد که ما بخاطر خدا در راه ایمان پیشقدم شدیم.

با چه چیزی بود که اینها با یک نگاه به عمل حضرت موسی مطمئن شدند که این عمل، عمل خدائی است و حاضر شدند که تکه تکه شوند و دست از حرفشان برندارند؟ البته که آنها با فهمشان و با عقلشان فهمیدند و تشخیص دادند اگر برسید ای ساحران مگر انسان جایز الخطا نیست؟ پس چه اطمینانی دارید که اشتباه نمی کنید، خواهند گفت: ما جایز الخطائیم ولی به یک ممتنع الخطایی، به یک خطاناپذیری متصل شدیم و به وسیله آن این اطمینان را پیدا کردیم. آن ممتنع الخطا چیست؟ آیا جز عقل است.

یکی بر سر شاخ، بن می برید:

انسان اگر زیر پای عقل را خالی کرد؟ و آنرا سرنگون ساخت، همه چیز سرنگون می شود و زیربنای همه چیز زده می شود حکایت کسانی که سعی دارند عقل را از حاکمیت بیندازند، حکایت همان کسی است که بر سر شاخه نشسته بود و ته آنرا می برید

یکی بر سر شاخ بن می برید - خداوند بستان نگه کرد و دید (۱)

صاحب باغ هر روز می دید شاخه ای از باغ بریده و برده اند داد و هوار می کشید و چاره ای هم نمی دید تا این که روزی دید کسی آمده و مشغول بریدن شاخه ای است، اما خودش بالا نشسته و پایین آن را ااره می کند. صاحب باغ گفت: سر همه داد زد، اما سر این یکی فریاد نمی زدم، چون او خودش دارد با این کارش ریشه حیات خودش را می برد، الان شاخه قطع می شود و او از بالا می افتد و می میرد ویاناقص العضو می گردد.

بگفتا این مرد بدمنی کند

نه بر من که برنفس خود می کند

ص: ۱۲۸

مخالفان عقل هم در واقع ریشه همه چیز را می زنند و با زدن ریشه عقل، ریشه خودشان را هم قطع می کنند؛ چه، با رفتن عقل، همه چیز می رود، دین، وجدان، معرفت، اخلاق و...

اره بر پای عقل، بگذار دیگر راحت می شوی؛ نه دین می ماند، نه اصول عقاید و نه هیچ چیز. اصلاً همه چیز ریشه کن می شود.

هر چیزی را حدی است

این مسأله که «انسان جایز الخطا» است، چیزی است که نمی توان همین طور آن را در همه جا حاکم ساخت. اینها مطالبی است که حدودی دارد. انسان این اطلاعات را نمی تواند اصل قرار بدهد و روی آنها حرف بزند. وقتی روی آنها صحبت می کند باید ببیند لوازم سنجش چه خواهد شد.

آیا بر خلاف عقل نخواهد بود که همواره حجیت دارد و حجیتش زایل شدنی نیست و مدرکات آن معتبر است و به وسیله همین مدرکات است که حجت انسان تمام می شود؟ آری، اگر عقل انسان از او گرفته شد و دیوانه شد، دیگر تکلیفی ندارد و آزاد است و حجتی بر او نیست.

اینهایی که می گویند: مدرکات عقل معتبر نیست، احکام عقل اعتبار ندارد و پای عقل چوبین است؛ اینها به لوازم کلامشان واقف نیستند. چه فرقی است میان این که انسان دیوانه شود، و یا بگوئید: مدرکات عقلش معتبر نیست؟ پس یکباره بگوئید: انسان دیوانه است و تکلیف ندارد.

دیوانه شد یعنی نودونه جزء برداشته شد و یک جزء ماند؛ ولی انسان جایز الخطاست پس مدرکات عقلش بی اعتبار است، یعنی یک جزء را برداشتی و نودونه جزء ماند، اما در دادن نتیجه، هر دو یکسانند و معنایش این است که مدرکاتش اعتبار ندارد و از حجیتی برخوردار نیست؛ چون حجت یعنی صد درصد نه نودونه درصد؛ زیرا به همان جزء که منتفی شده احتمال خطا می رود، و «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال».

اگر دلیلی بانودونه درصد اطمینان گفت: انبیا حقند آیا شما می توانید مطمئن

شوید و آن دلیل را مبنا قرار دهید؟

دلیل باید صد درصد باشد، و چنین دلیلی تنها دلیل عقل است و بس .

شما ببینید یکی از دلایل حقانیت انبیا معجزه است، خدا برای انبیا معجزه می فرستد، اما این معجزه را چه کسی تشخیص می دهد، شاهد صحت معجزه عقل است، و عقل است که می تواند تشخیص بدهد.

بدون حجیت عقل، هدایت غیر ممکن است

اگر خداوند عقل را در وجود انسان نهاده بود و یا چیزی نبود که حجیت داشته باشد و بتواند حجت را بر انسان تمام کند، هدایت انسان غیرممکن می شد؛ زیرا تنها ارسال رسل و فرستادن انبیا کفایت نمی کند. اگر نبی شناسی، اطمینان به نبوت نبود و انسان عقلی نمی داشت که بتواند بدون هیچ شبهه ای حکم به نبوت فلان پیامبر بکند و بگوید: «هذا نبی، هذا صادق و هذا کاذب...»، هرگز نمی توانست در راه هدایت حتی یک قدم حرکت کند و هیچ به درد شاگردی انبیا نمی خورد. پس پایگاه عقل را باید محکم حفظ کرد. و باید دانست، عقل حجیت شرعی دارد و بلکه اساس الحجج است و حجیت انبیا هم به حجیت عقل است.

درست است که انبیاء، فی نفسه، پیش خودشان حجت هستند و ارتباطشان با خداست، ولی من به عنوان یک انسان مکلف، از کجا باید صحت قول آنها را بفهمم؟ روشن است که من بوسیله عقلم باید بفهمم.

پس این عقل، سنگ اول بنای ادیان و همه معارف بشری است. اگر این سنگ اول شالوده اش محکم نباشد، تمام این ساختمان فرو می ریزد.

میزان ثواب و عقاب، عقل است

خدای تعالی سنگ اول عقاید و معارف را که عقل و ترتیبات عقلی است به ما داده و این نعمت را بر ما تمام کرده، و آنرا نورانیته داده است که همه چیز به وسیله آن روشن می گردد. آن را از جنس نور قرار داده و در باره اوست که می گوید: من بهترین چیزها و نیکوترین و زیباترین چیزها را آفریده و به انسان داده ام :

ص: ۱۳۰

عقلی که مطیع فرمان من است. به او گفتم: بیا، آمد، گفتم: برون رفت؛ بانی به تمام معنی در اختیار من است و مطیع فرمان من اقبال و ادبار او منطبق با خواست من است، دستگاهی است که به خواست من کار می کند و نافرمانی ندارد و من به توسط او است که به کسی پاداش و ثواب می دهم و یا مجازات و عقابش می کنم. یعنی ثواب به خاطر اطاعت از عقل است و عقاب هم به خاطر سرپیچی از فرمان عقل.

چندین حدیث به این مضمون داریم و در تمام آنها آمده است که به خاطر عقل است که ثواب می دهم و عقاب می کنم. نمی گوید: به وجود انبیاء، بلکه می گوید: به وجود عقل؛ یعنی ملاک ثواب و عقاب عقل است. این روایات ثواب و عقاب را به عقل مربوط می سازد. چرا؟ چون آن کسی که معصیت انبیا را می کند قبلاً معصیت عقلش را کرده است.

عقل گفته: این راست گو است، نبی و پیامبر است؛ و مطیع پیامبر باش. بنابراین وقتی شخص پیامبر را نافرمانی می کند پیشاپیش عقلش را نافرمانی کرده و فرمان او را زیر پا گذاشته است. پس اختصاصاً پای عقل در کار است و به همین خاطر است که می فرماید: «بک ائیب و بک اعاقب» و نمی گوید: «ائیب بک و اعاقب بک» یعنی ظرف را که «بک» می باشد مقدم می دارد.

عقل، تنها داور بین ما و مخالفان ماست

وقتی می خواهیم با مخالفین، مخصوصاً کفار بحث کنیم، از کجا آغاز می کنیم؟ کافر به خدا ایمان ندارد، به انبیا هم ایمان ندارد و به کتاب و سنت هم ایمان ندارد. عقلش را هم که شما می گوئید بی اعتبار است و مدرکات آن پا در هواست و حجیت شرعی ندارد، عقل جایز الخطاست، معصوم نیست. بنابراین برای بحث با او چه چیزی می ماند؟ اگر خواستی با او مناظره کنی چه چیزی بین تو و او به قضاوت و حکومت می نشیند؟

شخص کافر استدلال را به شما بر می گرداند و می گوید: هیچ چیزی در کار نیست، آنچه را هم که تو به آن عقیده داری پوچ است؛ زیرا همه آنها را با عقل

خطاکاری به دست آوردی که از هیچ اعتباری برخوردار نیست. بنابراین مرا آزار مکن، مرا رها کن و بگذار خوش باشم. توهم بیا و به حرف این عقل خطا پیشه گوش مکن و چند روزی خوش باش. شما در پاسخ او چه دارید که بگوئید؟

داور میان شما و او تنها عقل بود؛ او اگر می خواست از حرفهای شما چیزی بفهمد با عقلش می فهمید، عقل را هم که شما گفتید اعتبار ندارد و گاه عوضی می فهمد، پس چه چیزی برای شما ماند؟

یک اشتباه بزرگ

کسی در جایی سخنرانی کرده و گفته بود که انبیا هم خطا می کردند و ائمه هم اشتباهاتی داشتند و ... جلسه بعد نزد او رفته و اشکال کرده بودند - و خیلی هم زیبا - که اگر این طور است که شما می گوئید از کجا بفهمیم که این روایت و حدیث را، امام، در حالی گفته که اشتباه می کرده و یا در حالی گفته که اشتباه نمی کرده است؟

عقل یعنی همین، همین اشکال، خود، از عقل خود و درایت سرچشمه می گیرد. آن وقت مابگوئیم: عقل یعنی هیچ! او می گوید: انبیا هم خطا می کردند و ائمه هم اشتباه داشتند و حتی کتاب سهو النبی نوشته اند که پیامبر در نماز سهو کرد.

اما این آقا اشکال می کند که اگر چنین باشد از کجا بفهمیم که این روایت را پیامبر و یا امام در حال سهو و اشتباه و خطا گفته است و یا در وقتی که حالش سر جا بوده و اشتباه نمی کرده است؟

عین همین مساله نسبت به عقل نیز می آید. شما که می گوئید، عقل سهو می کند، اشتباه می کند، به خطا می رود، پاسخ دهید حرفی را که الان عقل می زند جزء وقتی است که سهو می کرده یا وقتی که سهو نداشته است؟ حتی همین حرف را که عقل اشتباه و سهو می کند، این را در چه وقتی گفته و می گوید؟

عقل و حق حاکمیت و حجیت آن را همواره محفوظ نگهدارید

عقل یک موهبت الهی است و همواره باید حرمت آن را داشت و از حق حاکمیت و حجیت آن دفاع کرد. جای پای عقل را همیشه محکم بدارید و به حجت شرعی بودن آن اطمینان داشته باشید، از آن دفاع کنید و به نتایج حاصل از آن اتکا کنید.

برادران باید بدانند آن قدر درباره عقل، خرد و اندیشه آیات و روایات داریم و آن قدر احادیث، احادیث قدسیه و کلمات قصار داریم که نه تنها نمی گذارد که ما به عدم حجیت عقل و مدرکات عقل معتقد شویم، بلکه فکر این مطلب را هم از مغز و متخیله ما بیرون می کند. با وجود این روایات و احادیث، گفتن این که عقل و مدرکات آن حجیت شرعی ندارد جرئت و جسارت فوق العاده لازم دارد.

عقل و فلسفه

این عقلی را که انسان دارد، فکر می کند که ممکن است از این عقل، علمی و یا علمی - مثلاً فلسفه نشأت بگیرد. در این صورت حساب آنها چگونه است؟

نظر ما درباره این علوم همان دیدگاهی است که در مورد عقلیه به آن اشاره کردیم.

پاسخ این مساله از سخنان قبلی روشن شد، زیرا وقتی گفتیم عقل دارای حجیت است و حق حاکمیتش محفوظ است مدرکات عقل و آن علمی هم که از آن نشأت می گیرد، معتبر بوده و حجیت خواهد داشت.

فلسفه از عقل متولد شده است. پس اگر مادرش را که عقل است معتبر دانستید آن را رد کنید، بچه ای که از او متولد شده چه کارش و با فرزندی که از آن متولد شده چه خواهید کرد؟ همین را با عقل خود بسنجید و ببینید چکار خواهید کرد؟

وقتی دیدی فرزند سالمی است کارش نداشته باش و آن را بپذیر. کاری هم نداشته باش که کافر گفته یا مسلمان، زیرا کافر و مسلمان در پیشگاه عقل یک قضیه دارند و تفاوتی بینشان نیست.

کافر هم یک قضیه عقلی را که گفت قبول است و نمی شود آن را رد کرد و اگر مسلمان هم همان کلمه را به کافر گفت، کافر نمی تواند رد کند. حکم عقل رنگ پذیر نیست، بلکه رنگ و صبغه خودش را دارد و این از حسن عقل است که بی طرف می باشد و قاضی بین مسلمان و کافر است.

زبان عقل واسع ترین زبانهاست

قلمرو عقل قلمرو واسعی است: کافر و مسلمان هر دو با هم صحبت می کنند، بحث می کنند، گاهی مسلمان مغلوب می شود و گاهی کافر؛ شما با او بحث می کنید تا مسلمان شود. زبانی که شما دو نفر مخالف با هم با آن گفتگو می کنید چه زبانی است؟ زبان عقل است. همین نشان می دهد که قلمرو عقل باز است و زبان عقل، زبانی است بین المللی میان همه مردم، با قطع نظر از هر گونه مشخصات قابل فهم است، در صورتی که قلمرو کتاب و سنت منحصر به مؤمنین به کتاب و سنت و خاص مسلمانهاست.

خلاصه آن که وقتی در انسان می خواهند با هم حرف بزنند زبان رایج در بین آنها چه زبانی است جز زبان عقل؟

پس حجت نخستین بین دو انسان عقل است، وبعد اگر پس از گفتگو به حجت دیگری مانند کتاب و سنت دست یافتند با آن زبان هم صحبت می کنند. مانند دو انسانی که زبان همدیگر را نمی فهمند و با اشاره و ایما با هم حرف می زنند و مطالب خود را بیکدیگر منتقل می نمایند و لذا می گویند اشاره زبان بین المللی است. زبان عقل زبان بین المللی است.

در تمام عالم، مسائل حول و خوش این قضیه، یعنی قضیه عقل مطرح می شود. اینکه می گوئیم: این درست است، این مغالطه است، این حرفی که زدی غلط بود، این درست بود و ... همه اینها را با عقل انجام می دهیم.

آزادی بیان و احترام به حقوق دیگران هر دو از قوانین جهانی است

اینهایی که به حقوق بشر استناد می کند و آزادی بیان را در قلمرو آن اعلام

می نمایند و بدینوسیله امثال سلمان رشدی مرتد را تبرئه می کنند، شما در پاسخ اینها چه می گوید؟ می گوید: اگر آزادی بیان مستند به حقوق بشر است. احترام به حقوق دیگران و مخصوصاً عقاید دیگران هم مستند به همان حقوق بشر است و هیچ تفاوتی ندارد. این قیاس عقلی را شما بوسیله همان نیرویی که در وجودتان هست و اسمش را «عقل» می گذارید انجام می دهید و حقیقت را با دلیل عقلی روشن می کنید به گونه ای که خودشان خجالت می کشند. می گوید: آیا یک میلیارد انسان؛ زن و مرد، پیر و جوان، شرقی و غربی آزادی انتخاب دین دارند یا

نه؟ اگر دارند آیا احترام به حقوق ایشان و انتخاب ایشان لازم است یا نه؟ احترام به حقوق دیگران را براساس حقوق بشر می پذیری، پس به یک میلیارد انسان هتک حرمت کردن، بی شک، بد است، سلب آزادی از دیگران است، سلب حقوق ایشان است و تجاوز به انسان و انسانیت است، و در نتیجه آن انسانها هم حق دارند وقتی کسی به حقوقشان تجاوز کند از خود دفاع کنند، و این در متن حقوق بشر است که دفاع از حق برای هرکسی لازم است. پس دفاع از حق خود جزئی از حقوق بشر است.

اینها استدلالهایی است عقلی که با یکدیگر رد و بدل می کنید و با همین زبان بین المللی عقل است که با هم تکلم می کنید و همین رد و ایرادهاست که فلسفه را به وجود می آورد و اگر هم کسی خواست آن را رد کند، باید با همان زبان ردش کند، فلسفه را با فلسفه باید پاسخ داد، ولیس الا! مگر نه این است که جواب برهان را با برهان می دهند؟

زبان عقل را باید شناخت

زبان عقل را باید شناخت و با این زبان می بایست خو گرفت زبان اسلام، زبان عقل است و ما هم در شناخت اسلام عزیز و هم در ترویج آن باید از این زبان کمک بگیریم. ما که می خواهیم مردم عالم را به اسلام دعوت کنیم لازم است با همین زبان بین المللی، یعنی زبان عقل با آنها سخن بگوییم. بنابراین از کدام علم و دانش برای دعوت به اسلام استفاده خواهیم کرد؟ واضح است که از زبان علمی

و از هر چیزی که از عقل نشأت بگیرد بهره خواهیم گرفت اگر اهل کلام است از کلام و اگر اهل فلسفه است از فلسفه .

برخی می خواهند بگویند: در گذشته کلام وجود داشته اما فلسفه وجود نداشته است. ما می گوئیم: اشکالی ندارد. آن وقتها که زراره و امثال او فتوا می دادند، اصول فقه بود یا نبود؟ البته نبود می گویی: به ادله اصول فقه استناد می کرده اند؟ می گوئیم: آری، ولی کتاب اصول فقه نداشتیم بعدها تدوین شد. سؤال این است که آیا چنین چیزی امکان دارد که به چیزی استناد و عمل می کرده اند ولی مدون نبوده و بعدها مدون شده است؟ می گویی: آری، می گوئیم بسیار خوب، ماهمین را در مورد فلسفه می گوئیم که عملاً به آن استناد می شده ، ولی در اسلام مدون نبوده و بعدها آن را تدوین کرده اند .

مثلاً- همین منطق را نگاه کنید: ابتدا منطقی در کار نبود، اما مردم در محاورات خود به آن عمل می کردند منطق را هم که تدوین کردند، آیا مردم بر روش منطق ارسطویی صحبت می کردند یا منطق ارسطویی از محاورات استخراج شده بود؟ معلوم است که منطق از روش کلامی مردم استخراج شده، نه این که مردم به آن روش صحبت کنند؛ چه زمانی بود که مردم بودند و صحبت هم می کردند، و هنوز نه ارسطویی در کار بود و نه منطقتش .

مثال دیگر کتابهای لغت است تمام کتابهای لغت و واژه نامه ها به عرف مردم برمی گردد و لغت را از عرف مردم استخراج می کنند. لغوی می رود ببیند مردم که این لغت را به کار می برند چه چیزی از آن اراده می کنند. لغوی تابع مردم است نه مردم تابع لغوی .

ارسطو وقتی می خواست منطق را تدوین کند، رفت، بررسی کرد و دید مردم در موقع استدلال، این طور و آن طور عمل می کنند. او همانها را از مردم کشف کرد و تدوین کرد. تدوین و کشف مال او است ولی اصل قواعد و قوانین مال مردم است روش استدلال منطقی کشف است و استخراج، نه اختراع و ابداع، مثل سایر کشفیاتی که بشر دارد، این چیز بدی نیست و خیلی ها به همین کشفیات خود افتخار می کنند. مسائل فلسفی هم همین طور است. حال تو بیا و بگو: نجس

است! چه چیزش نجس است؟ معقولاتی وجود دارد، کسی و یا کسانی آمده اند و آن را که موجود است کشف کرده اند. قوانینی را وضع نکرده اند که بگویی اینها قوانین کفر است و نجس. چیزی را جعل نکرده اند که بگویی اشتباه است. کشف است و کشف محترم است. ممکن است مواردی از آنها نیز اشتباه است. خوب، شما بیاید بهترش را کشف کنید و آن غلطها را تصحیح کنید.

می گوئید: ارسطو اشتباه کرده است؟ خوب بیاید اشتباهاتش را بگوئید، شوخی می کنم او گفته است کلیات پنج تاست، شما بگوئید شش تاست یا چهار تاست؛ او «سبر و تقسیم کرده است و می گوید امر دائر بین وجود و عدم است و یا این است با این نیست. می گویی نه، تو بیا و بشکن. خودش هم دعوت کرده است که بیاید و نقض کنید و این اساس را درهم بریزید. خوب، رفتند و نتوانستند اساس آن را درهم بریزند. پس منطق، یک روش عقلایی و روش عقلاست و از محاورات مردم استخراج شده است.

می گویند: حکیمی فرزندش منطق می خواند. فرزند را وادار کرد که برو و ببین چه کسانی از مردم از منطق استفاده می کنند؟ او رفت و برگشت و گفت: فقط در همین مدرسه است که از آن استفاده می کنند. حکیم گفت: فرزندم یک بار دیگر لازم است منطق را بخوانی. او خواند. آنگاه گفت: اکنون برو و ببین. پسر رفت و بررسی کرد و برگشت. پدر گفت: حال بگو ببینم چه کسانی از منطق استفاده می کنند؟ گفت: تمام مردم از عالم و غیر عالم، کاسب و بازاری همه از منطق استفاده می کنند. حکیم گفت: پسرم باز هم بخوان و بررسی کن. پسر برای بار سوم منطق را خواند و رفت و بررسی کرد و برگشت. این بار گفت: پدر تا آنجا که من فهمیدم حیوانات هم از منطق استفاده می کنند. چون من دیدم، وقتی کسی دست به سوی سنگ دراز می کند، سنگ فرار می کند و با یک صغری و کبرائی که پیش خودش درست می کند، نتیجه می گیرد که باید فرار کند. اینها چیزهایی است که عقلا روی آن حساب می کنند. اگر یک جایی هم مبهم است باید بحث کنند و بگویند: آقا این مقدمه غلط است. خوب، این چیزی است که در فلسفه بحث می کنند و می گویند فلانی این طور گفته، درست نیست. در فلسفه به خوبی و بدی کسی کار

ندارند، به کلام او نگاه می کنند و به برهان او، اگر برهانش محکم است می پذیرند. ممکن است فردی بسیار متدین و خوب باشد، ولی برهانش ضعیف و سست باشد، ردش می کنند، فردی هم ممکن است اشقی الأشقیاء باشد اما برهانی که برای مسئله ای می آورد خدشه ناپذیر نباشد، ملتزم به آن می شوند و می پذیرند. به وسیله همین گونه برهانهاست که در مسائل توحید، نبوت و... «سد ثغور» می کنند.

همین برهان است که در خدمت انبیا در خدمت معارف و احکام دین است. برهان شمشیر برنده ای است در دست انبیا و علمای دین. در مقابل آنها شیطان است که مغالطه می کند. پایه گذار مغالطه کاری شیطان است. مغالطه شیطان در برابر شیطانهای انس را چه چیزی و چه کسی باید پاسخ بدهد؟ مغالطه شناس و خبره در فن منطق و برهان آن که آداب مغالطه را می داند و راه کشف آنرا می فهمد. نقض آن را می داند.

بلی اگر اهل فلسفه بخواهند با این دانش خود دکانی در برابر انبیا داشته و با این وسیله راه ایشان را مسدود کنند، و در مقابل انبیا بگیرند، و اگر خواسته باشند بگویند: دین و تعلیمات انبیا برای آنهاست که خودشان نمی توانند راه بجائی ببرند و هدایت یابند و نمی توانند خوب و بد را تمیز بدهند، ولی ما که اهل فلسفه هستیم و با عقل خود می توانیم هدایت یابیم و خودمان راه را از چاه تشخیص بدهیم، هیچگونه نیازی به ادیان و تعلیمات انبیا نداریم - اگر کسی ویاکسانی اینطور فکر کنند - سخت در اشتباهند و همینهاست که مصداق این آیه شریفه اند که می فرماید:

«فلما جائتهم رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم...» (مؤمن/۸۳)

یعنی: چون پیامبران با بینات و براهین روشن به نزد ایشان آمدند، به همان مقدار علمی که نزدشان بود شادمانی کردند، و گفتند ما عالمانیم و نیازی به شما نداریم.

این آقای فیلسوف - هر که می خواهد باشد، ارسطو باشند و یا بزرگتر از او -

اگر بخواهد در مقابل نبی بایستد و بگوید مانیازی به تو نداریم، ردش می کنیم و با برهان و دلائل دندان شکن برایش اثبات می کنیم که تو نیاز داری و خوب هم نیاز داری.

همین فلسفه حاجت انسان به نبی هادی و راهنما را اثبات می کند. آیا فلسفه می تواند انسان را تعریف کند؟ انسان را بشناساند؟ نفس را معرفی کند؟ از فلسفه پرس: غایت خلقت چیست؟ خلقت یعنی چه؟ انسان کیست و رسالتش چیست؟ همه اینها در توان انبیا است و نه در توان فلسفه. پس خود فلسفه، نیاز ما به انبیا را اعلام می دارد.

امروزه یکی از علوم می که خیلی روی آن تکیه می شود، «جامعه شناسی» است. ما با همین فلسفه استدلال و اثبات می کنیم که این علم و یا این چیزهائی که دیگران به نامهای مختلف آورده اند، اینها پایه و اساسی ندارند، به خاطر اینکه موضوع علوم انسانی است و علوم انسانی موضوعش «انسان» است و اطلاع و احاطه بر موضوع مقدم بر احاطه بر مسائل است. کسی که محیط بر موضوع نیست نمی تواند در مسایل حاکم باشد، و این انبیا هستند که بر موضوع محیط هستند و احاطه کامل دارند و با شناخت کامل از موضوع (انسان) احکام مربوط به انسان را صادر می کنند. در مسائل علوم تجربی، چون موضوع در حد احاطه خود انسان بوده خداوند متعال پیامبری برای آنها نفرستاده است. انبیا برای تدریس فیزیک و شیمی و ریاضی و ... نیامده اند، به دلیل آنکه فیزیک و ... برای انسان قابل درک بوده و مسائل آن نیز برای او قابل احاطه بوده است. اما در جامعه شناسی چون موضوعش انسان است با ابعاد مختلفی که دارد و می خواهد انسان را بشناسد و انسان هم در حد احاطه انسان نیست، احکامشان غلط از کار در می آید. در مورد آنچه هم که از انسان می شناسند اعتراف می کنند که عمق وجودی انسان بیشتر از این است که ما در می یابیم. از همین نواحی و به همین علل و براهین است که عقل نیاز ما به انبیا را اثبات می کند، و به همین دلیل است که دست ما را می گیرد و در دست انبیا می گذارد در فاصله میان انبیا و انسان هیچ چیزی جز عقل حاکم نیست، و فلسفه به توسط عقل برای کشف احتیاج انسان به انبیاست.

فلسفه، فلسفه است و در همه جا متکی به عقل و خرد آدمی، و «فلسفه اسلامی» عنوانی است که این مفهومی را که می‌گوییم با خود همراه دارد. «فلسفه اسلامی»، یعنی فلسفه‌ای که نیاز انسان به انبیا را ثابت کند. اما فلسفه انحرافی و غیر اسلامی یعنی مکاتبی که با مغالطه القاء شبهه می‌کند و می‌گوید: انسان، نیازی به انبیا ندارد. آن فلسفه، فلسفه اسلامی است و این فلسفه، فلسفه کفر پس فلسفه دارای دو بخش است؛ اسلامی و غیر اسلامی. پس اگر کسی از فلسفه سوء استفاده کرد و مغالطه را بجای برهان جلوه داد، نباید اصل فلسفه را رد کرد و محکومش نمود، و اگر کسی هم بود که هم حرفهای صحیحی و برهانهای محکمی داشت و هم سخنان ضعیفی زده بود، اگر بخواهی به کلمات او تعبد کنی غلط است، ولی اگر بخواهی به دیده انصاف بنگری، باید آن مقدار را که برهانی است، از باب موافق بودنش با دلیل و برهان و دارای پایه و اساس بودنش و از این باب که مطلبش، مطلبی قوی است، پذیرفت، و آن مطالبی را که پایه و اساس ندارد و ضعیف است، رد کرد هرچند که آن شخصیت، شخصیتی بزرگ باشد. اما برهان چیز دیگری است، عالم دیگری دارد. خلاصه آن که غلطش را می‌گویی غلط است و صحیحش را می‌گویی صحیح است، و این کار عقل است که بین خیر و شر، بین خوب و بد و بین غلط و صحیح و حق و باطل فرق می‌گذارد:

«الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه...» (زمر / ۳۹) (۱)

ص: ۱۴۰

۱- گاهی مراد از «قول» قرآن است. در این صورت معنای پیروی از «احسن القول»، پیروی از محکّمات قرآن است. اما اگر مقصود از «قول» سخنان دیگر باشد، معنایش این است که هر سخنی را نقادی و بررسی کن و هر کدام را صحیح و درست است. متابعت کن و هر کدام را نادرست است و اگذار. ظاهراً مراد از «قول» همان اول است؛ یعنی مراد قرآن است و احسن آن همان آیات محکّمات است و شاهد بر این آن که نسبت به تورات هم در سوره اعراف آیه ۱۴۵ می‌گوید: «و امر قومک یاخذوا باحسنها» روشن است که تورات هم کلام الهی است، کتاب آسمانی است و همه اش در اصل صحیح است: پس مراد از «احسن» یعنی «احکم» یعنی آنهایی که محکّمات است. پس باید محکّمات را بگیرند. و متشابهات را کنار بگذارند؛ چون پیروی از متشابه امر نشده مگر کسی که قلبش مریض است و دنبال متشابه می‌گردد که بدان وسیله اختلاف ایجاد کند، فتنه‌انگیزی نماید و یارای خودش را بر آن تحمیل کند.

خلاصه، هر چیزی حدی دارد که باید روشن بشود، و رابط بین انسان و انبیا عقل است و این حد عقل است این عقل، چه راه کلام برود و چه طریق فلسفه را بیاید فرقی نمی کند. از هر راهی که برود و به هر چیزی که استناد کند و از هر طریق که برهانی را اقامه کند، باید نهایتاً انسان را به راه انبیا و طریقه ایشان رهنمون شده و به آن راه راهنمایی کند. پس عقل چه از راه کلام برود و چه از راه فلسفه، سرانجام باید خودش را به روش انبیا برساند. پس هر چیزی را که عقل برگزیند و از آن طریق انسان را مقید به اطاعت انبیا کند و از اطاعت نفس و خود برهاند، مقتضای عقل و ناشی از جایگاه خود عقل است. وقتی عقل، انسان را به راه انبیا برد، باز در فهم کلام ایشان چه بایستی بکند؟ شکی نیست که عقل در اینجا نیز جایگاه و نقش دارد و انسان به وسیله عقل خودش، از سخنان و کلمات ایشان استفاده می کند، البته این نکته هست که کلمه ای را به یکی می دهند یک مطلب می فهمد و یک اندازه از آن استخراج می کند؛ به دیگری می دهند، یک مطلب می فهمد و یک اندازه، بیشتر و یا کمتر، از آن استفاده و استخراج می کند. این امر، از اختلاف مراتب عقول انسان حکایت می کند؛ زیرا مراتب عقول، تفکر و تدبر انسان مختلف است. شما از ابتدا تا وقتی که به قرآن برسید، و قبولش کنید از عقولتان بهره می برید و وقتی هم که رسیدید باز برای فهم آن از عقولتان استفاده می کنید. پس این عقل تا آخر هست و نقش خودش را ایفا می کند؛ البته نقش ابتدایی اش تا آنجاست که ما را به اطاعت از نبی برساند و نقش بعدی اش به درست تحلیل کردن مطالب و فضایا و پخته کردن آنها است. عقل تا آخر را به جایگاه و نقش خودش را از دست نمی دهد.

جایگاه کتاب

تا اینجا تا حدودی جایگاه عقل و نقش آن را به تصویر کشیدیم، اکنون در مورد کتاب، یعنی قرآن چند کلمه ای صحبت می کنیم:

کتاب جایگاه اصلی و اساسی قضیه است، یعنی خطوط اصلی را کتاب مشخص می کند و محور همه مسائل کتاب است و روایات بر آن عرضه می شود.

اگر روایات با آن در اصطکاک بود، یا توجیه و یا رد می شود. نمی شود که روایت چیزی بگوید و کتاب چیزی دیگر، و مخالف هم باشند. اگر روایت قرآن را تفسیر بکند، مسئله ای نیست، تبیین بکند مسئله ای نیست، رفع اجمال بکند مسئله ای نیست، پس با این حساب جایگاه خود کتاب این است که در برابر روایات، مشخص کننده حدود روایات است. اگر روایت بخواهد با کتاب اصطکاک پیدا کند، این کتاب است که وضع آن را روشن می کند، اگر در حد مخالفت باشد آن را رد می کند و می گوئی: اصلاً این سری روایات که مخالف کتاب است، آنها را رد می کنیم. البته باز حاکم عقل است، و مخالفت و عدم مخالفت را او تشخیص می دهد. خلاصه، بوسیله عقل و اجتهاد است که شما به مطلبی می رسید و به آن اطمینان پیدا می کنید، و از همین ناحیه است که در اصول عقایدتان از کسی تقلید نمی کنید، و می بایست خودتان به قضیه رسیده و اجتهاد کرده باشید؛ یعنی انسان خودش با برهان بفهمد، و این همان است که حجت است و خدای متعال پایه اش را گذاشته، تا انسان بتواند احتجاج کند، بفهمد و حجت داشته باشد.

جایگاه عرفان وفقه

اگر یادتان باشد در جلسه پیش، به برخی از مفاهیم عرفانی که در عرفان هست و بعضیها بدون دلیل آنها را انکار می کنند اشاره کردم اکنون نیز اشاره ای دیگر می کنم و می گذرم. در اینکه ما در اسلام، اصل عرفان را داریم شکی نیست و کسی نمی تواند انکارش کند، بله، ممکن است بسیاری باشند که از چیزهای ضعیفی به عنوان عرفان استفاده کنند. خوب، روشن است که اینگونه مسائل مردود و حرفهایی است نامربوط که در قالب عرفان ریخته اند. اما اصل عرفان مردود نمی شود. ممکن است کسی به آن، چیزهایی اضافه کرده باشد، یعنی چیزی که حجیت شرعی ندارد به آن افزوده با روشهایی آورده باشد که جزء مخترعات خودش باشد (از آداب، رسوم و عبادات و ...) همه اینها مردود است. در راه و روش و رسمی که می خواهد ما را به خداوند متعال برساند، هیچکس حق اعمال سلیقه و مداخله ندارد، باید به آنچه که از معصومین (علیه السلام)

رسیده اکتفا کرد و نه چیزی به آن افزود و نه چیزی از آن کاست.

تفاوت عرفان و فلسفه :

تفاوت عرفان و فلسفه در این است که عرفان جنبه عملی اش بر جنبه تعقلی اش برچربد و فلسفه جنبه تعقلی اش بر جنبه عملی اش و اما تفاوت عرفان و تصوف، در این است که در تصوف بدون رعایت ضوابط و قواعد فقهی عمل می شود، ولی در عرفان در چارچوب فقهت کار می شود و شخص عارف، در چارچوب فقهت عرفان را پیش می برد، خواه مجتهد باشد و خواه مقلد. فقه مهیمن و حاکم بر عرفان است؛ یعنی حدود آن را فقه مشخص می کند. اگر کسی فقه را کنار بگذارد و بخواهد مطلقاً واردات قلبیه، مکاشفات و این چیزهایی که هست اعتبار نموده، به آنها عمل کند و براساس آنها کار کند و از آنها الهام بگیرد، حتماً منحرف می شود؛ چون بسیاری از این واردات ممکن است تخیلات و توهمات باشد؛ ممکن است در میان آنها نورانیتهایی هم باشد، اما تشخیص آن مشکل است. خلاصه آنچه که میزان است و مشخص کننده و تعیین کننده است همان حدودی است که در شریعت گذاشته شده و شرع گفته است. عارف هر اندیشه ای می خواهد داشته باشد، و هر روشی را می خواهد اختراع کند، اگر شرع آنرا نپذیرفت، آن اندیشه و روش مطلقاً مردود است.

یک مثال

اگر کسی به اصطلاح از نظر عرفانی احساس کرد که وقتی با کسی حرف می زند روحش کدر می شود، پس حرف زدن را ممنوع کند و بعد فکر کند که سلام دادن که هیچ، اگر جواب سلام کسی را هم بدهم، باز کدورت می آورد، - شارع مقدس می گوید: جواب سلام واجب است، ولی او می گوید: اگر من جواب بدهم کدورت می آورد این قطعاً مردود است، و از مهملاست. یعنی اگر کسی بخواهد با استناد به این مسائل که من حالم اقتضای این را می کند و من حالم اقتضای آن را دارد خودش را به حالش بشناسد، به انحراف کشیده می شود،

ص: ۱۴۳

مكلف بايد خودش را با وظايف شرعى الهى تطبيق دهد و بشناسد.

فقيه ، تعيين کننده حدود شرع

وظايف شرعيه و تكاليف الهيه را كه نام برديم، تنها فقيه است كه بعد از كتاب و سنت و به استناد آن در حدودش را معين مى كند. ما فقيه داريم، محدث و راوى داريم و واعظ و خطيب هم. هر كدام از اينها حدودى و مرزى دارند. محدث و راوى جاىگاهى و حدودى دارد و محدث چاره اى ندارد جز آن كه مطالبش را بر فقيه عرضه كند. هماهنگى محدث با فقيه ضرورى است. حرفهاى محدث، وقتى معتبر است كه با سخنان فقيه برخورد نداشته باشد، و اگر اصطكاك بين اينها پيدا شد، فقيه است كه با خط كش فقاهاى كجى هاى محدث را راست مى كند و رفع مى نمايد. خطيب هم همين طور است. شما از خطيب هم استفاده مى كنيد، از محدث هم استفاده مى كنيد و خوب است، اما نه بدون فقاهاى ، فقاهاى بايد در كنارش باشد. اگر محدثى و يا خطيبى بدون هماهنگى با فقيه كار مى كند، حتماً به انحراف كشيده مى شود، هر چقدر هم با استعداد باشد. در عرفان هم عارف آنچه مى خواهد به كار ببندد و عمل كند، بايد چارچوبى داشته باشد و با ضوابط رسيده از شرع هماهنگ باشد. اگر اين شد، اين عرفان است، و اگر منهاي اينها باشد آن تصوف است، درويشى است و دكانى است در مقابل انبياي الهى. سخنى هم از فلسفه بگويم. بسيارى از فلاسفه كسانى بودند كه دكانى در برابر انبيا درست كردند. اما فلسفه يك حساب دارد و فلاسفه يك حساب ديگر. اين سخنى را كه عرض مى كنم عينا در كلام هم هست.

يونس بن عبدالرحمن مى گويد: كسى از شام به خدمت امام صادق (عليه السلام) رسيده بود. حضرت به من فرمودند: اگر در علم كلام دستى دارى با اين آقا صحبت كن. عرض كردم: من از خودتان شنيدم از كلام نهى مى كرديد و مى فرموديد: واى بر اصحاب كلام كه (بحث مى كنند) و مى گويند: اين قبول است و اين قبول نيست، اين درست است و اين درست نيست و اين را عقل ما مى پذيرد و اين را نمى پذيرد. حضرت فرمود: آرى ، من اين را گفتم، اما با اين

وصف که حرف مرا بخواهند رد کنند و بگویند ما از امام بی نیازیم و مستغنی. من از این علم کلام نهی می کردم، نه کلامی که بخواهد حجیت اثبات کند؛ یعنی علم کلام اگر در خدمت اثبات حق باشد اشکالی ندارد و بلکه مستحسن است، و اما اگر در خدمت باطل و ابطال حق باشد، معلوم است که قابل مذمت است.

روایت را از کتاب اصول کافی بخوانید. حضرت فرمود: من از علم کلامی نهی کردم و کسانی را مذمت کردم که می خواهند بوسیله کلام از ما اهل بیت مستغنی بشوند. نه آنهایی را که با کلام از ما دفاع کنند. (۱)

فلسفه هم همین است: فلسفه، اگر برای احساس استغنائی از انبیای الهی و اهل بیت است مردود و محکوم است، اما اگر برای اثبات نیاز به اهل بیت عصمت است، مطلوب و معقول است. کلام و فلسفه و ... که به وسیله آنها در خانه اهل بیت را بگشایند و از آنان دفاع کنند و همانند دربانی بر در خانه ایشان بایستند و اگر سنگی می خواهد وارد شود بجان بخرند و نگذارند لطمه ای به آن در و خانه و صاحب خانه وارد شود، این فلسفه و ... بسیار مطلوب است. اما اگر بخواهد این در با برکت را ببندد و در دیگری و دکان دیگری برای خود باز کند و ادعای هدایتگری کند و بگوید: من هادیم، و با داشتن کلام و فلسفه از پیغمبر، خدا و امام و امثال ایشان مستغنی هستم، این محکوم است، و این مسائل نباید جای ابهامی داشته باشد. آری، اشتباه ممکن است، ولی تعمد را نمی پذیریم و به سینه اش می زنیم و ردش می کنیم. در صدر اول، هم راویان احادیث اشتباه می کردند، و در فهم کلام معصوم به خطا می رفتند. مثلاً حضرت در باره علم کلام و متکلمین سخنی گفته بود و آنها خیال می کردند که امام مطلق علم کلام را محکوم فرموده است. اما با توضیحی که حضرت دادند فهمیدند که این طور نیست. الآن هم ممکن است فردی عادل باشد، بزرگوار باشد، متدین باشد، صحیح العمل باشد و بین خود و خدا از صلحا باشد، اما در تشخیص مواضع کلام معصوم مثل

ص: ۱۴۵

قیس بن ماصر و هشام بن سالم و یونس و... به خطا رفته و نفهمیده باشد که حدود این نهی کدام است و این نهی به چه کسی و تا چه حدی متوجه است. ممکن است کسی نهی را مطلق گرفته باشد، در صورتی که مفید است. قبلا به روایتی اشاره کردیم که می گفت:

«علمائهم شرار خلق الله علی وجه الأرض لانهم یمیلون الی الفلسفه والتصوف». یعنی: دانشمندانشان در آخرالزمان «بدترین خلق خدا در روی زمین هستند؛ زیرا به فلسفه و تصوف تمایل دارند. این درست است، اما علما چه کسانی هستند؟ مارکس هم جزء علمای علی وجه الأرض است. اینها هست که شرار خلق الله علی وجه الأرض هستند و اهل فلسفه هم هستند. اینها پیشاپیش می روند و بقیه براساس استناد به چنین علمایی است که عمل می کنند. آیا اینهایی که اهل عالم را منحرف کردند، اینها از علما بودند و یا اینکه اشخاص بی دانش بودند؟ و ما به حسن شایعه می گوئیم علما؟ بی شک اینها عالم بودند و می خواستند به وسیله مکتبها و فلسفه هایی که درست می کنند و بافته هایی که دارند، در ادیان را اصلا تخته کنند و دینداران را به گمراهی بکشند و سست عقیده ها را به سوی بی دینی جذب کنند. شما دیدید که اینها شرار خلق الله علی وجه الارض بودند؛ چون اینها حرفهایی زدند که هیچ فردی قبلا نمی زد و اینها با همین فلسفه ها و کتابها تا سرحد انکار خدا پیش رفتند. اینها چیزهایی است که بر کسی پوشیده نیست، مسائلی است که مواردش روشن است و حدودش هم معلوم است.

پس آن کسانی که می خواهند با این فلسفه ها، دین را نابود کنند و می خواهند این فلسفه ها را جایگزین دین کنند، معلوم است که «شرار خلق الله علی وجه الأرض» هستند، اما آن کسانی که می خواهند فلسفه را به عنوان بیان دین تلقی کنند و از آن به عنوان بیان، تفسیر و توجیه دین در بین متدینین، و به عنوانی حجتی برای انسانها و برای ذوی العقول استفاده کنند، روشن است که داشتن چنین بیانی برای انسانها لازم و ضروری است.

والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته

تاجر گرای پاسبخ به سؤالات (۱)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم

الحمد لله رب العالمين. اللهم صل على محمد وآله الطيبين الطاهرين .

قال الله العظيم:

«الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه» (زمر/۱۸)

این جلسه اختصاص به پاسبخ به سؤالات دارد؛ زیرا ممکن است در این بحثهایی که در گذشته داشتیم، بعضی شبهه و یا شبهه هائی داشته باشند و یا کلا پرسشی داشته باشند و بخواهند پرسند. طبیعتاً، در مسائل ظریف و دقیق شبهه هائی پیش می آید و رخ می نمایند. لذا بنده در خدمتان هستم. هر کسی می تواند سؤالات خود را آزادانه مطرح کند و آنچه به ذهن من بیاید، انشاءالله عرض می رسانم.

ص: ۱۴۷

فلسفه یک سری مسائل عقلی است، معقولاتی در آن مطرح می شود که فرمودید هرکسی قدرت این را دارد که بررسی کند و به دست آورد که آیا فلان حرف معقول است یا خیر.

در عرفان هم اگر عرفان نقلی و متکی به روایات یا آیات باشد، مثل همین «صعق» که در مناجات مطرح شده است، این هم پذیرفتنی است، چون متکی به اخبار و آیات است.

اما در عرفان عقلی - البته من نمی دانم که این اصطلاح «عرفان عقلی» درست است یا نه (۱) اگر یک عارفی حالتی را ادعا کرد چون عرفان تنها خود از کشف و شهود خود خبر دارند و خبر می دهند.

آیا برای این هم ملاکی داریم که براساس آن بررسی کنیم و سپس بپذیریم و یا ردش کنیم؟ چون امام در یکی از کتابهایشان، این فرمایش را دارند که گفتار عرفا وارد نکنید، اگر نمی دانید رد نکنید - حال آیا ما این قدرت را داریم که رد کنیم و یا رد نکنیم؟

پاسخ استاد

نظر حضرت امام در این که فرمودرد نکنید، به آن شعری بود که می گوید چوبشوی سخن اهل دل مگو که خطاست - سخن شناس نئی جان من خطا اینجاست.

ص: ۱۴۸

۱- البته عرفان، به دو بخش نقلی و عقلی تقسیم می شود این اصطلاح درست است. کتابهایی هم مانند مصباح الانس و تمهید القواعد در عرفان عقلی نوشته شده است و اما ظاهراً مقصود پرسش کننده عرفان نقلی، آنهم بخش کشف و شهودهای نقلی و مشاهدات و مکاشفاتی است که عرفا از خود و از حالات خودشان نقل کرده اند و در کتابها و نشریات درج شده است، مانند مکاشفات لاهیجی، محی الدین عربی و امثال آنها.

انسان نباید همه چیز را به حدود فهم خودش محدود کند، بلکه باید بپذیرد که چیزهایی هست که من ندارم و من نمی فهمم. البته این کار، کار مشکلی است.

شما در برخورد حضرت موسی (علیه السلام) باعبدصالح، که در روایات خضر معرفی شده، ملاحظه کنید. می بینید که چقدر تفاوت است بین دو نظر، نظر حضرت موسی و نظر حضرت خضر.

حضرت موسی (علیه السلام) شدیداً به کارهای خضر اعتراض می کند با آنکه در ابتدا وعده کرده که من نافرمانی شماران می کنم و او، از وی قول گرفته بود که چیزی از من مپرس تاخودم برایت توضیح بدهم- وهمانطوری که خضر پیش بینی کرده بود، حضرت موسی طاقت نمی آورد، و به عنوان امر به معروف و یا نهی از منکر، مهلت نمی دهد ولب به اعتراض باز می کند و بعد هم که تذکر داده می شود، معذرت خواهی می کند.

نظر امام این است که عرفای شناخته شده، اگر چیزی گفتند، اهل دل اگر چیزی اظهار کردند، شما که اهل دل نیستید رد نکنید ولی معنایش این نیست که به هر کس اجازه دهید که در پوشش عرفان هر حرفی را برای خودش بزند و هر مطلبی را بیاورد. نه، این ضابطه دارد، حدود دارد. منظور امام شناخته شدگان به مقامات عرفانی بود، نه آنکه هر مدعی عرفانی، از هر کجا سربلند کرد، چیزی بگوید، ووقتی به او بگویند: این را از کجا می گوئی؟ بگوید: باید بینی «حلوای تن تنانی تانخوری ندانی» نه، حساب دارد، کتاب دارد، ضابطه دارد، ملاک دارد. اما این که فرد را چگونه بشناسید؟ باید به اعمال او، رفتار او، گفتار او نگاه کنید وقتی کسی که آن حالات را دارد؟ اگر غرضش از آن حالات خدائی باشد، انسان را دعوت به کارهای خدائی می کند و اگر غرضش شیطانی باشد، انسان را دعوت به کارهای ضدخدائی، به سوی خود و شیطان و بندگی و بردگی او دعوت می کند، و هیچ وقت این دو باهم اشتباه نمی شوند. دعوت به نفس و خود و دعوت به خدا برای آدم هوشیار اشتباه نمی شود، اما اگر کسی است که این نوع قضاوت را در خودش نمی بیند، قضاوت نکند و آن را به اهلش واگذارد و به اصطلاح به متخصص بسپارد.

آقایانی که می گویند فلسفه کنار گذاشته شود و یا تدریس نشود، ادله ای را می آورند: مثلاً همینها که شما فرمودید که عقل مثلاً جایز الخطاست و نمی تواند ملاک سنجی کند و در نتیجه نمی شود مسائل اسلام را با عقل تطبیق داد؛ و یا می گویند: مادر اصطلاحات دینی مثلاً علت و معلول نداریم، بلکه در قرآن خالق و مخلوق آمده است. اما ما می بینیم که همین آقایان در کلمات خودشان از اصطلاحات فلسفیون استفاده می کنند.

می خواستم تقاضا کنم که اجمالاً ادله ایشان و اشکالاتی را که بر فلسفیون می کنند بیان بفرمائید.

پاسخ استاد

مسائل را باید از هم جدا کرد. یک وقت صحبت مادر مسائل حلال و حرام و از این قبیل چیزهاست، و یک وقت صحبت در معارف، عقاید و این قبیل مسائل است.

اگر صحبت در مسائل حلال و حرام باشد، در احادیث ماهست که: «ان دین الله لایصاب بالعقول، (۱)»

یعنی: با این عقول نمی توان به دین خدارسید.

این روایت احکام شرعی و حلال و حرام را می گوید و تمام عرفا هم به چنین معنایی معتقدند و می دانند که اگر انسان بخواهد در مورد احکام حرف بزند، نمی تواند؛ زیرا بدون احاطه بر عالم نمی شود در حلال و حرام صحبت کرد؛ چون مجموعه عالم به هم پیوسته و به هم مرتبط است و کسی که بر مجموعه گذشته و آینده و درون و بیرون انسان و جهان مطلع نباشد نمی تواند در احکام مربوط به

ص: ۱۵۰

۱- از رسائل مرحوم شیخ انصاری، بحث تطع، ص ۲۸، سطر ۱۶ برمی آید که این جمله مضمون احادیث است نه آن که خود حدیث باشد.

انسان و حدود حیات او صحبت کند.

مثلا شفاعت یک حکم است و خداوند درباره انبیا می فرماید:

«من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهمو ما خلفهم ولا یحیطون بشی من علمه الا بما شاء» (بقره/۲۵۵)

یعنی: کیست که بتواند شفاعت نماید در نزد او مگر به اذن او . او آنچه را که پیش روی ایشان است و آنچه که پشت سر ایشان است می داند و ایشان به هیچ چیزی از علم او احاطه ندارند، مگر به آنچه که او بخواهد.

انبیا اگر ذره ای هم به علم الهی آگاهی پیدا کنند، این در حد مشیت الهی است نه بیرون از آن . یک وقت مشیت الهی بر این است که بسیاری از چیزها را در اختیار پیامبرش بگذارد. از مشیت الهی خارج نیست، می تواند بدهد و می تواند ندهد. پس انبیا هر چیزی را که می دانند، این در حد مشیت است و براساس مشیت الهی، می دانند، و براساس اذن او است. شفاعت هم همینطور است.

پیامبر، اگر از حلال و حرام صحبت می کند، از جانب خداوند است، نه از جانب خودشان، هیچ پیغمبری نیست که بگوید این حلال و این حرام ؛ و اینها را از جانب خودش بگوید؛ زیرا «ان دین الله لا یصاب بالعقول» هر چند عقل پیامبر باشد. البته ، عقل پیامبر در حدی است که از خدا دریافت می کند، نه آنکه خودش درک کند.

اما در معارف چطور؟ در معارف این طور نیست، بسیاری از معارف را عقل درک می کند، و گرنه حجت تمام نمی شود این که انسان بفهمد به پیغمبر نیازمند است و بی پیغمبر نمی تواند به حقیقت باریابد، این چیزی است که با عقل می توان به آن رسید و آن را درک کرد، و همین برای انسان حجت است. اگر انسان پی چنین شناختی نرود به او می گویند: تو با عقل خودت می توانستی نسبت به این حقایق ادراک غیر قابل خدشه ای که برایت حجیت قطعی داشته باشد، داشته باشی، و همین عذر تورا قطع می کند که بی نیاز از انبیا نیستی و از همین ناحیه خداوند انسان را مؤاخذه می کند.

خداوند هم بر مبنای همین براهین عقلی ما را محکوم و مؤاخذه می کند.

اگر در قرآن دقت شود، مشاهده می شود که دارای پاره ای از براهین است و در این جهت الگوی بسیار خوبی برای ماست .
مثلا:

۱- می گوید: اگر این قرآن از سوی غیرخدا می بود، اختلافات و تناقضات بسیاری رادر آن می دیدند. اما الآن هیچگونه اختلافی در آن مشاهده نمی شود . (ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا) نساء: ۸۲

۲- درباره توحید می گوید: اگر در زمین و آسمان خدایانی جز خدای یگانه می بود، هردو فاسد می شدند. (لو كان فيهما الهه الا الله لفسدتا)

در اینجا از طریق فاسدنشدن عالم توحید را اثبات می کند و می گوید: یک قدرت است که جهان را نظم می بخشد و اداره می کند.

وقتی قرآن، خود از براهین عقلی بهره گیری می کند، چرا ما باید آن را محکوم کنیم؟

آری، یک نکته هست و آن این که این آقایان دیدشان این است که برخی فلسفه رادعرض دین یا درعرض امام و نبی و نبوت قرار می دهند و مطرح می کنند، و در این صورت محکوم است.

ما این را قبول داریم. هر چیزی که بخواهد در عرض نبوت یا امامت و یا کتاب و دین قرار گیرد، محکوم و مردود است.

مثلا- بگویند: شما برای رسیدن به حقیقت دوراه دارید: راه فلسفه و حکمت و راه دین و طریق انبیاء یک راه اینکه از معصوم بپرسی و راه دیگر این که از عقل خودت بپرسی.

این معنی که فلسفه یا عرفان و یا هر چیز دیگری بخواهد در عرض دین یا امام و یا کتاب و نبی قرار بگیرد کاملا غلط است . این همه در طول همدیگرند، نه در عرض یکدیگر؛ یعنی شما بوسیله ادله فلسفی، نیاز به انبیاء را اثبات می کنی و دست طرف را می گیری و در دست دین، نبی و امام می گذاری، یعنی فلسفه رابط است بین انسان و دین، بین انسان و نبوت، بین انسان و امامت و ...

رابطه و وظیفه اش ایجاد ربط است، و وقتی رسیدی دیگر هر چه هست امام است، پیغمبر است و دین است؛ بین آنها چه می گویند، روی حرفشان حرفی

مزن، چون و چرا مکن کم مکن، زیاد مکن و موبه موبه آن عمل کن. وقتی هم که دین، امام و پیغمبر چیزی را به شما دستور دادند، عقل به عنوان یک مشاور و راهنما در کنارتان است و مرتب با شما صحبت می کند و ارشاد می نماید، و هیچ مساله ای هم بوجود نمی آید. این که بعضی تصور می کنند که اگر ما از این راه نرویم به احتیاط نزدیکتر است. نه، این طور نیست، احتیاط در ترک این احتیاط است. بشر باید همه این راهها را برود تا کارش قرص شود و حاجتی بر او نباشد و وظیفه اش را بخوبی دریافت نماید.

اینها ترسشان از این است که فلسفه و چه و چه در عرض دین قرار گیرد و ما گفتیم که چنین نیست. انسان است و دین، و فلسفه رابط بین انسان و دین و انسان و نقل است شما اگر فلسفه و استدلالات عقلی را از میان برداری هرگز دستت به نقل هم نخواهد رسید. حتما باید از پل عقل بگذری و اگر از این پل عبور نکنی، به هیچ وجه دسترسی به نقل پیدا نخواهی کرد. به وسیله عقل به نقل می رسی و بوسیله عقل از نقل یعنی دین و معارف دینی دفاع می کنی. قبلا گفته ایم که زبان عقل زبان بین المللی است و با این زبان است که با همه کس صحبت می کنید؛ دوانسان، دو مسلمان و دو کافر و مسلمان وقتی باهم می خواهند صحبت کنند باهمین زبان صحبت می کنند و باعقل مطالبشان را رد و بدل می نمایند. البته دو مسلمان زبان خاص اسلامی خودشان را هم دارند و در کافر هم همین طور و دوانسان خالی الذهن هم همین طور اما زبان عام زبان عقل است.

امام، در بعضی از اطلاعیه های قبل از پیروزی انقلاب، این طور داشت که ما از انسانها می خواهیم که حرف ما را مطرح کنند و از مسلمانها می خواهیم که وظیفه اسلامی را به وظیفه انسانی عطف می کنند. طرف اگر مسیحی است یک وظیفه انسانی هم دارد و اگر مسلمان است یک وظیفه اسلامی دارد.

امام، در تهییج مردم وقتی روی وظیفه انسانی تکیه می کند، غیر مسلمان ها را هم دعوت به همکاری می نماید. با انسانها به زبان انسانی و با مسلمانها به زبان اسلامی صحبت می کند.

زبان فلسفه و زبان عقل، زبان خوبی است. با این زبان می توانید با همه سخن

بگوئید، و عقایدتان را می توانید بازبان فلسفه بیان نمایید و به زبان برهان گفتگو کنید. اگر این زبان را کسی نداند نمی تواند با کافر صحبت کند و گرفتار مشکل است. خود منکر فلسفه و عقل هم وقتی با کافر صحبت می کند از زبان عقل و برهان استفاده می کند. هرچند که منکرش هست و ردش می کند و می گوید قبولش ندارم، ولی در عمل ناگزیر است که استفاده کند. حتی آن کسی که این مسائل را رد می کند، برای رد آنها برهان اقامه می کند همانند کسی که منطقی را رد می کند، ولی برای رد آن، دلایل منطقی از خود منطقی می آورد.

شما به او می گوئید: آقا، این دلایلی که برای رد فلسفه آوردید همه دلایل فلسفی بود، این دلایلی که علیه منطقی آوردید همه اش دلایل منطقی بود و حتی آنجا هم که می گوئید: احتیاط در ترک طریق منطقی و فلسفه است باز خودش یک دلیل عقلی است و خوداین، برهان است.

اگر بگویند که ما روایاتی داریم که نهی از فلسفه نموده است، می گوئیم این روایات عین روایاتی است که می گوئید سراغ کلام نروید، و معنایش این است که فلسفه و کلام را در عرض دین قرار ندهید. همه جا فلسفه ای که در احادیث محکوم شده ، آن است که در عرض دین قرار بگیرد. این مکاتب فلسفی که در عالم وجود دارد، عموماً استفاده کردن از فلسفه به جای دین است، و این محکوم است.

شما اگر بطور کلی فلسفه را مردود دانستید، ارتباط عالم و دانشمند دینی با دانشمند جدید، علم قدیم با علم جدید و حوزه با دانشگاه بطور کلی قطع می گردد، و زبانی را که با آن زبان بخواهید با قشر جوان، دانشجو و اساتید و یا غیر متدینها صحبت کنید و تفاهم نمایید از دست داده اید.

اصرار امام بر فلسفه

این که امام اصرار بر فلسفه دارد به خاطر اصراری است که برای حضور دانشگاه در مسائل و به عکس دارند، پل بین حوزه و دانشگاه فلسفه و مسائل عقلی است. چون دانشگاه هیچ وقت نمی تواند از برهان فلسفی سرپیچی کند. آن

چیزی که می تواند استاد دانشگاه را ملترم به نظریات حوزه بکند حتما باید از پل برهان فلسفی بگذرد.

عمده شبهه مخالفین فلسفه

بنظر من عمده شبهه مخالفین فلسفه، شبهه هم عرض شدن فلسفه با دین، پیامبر و وحی است. یعنی آن که فلسفه در عرض دین، کتاب، سنت، پیامبر و ائمه اطهار (علیه السلام) قرار گیرد و این، درست هم هست، و اگر قرار باشد که در عرض اینها قرار بگیرد قطع مردود است. روایاتی هم که در این باب رسیده در همه آنها تکیه اش روی آنهایی است که از فلسفه برای استغناء از امام و پیغمبر و دین استفاده می کنند، و فلسفه محکومیتش و مردودیتش از این ناحیه اسبت، و فشار احادیث در همه جا روی این نقطه است.

اما عرفان، در مسأله عرفان هم قضیه از این قرار است که انسان حرکتی را می خواهد آغاز کند، همانطور که تعبدش را با تعقل محکمتر و تکمیل تر می کند. حرفی را که از شرع رسیده و قبولش دارد، با عقلش هم آن را دریافت می کند، مثلا عدالت خداوند از شرع رسیده با عقلش هم آن را اثبات می کند و توحید او را و... اینها همه لازم است. وقتی که شما با عقلتان هم فهمیدید، دیگر شما مستقل هستید، این مال خود شماست و با خودتان متحد است. پس اگر انسان مسائلی را که تعبدا قبول دارد، راهی هم برای عقلش باز باشد تا آنها را تعقل کند، چقدر خوب است. اما در حلال و حرام و این طور مسائل چنین راهی نداریم.

«آباؤکم و أبناؤکم لاتدرون انهم اقرب لکم نفعاً» (انبیاء ۲۲) اما در غیر این موارد تعقلاتی داریم چه اشکالی دارد که با بینش عرفانی هم مجهز بود و به حرکت خود با بینایی بیشتری ادامه بدهیم؟

فلسفه احکام و علل الشرایع

ائمه (علیهم السلام) در فلسفه احکام صحبت می فرمودند و اگر این چیز درست و معقولی نبود صحبت نمی کردند. کتابی از شیخ صدوق (ره) به یادگار ماند بنام

ص: ۱۵۵

علل الشرايع که علت بسیاری از احکام و مسائل دینی را از روایات ائمه (علیهم السلام) آورده و معروف است .

بعضی ها به خاطر این که این علل را دیدند ذوقی پیدا کردند و یک استنباطهایی هم کردند که خیلی از آنها هم می تواند مفید بوده باشد. یکی از آنها مرحوم حاج ملاهادی سبزواری است.

حاج ملاهادی کتابی دارد بنام نبراس، (۱) منظومه ای است که در آن همین علل را ذکر می کند، و جالب است. من یکی از استنباطات او را در اینجا خاطر نشان می سازم .

می گوید: در احکام هست کسی که میتی را مس کرده ، یعنی جایی از بدنش را، دستی، پایی، صورتی به بدن مرده رسانده است ، این باید غسل کند و مثلا بوسیله غسل آلودگی خود را برطرف سازد.

از سویی دیگر، در قرآن، شخص کافر مرده بحساب آمده و آیات هم زیاد است. کفر یک نوع مردن است و ایمان یک نوع حیات و زندگی . مرحوم سبزواری می گوید: از این می توان استفاده کرد که پس وقتی با شخص کافر تماس گرفتی و انس گرفتی آلوده می شوی و لازم است توبه کنی. آنجا به تو گفتند مرده را مس کردی ، آلوده شدی، غسل کن . اینجا هم می توان گفت که با کافر انس گرفتی، آلوده شدی و گویا دلت مرده پس لازم است توبه کنی و به آب توبه خودت را بشویی و دلت را پاک کنی.

با اهل لهو، لغو و گناه منشینید

آیا شما در زندگی خودتان تجربه نکرده اید که با اهل لهو و لغو و اهل فساد معاشرت کرده باشید، یک جلسه دو جلسه با چنین کسی یا کسانی انس گرفته باشید که غیبت می کنند، حرف لهو می زنند، بد می کنند و ... و شما در خود

ص: ۱۵۶

۱- نبراس یعنی مصباح، چراغ و نیز به معنای سرنیزه آمده است.

احساس مردگی و احساس پژمردگی و افسردگی کنید و نشده که بیایید در اطاق در بسته ای بنشینید و گریه کنید و بدین وسیله دوباره زنده شوید و دلتان قوت و حیات بگیرد؟

مرحوم سبزواری می گوید

دست به مرده زدی، محدث می شوی و باید برای رفع آن حدث غسل کنی، پس بدان هر وقت هم که با کافر انس و الفت گرفتی تا موقعی که خود را با اشک، زاری و عجز و لایحه خلاص نکنی، آن حیات اولی خودت را به دست نمی آوری پس احتیاط کن و توبه کن.

البته سخن ایشان درست است، ولی نمی خواهد بگوید این را که گفته اند بدین خاطر است تا شما بگویید این تشریح است و حرام، نه، می خواهد بگوید بین این دو مطلب یک نوع مؤانست وجود دارد. از طرفی شارع مقدس فرموده کسی که به مرده دست زد غسل کند و از طرف دیگر فرموده با کافر انس نداشته باش و مأنوس مشو. پس کسی که با کافر تماس گرفت باید توبه کند، چون در قرآن کافر به منزله مرده محسوب شده است. این آیات را ملاحظه کنید:

۱- «یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالموده» (حشر ۱).

۲- «قد کانت لکم اسوه حسنه فی ابراهیم والذین آمنوا معه اذ قالوا لقاو مهم انابراو منکم و مما تعبدون من دون الله کفرنا بکم و بدایننا و بینکم العداوه و البقضاء ابداحتی تو منوا بالله وحده» (حشر ۴)

۳- «لینذر من کان حیاً و یحق القول علی الکافرین» (یس ۷).

۴- «او من کان میتاً فاحییناه و جعلناله نورا ایمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها کذلک زین للکافرین ما کانوا یعملون» (انعام ۱۳۲).

خلاصه دو آیه اول و دوم این است که پیامبران و مؤمنین از کفار بیزارند و با دشمنان خدا و خلق خدا انس و مراوده ندارند، و خلاصه دو آیه سوم و چهارم این است که کافر به منزله مرده است و مومن خداپرست به منزله زنده دارای نور حیات

و روشنی دل و دیده می باشد. و کافران در تاریکی و ظلمت قرار دارند.

معلوم باشد که مرحوم سبزواری می داند که این، حجیت شرعی ندارد، وامری ذوقی است او خود هم در ابتدا می گوید اینهایی را که من می آورم چیزهایی است که انسان، به ذوق، بدان التفات پیدا می کند.

پرسش ۳

اشاره

احادیثی داریم که تفکر در ذات خدا را ممنوع می کند. می خواستم بپرسم که این احادیث مطلقاً تفکر در این باره را منع می کند و یا آنکه حد و حدودی دارد؟

پاسخ

در روایات حد و حدود معین شده و گفته اند: در «ما فوق عرش» تفکر نکنید. عرش یعنی مخلوقات و ممکنات، یعنی جهان خلقت. خدا کجاست، چگونه است؟ در این باره فکر نکنید. اما در مادون عرش یعنی در مخلوق هرچه می خواهید و می توانید تفکر و تدبیر نمایید، اما درباره خود خدا که کجاست و چگونه و چطور است، این، ممنوع می باشد. بلی، این مقدار که وجود او را اثبات کنیم که او هست و عالم معطل و رها نیست و آفریدگاری دارد و به اصطلاح، از حد تعطیل بیرون بیاییم و به وجود او اقرار کنیم، این مقدار را ما برای کافر هم اثبات می کنیم و او می اندیشد و تفکر می کند و مانند ما به وجود خداوند اقرار می کند. اما این که او چگونه است و چه کیفیتی دارد، نه، این را دیگر گردش نمی گردیم. فلسفه هم اتفاقاً کاری به این جهات ندارد.

ائمه ما نسبت به این که خدا را بخواهی اندازه گیری کنی، کیفیت و کمیت و جای و جایگاه برایش معین کنی، شدیداً حساسیت نشان می دادند. حتی به یکی از اصحابشان فرمودند که تو پیش فلانی می روی، از این به بعد یا پیش او برو و پیش مانیا و یا پیش ما بیا و پیش او نرو. راوی می گوید: به ایشان گفتم: من اگر قائل به سخنان او نباشم چه اشکالی دارد که به پیش او بروم؟ حضرت فرمود: او، خدا را به اوصافی توصیف می کند که خدا آن اوصاف را ندارد- آن شخص از

مجسمه بود و خداوند را به جسمیت توصیف می کرد- حضرت فرمود: مثل آنچه که بر سر اصحاب موسی (علیه السلام) آمد، بر سر تو می آید. راوی گفت: آن چه بود؟ حضرت فرمود: فردی از اصحاب موسی (علیه السلام) پدرش از اطرافیان فرعون بود. زمانی که خواستند از رود نیل بگذرند، این فرد از لشکر حضرت موسی به لشکر فرعون آمد تا پدرش را نصیحت کند و با همین ها بود تا عذاب آمد و او هم غرق شد. بعد به موسی گفتند: این از ما بود، ولی از بین رفت. حضرت موسی فرمود: او بد نبود و الان در رحمت است، و اما بلای الهی وقتی آمد او را هم که در میان آنها بود فرا گرفت. (۱)

آتش که در نیستان افتد، خشک وتر در پای هم بسوزد

پس تفکر چیز خوبی است و سفارش زیادی به آن شده است. اما تفکر درباره ذات الهی را منع کرده اند.

چه اشکالی دارد که انسان تفکر کند که آیا ماندنی است یا رفتنی؟ و اگر رفتنی است، برای رفتن آمادگی دارد یا ندارد؟

تفکر کند که قیامتی هست یا نیست؟ اگر هست، من می توانم با زبان بازی و دوز و کلک کارم را پیش ببرم و خدا را قانع کنم یا نه؟

تفکر کند که من چه چیزهایی را باید دوست بدارم و چه چیزهایی را دشمن؟ این کسانی که من به آنها علاقه دارم و این همه برای ایشان دل می سوزانم در قیامت به درد من خواهند خورد یا نه؟

فکر کند که آیا بجز خدا پناهگاهی برای من هست و روی این دوستیها و درستیها می شود حساب کرد یا من فقط باید به خدا تکیه داشته باشم؟

خلاصه حدود تفکر همینهاست: در مخلوق، در کیفیت آن، در نظم آن، در ترکیبات آن، در جایگاههای آن، در فواید و نتایج آن و ... هرچه می توانی فکر کن اما در ذات خالق نه. به عنوان مثال، شما خورشید را می بینید که می تابد

ص: ۱۵۹

۱- مجلسی، حیات القلوب، ج ۱، ص ۳۳۴، این حدیث از امام رضا (علیه السلام) نقل شده است.

و همه جا را منور کرده است. به منورها نگاه می کنید اما به خود منور که خورشید است نگاه نمی کنید. از نور خورشید استفاده می کنید و برای دیدن سایر اشیاء از آن بهره مند می شوید، اما اگر خواستید به خود منور نگاه کنید چشمتان آزرده می شود و خیلی که نگاه کردید کور می شوید.

خورشید یک مخلوق است، خیره شدن در آن انسان را کور می کند پس خالق چطور؟ نور حقیقی او است .

«الله نور السموات والارض» (نور ۳۵)

آیا خیره شدن در آن ذات مقدس، انسان را کور نمی کند؟ شما وقتی خورشید را می خواهید ببینید به سایه اش نگاه می کنید، به شعاعش که روی اشیاء افتاده و به انعکاسش که در آب نقش بسته ، آن هم از روزنه ای کوچک اینجا هم می خواهی خدا را ببینی و در او خیره شوی . نمی شود، باید به ظلش که مخلوقات است، به جلوه هایش که این مصنوعات عالم است و به پرتو جمالش که در جهان خلقت جلوه گری می کند تماشا کنی آن هم از روزنه هایی کوچک که حواس موجود در انسان باشد.

اگر در مورد ذات باری تعالی فکر کنی حیران و سرخورده می شوی و چه بسا که بی عقل شده و هوش را از دست می دهی.

در حدیث است که قومی رفتند و در مافوق عرش فکر کردند و مبهوت شدند فبته الذی کفر» از پیش روی صدایشان می زدند، آنها به پشت سر نگاه می کردند، (۱) از پشت سر صدایشان می زدند، آنها به جلو رو نگاه می کردند. این فرمایش امام تمثیل است، یعنی مبهوت شده بودند و نمی دانستند چه بکنند.

پرسش ۴

اشاره

فلاسفه، زمانی که زیاد در فلسفه غور می کنند، در نهایت توجه خاصی به

ص: ۱۶۰

۱- توحید صدوق ، به تحقیق سید هاشم تهرانی باب نهی از گفتگو و جدال در باره خداوند ص ۲۵۶

عرفان می یابند و حتی در نهایت، مثل مرحوم ملاصدرا به وحدت وجود شخصی قائل می شوند و حتی بعضی ها به مثل ملاصدرا به تصوف و یا مثل امام به عرفان عنایت خاصی پیدا می کنند. می خواستم بینم سبب این گرایش چیست؟ با اینکه برعکس این مسأله را می شود توجیه کرد، به این معنی که البته خیلی کمند- عرفاء گرایش به فلسفه پیدا می کنند، یعنی با آن شهودی که نسبت به معرفت دارند، به خاطر استدلال بر این یافته ها و بیان آنها به فلسفه می گرایند. به هر حال علل گرایش فلاسفه به عرفان آن هم در دو بعد نظری و عملی آن، چیست؟

دیگر آنکه در تکمیل سؤال این برادر که جواب دادید خواستم عرض کنم یکی از ادله ای که آقایان مخالفین فلسفه، خصوصا در مشهد، اقامه می کنند این است که می گویند: فلسفه نسبت به علوم اسلامی بیگانه است چون فلسفه مأخوذ از یونان است. پس چه اصراری داریم که با این علوم بیگانه به معرفت ذات باری تعالی برسیم؟ این مطلب الآن هم هست و برای رد فلسفه به آن استناد می کنند.

پاسخ

سؤال شما دو بخش دارد، وابتدا بخش اول را مورد بحث قرار می دهم.

بخش اول: چرا فلاسفه در نهایت به عرفان گرایش پیدا می کنند؟

روشن است. کسی که معرفت را چشیده و ادراک کرده، طبیعتا به دنبال بقیه اش می رود، چون خدای تعالی ادراک را برای انسان، شیرین، اطمینان بخش و نشاط بخش قرار داده است. بچه ها گاهی است که مثلا به هندسه بی علاقه می شوند، و از درس ریاضی خوششان نمی آید. بعضی ها هم شدیداً به این علاقمند هستند. آن که می فهمد، هیچ لذتی بهتر از حل مسأله هندسه برایش نیست و آن که نمی فهمد، هیچ ساعتی تلخ تر از ساعت درس ریاضی و هندسه نیست.

خداوند متعال معرفت را برای انسان جاذب قرار داد، همانطور که روشنی را نیز جاذب قرار داده است. شما وقتی که تاریک می شود چه حالی پیدا می کنید؟

هیچ چیزی را نمی‌توانید ببینید، متأثر می‌شوید و متنفرید، ولی وقتی روشن شد، همه چیز را می‌توانید ببینید. مثل این است که از زندان بیرون آمده‌اید، و این خود یک نور است. طبیعت انسان تاریک است و خدای تعالی طبیعت انسان را علاقمند و متمایل به نور قرار داده است.

خداوند درباره خود می‌گوید: «الله نور السموات والارض» و پس از آن بعد انسان را فطرتاً موحد و طالب نور قرار می‌دهد. پس طالب معرفت، طالب نور است و نور، نور می‌آورد. انسان به دنبال نور می‌رود و در صدد بر می‌آید که چیزی را که با برهان فهمیده با شهود هم به آن برسد و بتواند بانورانیت دل، معنی را درک کند، و چون لذتش را برده، به دنبال بقیه اش می‌گردد.

انسان، که این دستگاه خلقت را می‌بیند، دلش می‌خواهد هرچه بیشتر بفهمد و بیشتر بداند و تفصیلاً به هر چیزی آگاهی پیدا کند.

شما دونفر مسلمان را که یکی مجتهد است و دیگری مقلد در نظر بگیرید: هر دو به یک سری احکام آگاهی دارند و می‌دانند اینها واجبند و اینها حرام، اما ادراک این دو با اصل این امور فرق می‌کند، مجتهد از روی ادله تفصیلیه فهمیده و مقلد از روی خواندن رساله و قول مجتهد. البته هر دو از این دانستن خود لذت می‌برند اما لذتشان متفاوت است.

هرچه رشته ارتباط انسان با موضوع محکمت باشد، پیوندش هم بیشتر می‌شود. شما اگر خود علم به حرام و یا حلال بودن چیزی پیدا کنید و سپس به علت حرمت و یا حلیت هم علم پیدا کنید، این علم یک نوع ارتباط محکمتری با شما پیدا می‌کند و با شما اتحاد وجودی می‌یابد.

فلسفه و حکمت بسیاری از تعبدیات را برای انسان تعقلی می‌کند، و انسان با چشم عقل و برهان هم این مسائل را متوجه می‌شود، و همین خودش گرایش است، گرایش به فلسفه کم کم قدری که جلو رفت به فلسفه قانع نیست، می‌خواهد علاوه بر این، از وراء وسایل و از پشت وسائط برهانهای فلسفی، مسائل برایش مکشوف و مشهود شود که این همان «عرفان» است و فوق فلسفه. مثلاً ما می‌گوییم: «لا حول ولا قوه الا بالله»، و به موجب آن، همه چیز را قائم به

ذات الهی می دانیم، و سپس این گفته و اعتقاد خود را با فلسفه و کلام برهانی می کنیم. اما این هنوز تمام نیست، زیرا در ورای این برهان چیزی دیگر به نام شهود وجود دارد، و این کار عارف است.

عارف قیومیت خداوند را بر همه آنچه غیر خداست از نزدیک ادراک می کند و می بیند او به اشیاء نگاه می کند و قائم بودن آنها را به خدا مشاهده می کند و سپس این معنی را ادراک می نماید که اینها همه فقیرند. اینها، قائم به خود نیستند، بلکه قائم به دیگری هستند که او غنی و قائم است.

علی علیه السلام تعبیری دارد که می فرماید:

«ما رأیت شیئا الا ورایت الله قبله وبعده ومعهُ» (۱)

یعنی: هیچ چیز را ندیدم مگر آن که قبل از آن و بعد از آن و با آن خدا را دیدم.

این نه دیدن با چشم است، بلکه بینایی و بصیرتی است که خدای تعالی به انسان کرامت می کند. البته در نتیجه مجاهدات و زحمتهایی که می کشد، به طوری که وقتی اشیاء را می بیند، خدا را می بیند، نه در عرض، بلکه در طول وجود خدا، چون او غنی بالذات است و اینها فقیر بالذات، و هرچه دارند از او دارند و نمی توانند در عرض او باشند.

به این تعبیر که در فقرات اول دعای کامل است توجه کنید می فرماید:

«اللهم انی اسئلك برحمتك التي وسعت كل شئی وباسمائك التي ملئت ارکان كل شئی و...» این تعبیر، معانی و مفاهیمی را بازگو می کند. گاه ادراک ما از آنها ادراکی تبعیدی است و این مرحله اول است، که این مسائل هست و ما آنها را قبول داریم. مرحله بعدی مرحله تعقل و برهان است، و مرحله سوم مرحله ادراک شهودی است که این معانی را ببیند و مشاهده کند.

حال می پرسیم: آیا ادراک تبعیدی این معانی به این دلیل که از ناحیه معصوم صادر شده همانند آن است که کسی آنها را با عقل و منطق و برهان دریافته باشد؟ و یا

ص: ۱۶۳

آن که با عقل و منطق چیزی را ادراک کرده مثل کسی است که آن را مشاهده نموده و دیده و درک کرده است؟ البته نه، این مراحل با هم تفاوت بسیار دارند.

اما بخش دوم سؤال شما که گفتید مخالفین فلسفه می گویند: فلسفه بیگانه از اسلام است و از سرزمین یونان آمده است و ربطی به اسلام ندارد، پس ما چه اصراری داریم که آن را فرا بگیریم و به آن پای بند باشیم و از آن برای تحکیم مبانی اسلام بهره گیری کنیم، در پاسخ آن می گوئیم:

هواپیما سوار نشوید، چون مربوط به اسلام نیست و ماشین هم همین طور، این لباسهایی هم که شکلهای تازه ای دارد نباید بپوشید چون در زمان پیغمبر نبوده و بسیاری از آنها هم پارچه اش وهم دوختش مال خارج است: این خانه هایی را هم که با مهندسی جدید ساخته می شود مورد استفاده قرار ندهید، از این نیروی برق و این وسایل برق، این دریچه و این پنجره و این وسایل امروزی نیز بهره نبرید!

چگونه انسان با برخی چیزهایی که به بیگانگان بر می گردد- مثلا به تعبیر شما فلسفه - قهر کند و با برخی دیگر - وسایل جدید رفاهی - آشتی داشته باشد؟

کسی با دیگری قهر بود. دیدند سوار ماشین آن آقا است و جایی می رود. گفتند فلانی که با فلانی قهر بود؟ گفتند با فلانی قهر است با ماشینش که قهر نیست؟

حقیقت دیگری را بگوئیم: این حرف که این مال آنهاست و مال ما نیست غلط است همه چیز مال خداست و خود آن خارجی هم مال خداست. من وقتی از وسایل ساخت او بهره می برم از مال خدا بهره می برم. این دیگر مال او نیست. خدای تعالی او را خلق کرده که هواپیما درست کند و من هم از آن استفاده کنم، به زیارت بروم، به دیدار دوستم بروم، تجارت بکنم، برای معالجه بروم و... وقتی مطلب از این قرار است، چه اشکالی دارد او یک قواعد منطقی، فلسفی، ریاضی و... را کشف کند و من از آنها استفاده کنم. این چه عیبی دارد؟ شما می گوئید او کشف کرده پس نجس است و غلط است شما می توانید بدون او کشف کنید، خوب، بروید کشف کنید و به کشف خودتان عمل کنید.

آقا، این امور عقلی مال اجانب نیست، مال خداست. بندگان خدایی

بوده اند، رفته اند و زودتر از ما این کار را کرده اند. وظیفه مسلمانها بوده که دست پیش ببرند و پیش از آن که آنها این مسائل را کشف کنند خودشان این کار را انجام دهند، اما آنها رفتند این کار را انجام دادند. شما چه می گویی؟ خوب، شما بیشترش کنید.

چرا درها را بر روی خود می بندید؟ و خود را محدود می کنید؟ آیا این دلیل شد که چون او زودتر از من این را کشف کرده پس من آن را قبول ندارم؟ واقعیات را که نمی شود رد کرد. حرفهای آنها یا غلط است و یا صحیح؟ اگر غلط است مال خودت هم که باشد غلط است، و اگر صحیح است، حرف صحیح را باید پذیرفت، و سپاسگزاری کرد که تو پیش از من زحمت کشیدی و این را برای من کشف کردی. مگر ما با کسی لجبازی داریم و یا خدای نخواستہ حسودیم؟ از واقعیت می خواهیم قهر کنیم؟ از خلقت می خواهیم قهر کنیم؟ بخواهی او را منزوی کنی خودت را منزوی کرده ای و محدود ساخته ای: چه در امور مادی و چیزهایی که مربوط به آن می شود و آنها آن را اختراع کرده اند، و چه در امور عقلانی از قبیل فلسفه، هندسه و ریاضی و...

تو از آنها استفاده نکنی خودشان استفاده می کنند، و سر تو را می برند. تو باید زرننگ باشی و از آنها در ربایی. آنها ممکن است مسائلی یا فرمولهایی داشته باشند که اصلاً حاضر نیستند دست دیگران بیفتد و دیگران از آن بهره ببرند. امروز در دنیا چنین است که عده ای جاسوسی می کنند تا بتوانند طرحهایی را که در فلان کشور است در ربایند و بدزدند.

مگر بچه ها در دوران جنگ تحمیلی اگر می توانستند فرمول فلان موشک را از خارج بدزدند نمی کردند؟ و یا اگر می توانستند از روی خود موشک کپی کنند نمی کردند. الآن هم می کنند. چرا؟ چون می گفتند: این مال تو نیست مال خداست، تو رفتی و زودتر آن را جستی، اما اکنون من از روی ساخته تو می سازم. به هر حال، آنچه واقعیت است مال کسی نیست، مال خداست. اینها سنن و قواعدی است که خدا در خلقت گذاشته است هر که دست پیش برد و کشف کرد، از آن استفاده می کند و راه استفاده به روی دیگران بسته نیست.

مگر قرآن توصیه نمی کند که هر چه در توان دارید در برابر دشمن آماده کنید؟

مگر قرآن نمی گوید:

«واعدو لهم ما استطعتم من قوه» (انفال/ ۶۰)

یعنی هر نیرویی که می توانید در مقابل کفار تهیه کنید؟

اکنون بفمائید آیا برهان و دلایل عقلی قوه نیست؟ بیان قوه نیست؟ هنر و هنرمندی قوه نیست؟ چگونه است که امام رشد جوانها را در هنر توصیه می کند و شما آقایان رشد ایشان را در استدلال و برهان توصیه نمی کنید؟ باید به همه چیز مجهز شد.

اگر دشمن آمد و از چیزی استفاده کرد که مربوط به خلقت بود و یک پایه واقعی و اصولی داشت و من آن را تحریم کردم در واقع خودم را منزوی و محروم ساخته ام و آن وقت از همان راه چوبش را خواهم خورد؛ مثلا- او با همین فلسفه ای که در خدمت می گیرد، از زبان قوی آن با انسانها صحبت می کند و آنان را به هر سوی که بخواهد می برد و شما می مانید با جمودتان، و بعد آنها بر می گردند و می گویند: اینها آدمهای خشک مغزی هستند و به همه چیز می گویند: «حرام است». اسلام در نظر آنها زشت می شود و نتیجه همان «ولایتی ها» می شود که امام تعبیر فرمود. که با افکار خشک خود تیشه به ریشه ولایت می زدند و اسلام را در نظر دیگر زشت و کریه نشان می دادند.

ارسطو منطق را تنظیم و مسائل بسیاری را استخراج کرد. اینک آیا این آقایان از این منطق استفاده نمی کنند؟ شما استفاده نمی کنید؟

اینها از لغتنامه المنجد استفاده نمی کنند؟ این کتاب را یک مسیحی نوشته است و موسسه های مسیحی چاپ کرده اند. بیشتر کتابهای ادبی ما را اهل سنت نوشته اند. اینها اهل ولایت نیستند، با این کتابها چه می کنند؟

آقا، مسائل عقلی، عرفی و تقوی و ... همه عین هم هستند، و همه را خدای تعالی قرار داده و در معرض فکر بشری گذاشته است. هرکسی رفت و پیدا کرد دیگران می توانند آنرا گرفته و به آن عمل کنند. و آن را به کار ببندند و اگر هم توانستند آن را اصلاح کنند و بدان بیفزایند.

ص: ۱۶۶

شما اگر مرد میدان هستیید فلسفه و امثال آن را رد نکنید. بیایید آنرا اصلاح کنید، بارور کنید و در لباسی تازه در آورید و عرضه کنید تا اجانب مجبور شوند از فلسفه شما استفاده کنند. آن طور که ما با علم اجانب قهریم آنها با علم ما قهر نیستند. کتاب طب الرضا را می برند و روی آن مطالعه می کنند، کتاب شرایع را به چهار زبان ترجمه می کنند. قرآن مرتب مورد مطالعه و ترجمه قرار می گیرد. حتی کتابهای دانشمندان ما که در کتابخانه های ما نیست و گمش کرده ایم، سر از کتابخانه های کشورهای خارج در می آورد و مطالب کتابهای خودمان را با شکلی دیگر و لباسی دیگر به خودمان برمی گردانند. ما بسیاری از تفاسیر را نداریم. تفاسیری که آنها در کتابخانه های خود دارند از کتابخانه های ما غنی تر است.

ما کتابهای طبی داشتیم، و زمانی بسیاری از آنها را به خارج بردند و از آنها استفاده کردند و در عوض وقتی که دانشگاههای ما تأسیس شد و کرسی طب دایر گردید تدریس طب قدیم را ممنوع کردند و طب قدیم کم کم منقرض شد.

اسرائیل یک نماینده ای در تهران گذاشته بود - یکی از کتابفروشها و کارش این بود که یک سری کتابها را جمع کند برای اسرائیل بفرستد.

شاگردش مردی مشهدی بود. آقای دکتر حقی می گفت: من در جوانی در آنجا کار می کردم. هر روز از کتابهای خطی طبی از تمام دست فروشها جمع آوری و بسته بندی می شد و به اسرائیل می رفت. آنها این قدر برای علوم ما حریصند، و به این وسیله می خواهند بر ما سلطه پیدا کنند، ولی ما به وسوسه های شیطنی چیزهایی را که احياناً آنها کشف کرده و مسلمانهای خودمان آنها را توسعه داده اند - مثلاً همین فلسفه را که علمای اسلام آن را گرفتند و آن قسمتهایی را که می خواست در برابر دین بایستد اصلاح کردند و فلسفه اسلامی را درست کردند. کارهای خوبی هم کردند. شمشیری را که آنها بر سر ما می زدند اینها گرفتند و تیز ترش کردند و بر سر خودشان زدند - تحریم بکنیم و بگوییم اینها خارجی است و نباید استفاده کرد، که نکبت دارد.

نه آقا، هیچ نکبت ندارد، خوب هم می شود از آن بهره برد و به کارش گرفت. اینها سلاحهایی است که به غنیمت گرفته اید، از آنها استفاده کنید.

«الحکمه ضاله المؤمن یاخذها حیث وجدها» (۱)، یعنی :

حکمت گمشده مؤمن است و هر کجا آن را یافت می گیرد .

در روایت دیگری از امام رضا(علیه السلام) داریم که می فرماید:

«اعلم الناس من جمع علم الناس الی علمه» (۲)

یعنی: داناترین مردم کسی است که دانایی های مردم را به دانش خود افزایش دهد. کلمه «ناس» (مردم) که در حدیث آمده شامل کافر و مؤمن است، و توای مؤمن که همه علم دین را داری، برهان را هم بر آن بیفزای و این روش عقلی را هم داشته باش .

پرسش ۵

اشاره

فکر می کنم اشخاصی که ضد فلسفه بوده و هستند دلیل آنها چیز دیگری است، آنها افراد بسیار بزرگی هستند مثل مرحوم علامه حلی و خواجه نصیر. این طور چیزها را به آنها نسبت دادن خلاف انصاف است. ایشان حرفشان این است که می گویند:

عقل مثل یک چراغ است ؛ نور چراغ محدود است. اگر یک محوطه صد متری را می تواند روشن کند، ما در همان محدوده می توانیم از آن استفاده کنیم، نه بیشتر از آن، عقل، حد و حدودی دارد و در همان محدوده آن را حجت می دانیم، ولذا همین آقایان ضد فلسفه وجود خداوند و نبوت پیامبر را با عقل اثبات می کنند، ولی در برخی مسائل هست که عقل به آن راهی ندارد، مثل آنجایی که نور چراغ به آنجا نرسیده است در آنجا دیگر عقلی نیست تا این که حجت باشد یا نباشد. اما این که بگوییم آنها عقل را حجت نمی دانند، این خلاف انصاف است. آنها عقل را حجت می دانند، منتهی جاهایی هست که عقل در آنجا راه ندارد، مثل

ص: ۱۶۸

۱- بحار ج ۷۷ / ۱۰۵

۲- میزان الحکمه، ج ۶ / ۵۳۴ به نقل از بحار ج ۷۷ / ۸۱۲ به نقل از امالی شیخ صدوق

۱- بسیار متشکرم و در پاسخ عرض می کنم آنهایی هم که دفاع از فلسفه می کرده و می کنند شخصیت‌های کوچکی نبوده و نیستند. مثلا آقای طباطبائی شخصیت کوچکی نیست و بی تقوا هم نمی باشد، ما نباید از تقوای یک عده بی تقوایی عده دیگر را نتیجه بگیریم و سلب تقوای بقیه و قداست آنها را اثبات کنیم.

ما استادهایی از قدیم داشته ایم، و حتی بین اصحاب ائمه (علیهم السلام) بعضی ها مثل هشام بن حکم بودند که با براهین عقلی سروکار داشتند، و این چیزی مورد عنایت ائمه (علیهم السلام) بود.

۲- اما این که فکر می کنیم اینهایی که معتقد به فلسفه هستند می خواهند در جاهایی که عقل راه ندارد، به وسیله فلسفه سیر کنند. این هم بی انصافی است. در باره ایشان علامه طباطبائی فکر می کنید که ایشان می خواهد چیزهایی را بگوید، یا حرفهایی را بزند و یا با این چراغ کم سو به جایی برود که عقل راه ندارد؟ نه، این طور نیست. خداوند عقل را به انسان داده تا تنها هر اندازه که می تواند با آن کار کند. عقل نور است و این نور تا هر کجا که می رود روشن می کند و هر جا که شعاعش در آنجا نبود می ایستد.

آیا فلسفه خواهان می خواستند حلالی و یا حرامی را با فلسفه ثابت کنند؟ آیا هیچ کدام از آنها خواسته اند حدود ارث را از فلسفه بگیرند؟ یا آن که بگویند: این راه، راه قرآن است و ما می خواهیم از راه دیگری برویم؟ نه، نباید به خودمان اجازه این حرفها را بدهیم.

اینها وسیله هایی هستند که خداوند در اختیار بشر گذاشته است. پس چرا باید کافر بر مسلمان سبقت بگیرد و حتی ما آن قدر عقب گرد کنیم که در عمل به قرآن هم دیگران از ما سبقت بگیرند تا آنجا که علی (علیه السلام) بفرماید:

یعنی: مواظب باشید که در عمل به قرآن دیگران از شما جلو نیفتند. چرا ما باید این طور باشیم؟ قرآن دعوت به نظم می کند و آنها می آیند انتظامات راهنمایی و رانندگی را وضع می کنند، و تا حدودی رعایت هم می کنند و جزء نظاماتشان می دانند. حالا- شما بیایید و بگویید: نه این را خارجی ها وضع کرده اند و ما به آن عمل نمی کنیم. آری، درست است که قواعد راهنمایی و رانندگی را عموماً آنها وضع کرده اند، ولی اگر مسلمان بگوید: نه من به این عمل نمی کنم، چون مال آنهاست، آیا می دانید چه می شود؟ صدمه اول را خودش می خورد، و چه بسا نابود شود. ما با واقعیات سر لجاج نداریم. ما می خواهیم بگوییم: اینها که به فلسفه معتقد بودند افرادی نبودند که بخواهند در مقابل دین بایستند و یا بخواهند مردمی را منحرف کنند. اینها می گفتند: این هم وسیله ای خدادادی است؛ چرا ما تعطیلش کنیم. اینها وجود انسان را حفاری کردند، به این آب شیرین و گوارا رسیدند، اما آنهایی که به این آب نرسیدند، درست نیست بگویند: آب شور است، بلکه باید حفاری کرده و به آب رسیده و از آن چشید و بعد گفت شور است یا شیرین است. باید مذاقش را داشت.

۳- و اما در مساله خواجه نصر الدین و علامه حلی و دیگر علمای کلام، باید بگوییم: این بحثی بوده است بین کلامیون و آن دسته از فلاسفه که در برابر ائمه اطهار می ایستادند و می خواستند همه حقایق را با فلسفه بسنجند. و یا می خواستند در برابر تعلیمات انبیا بایستند. این گونه اشخاص را ابن ابی الحدید معتزلی مخاطب قرار می دهد و می گوید:

فلیخسأ الحكماء عن حرم الاملاك سجد

- کلمه اخسا یعنی چخ- می گوید باید حتماً را از حرم پاک فرشتگانی که دائماً در سجده و بندگی خدا هستند چخ کرد. آقا خیال می کند این یک تعبیر ادبی

ص: ۱۷۰

است. نه، برعکس، بی ادبی است، ولی هرچه باشد خطاب به آن گروه از فلاسفه و حکماست که گفتم؛ زیرا اگر عام باشد خود ابن ابی الحدید هم مشمول این تعبیر است چون از معتزله است و معتقد به استدلال عقلی پس نمی توان کل حکما و فلاسفه را این گونه تصور کرد. اینها حکمای کافرند که در برابر دین و رهبران دینی می ایستادند و خود را مستقل گمان می کردند.

ما نباید این گونه فکر کنیم، بلکه باید جنبه های اصیل قضیه را بگیریم و عصاره آن را تقویت کنیم و به وسیله همان، آن فیلسوفی را که آمده و چیزی را که نباید بگوید گفته است محکوم کنیم. ما اگر سلاح خود او را نگیریم و به کار نبریم، در مقام محاجه و مناظره خواهد گفت: شما خارج از اصطلاح هستید. اما اگر اصطلاح او را گرفتیم و به زبان او آشنا شدیم و با همان زبان با او محاجه نمودیم موفقتر خواهیم بود. مگر علما در باره سحر نفرموده اند که اگر کسی برای رد آن یادبگیرد اشکال ندارد، و بلکه در پاره ای موارد تعلم آن واجب است؟ یک کسی که آمده و با سحر خود مردم را گمراه می کند و ادعای رهبری دارد و آن را برای خود یک معجزه تلقی می کند، رد او واجب است، و این نمی شود مگر به تعلم و یادگیری سحر برای ابطال و درهم شکستن سحر. الآن، از برکت انقلاب اسلامی ایران، اسلام به کشورهای جهان صادر می شود، آن هم اسلام امامت که عالی ترین شکل اسلام عزیز است. این پیام به هر کجا که پا می گذارد عده ای هوادار پیدا می کند که می خواهند آن را بشناسند و به آن پایبند شوند. در کنار اینها یک عده هم به مبارزه برمی خیزند و با آن درگیر می شوند و در میان اینها، اشیانا، اشخاص تحصیل کرده ای هم هستند. لازم است کسانی باشند که در برابر آنها قیام کنند و شبهات و اشکالات آنها را پاسخ بگویند. شما الآن به هر کجا بروید یک عده پاپ، مستشرق و ماده گرا وجود دارند و اینها به اتفاق علیه اسلام جبهه گیری دارند. خوب، از چه کسی توقع است که ایشان را پاسخ بدهد؟ از دیگران توقع نیست، از شما روحانیون و محصلین علوم اسلامی توقع است، شما که معتقد به اسلام امامت هستید. الآن شما زبان انگلیسی را فرا می گیرید در صورتی که در یک دوره ای بود که اگر کسی زبان انگلیسی بلد بود می گفتند کافر است.

در شیراز ما مردی به نام محمد باقر بود که انگلیسی می دانست و به او محمد باقر کافر می گفتند... ولی به قول معروف - «ان کان هذا حقا فانا اول الکافرین» (۱)

شما اگر آماده شدید به سراغتان می آیند، پیدایتان می کنند. هانری کوربن (۲) از فرانسه آمده بود و یکسره به سراغ علامه طباطبائی رفت. چرا نزد مراجع دیگر نرفت، بلکه نزد ایشان رفت و ساعتها با ایشان در مسائل اسلامی بحث کرد با آن که خودش استاد فلسفه بود؟ (۳)

در شیراز ما فردی بود مثل همه طلبه ها یک حجره داشت، چند تا مستشرق از آلمان آمده بودند و سئوالاتی داشتند و جاهای مختلفی رفته بودند، کسی گفته بود: در شیراز کسی را می شناسم که می تواند پاسخ شما را بدهد یک روز دیدم پیرمردی نزد پدرم آمد. روضه داشتیم. پیرمرد لاغراندام سیاه چهره ای بود. گاهی پدرم به او کمک می کرد. گفتم بابا این کیست؟ گفت: پسر تو این را نمی شناسی، این «احمد دارابی» است. مستشرقین رفته بودند و سئوالاتی که داشتند از او پرسیده بودند و او همه را جواب داده بود. اما به دلیل منزوی بودن خود فلسفه، آن بنده خدا هم منزوی شده بود و من در آن زمان به چشم خودم دیدم که پدرم یک تومان! به او داد. بس که به فلسفه تاخته بودند، این فیلسوفان ما این طور منزوی بودند و مردم به این استادان فلسفه بدبین و بی توجه بودند و آنها را رد می کردند. بعد هم به غلط عنوان می کنند که فلسفه اصلا نکبت آور است و وقتی فلسفه می خوانی فقیر می شوی. آقای ساده لوحی هم می گفت: من فلسفه گفتم وضع زندگی ام به هم ریخت. روشن است که این خرافات است.

علاوه بر این، در روایات ما هست و از آن جمله حضرت امیر می فرماید:

ص: ۱۷۲

۱- استاد اشاره به خودشان دارند که زبان انگلیسی را می دانند.

۲- وی استاد فلسفه در دانشگاه سوربن فرانسه و مستشرق به نامی است که تحقیقات خود را بیشتر به شناخت شیعه اختصاص داده است.

۳- مصاحبه های ایشان در دو جلد با توضیحاتی از آقای علی احمدی و سید هادی خسروشاهی به چاپ رسیده است.

«من احبنا فليعد للبلابا» (۱) یعنی: هر کس دوستدار ماست جامه ای برای بلا آماده کند.

و در حدیث دیگر است که باز آن حضرت می فرماید: «من احبنا اهل البیت فليعد للفقر جلبابا» (۲) یعنی: هر کس دوستدار ماست جامه ای برای فقر آماده کند پس فقر به معنی امتحان و آزمایش است، و دلیل چیزی نمی شود.

پرسش ۶

این حرفها را افرادی متحجر و قشری (دو یا سه نفر) می گویند. اما آن بزرگانی که ضد فلسفه هستند هیچ وقت این حرفها را نمی زنند، که مثلا اگر فلسفه بخوانی فقیر می شوی و چه و چه. علاوه بر این که عرض کردم که آنان عقل را حجت می دانند اگر هم کسی از شرق و یا غرب بیاید با او با زبان عقل صحبت می کنند. آنها عقل را که رد نمی کنند.

سخن اینجاست که بعضی مسائل وجود دارد که روشن است عقل می تواند در آنجا حکم کند و بعضی از مسائل هست که روشن نیست عقل بتواند آنجا حکم کند. روشن نیست، خود فلاسفه هم اقدام نمی کنند، مثل احکام. آن جایی که روشن نیست هر دو اقدام نمی کنند، آن جایی هم که روشن است هر دو عقل را در آنجا حجت می دانند.

شما فرمودید که نمی دانم اینها چطور می توانند به کفار جواب بدهند و یا چطور امامت و نبوت را اثبات می کنند، ما می گوییم آنها با عقل امامت و نبوت را اثبات می کنند، بلی مواردی هست که نمی دانیم اینجا جای حکم عقل هست یا نه؟ تنها در چنین جایی هست که منکران می گویند عقل به کار نیاید اما فلاسفه عقل را به میدان بحث وارد می کنند.

استاد: بهتر است برای آن موردی می گویند فلاسفه وارد بحث عقلی می شوند مثالی بزنید.

ص: ۱۷۳

۱- غررالحکم ج ۲/۷۰۸

۲- میزان الحکمه ج ۲/۲۴، به نقل از کنز العمال ۵/۳۷۶

پرسش کننده: مثلاً همین مسأله که معاد جسمانی است یا روحانی.

استاد: خوب، چه می گویند؟

پرسش کننده: خوب، البته من خیلی درس نخوانده ام.

استاد: وقتی که شما می گویند اینها وارد می شوند و این طور بحث می کنند، قاعدتاً باید برای نمونه یک موردی را تفحص کرده باشید، سئوالی از آقایان کرده باشید، مورد خاصی را جستجو کرده باشید تا برایتان مشخص کرده باشند و بگویند: آقا مثلاً فیلسوف در مورد معاد جسمانی این طور می گوید.

کسانی که فلسفه را رد می کنند بیاورند آن حلالهایی را که فیلسوفان حرام کرده اند و یا آن حرامهایی را که حلال دانسته اند و آن جاهایی را که شارع مقدس گفته در آنجا وارد نشوید و یا اظهار نظر نکنید، آنها وارد شده و اظهار نظر کرده اند. کلی گفتن آسان است، اما مورد نشان دادن کار مشکلی است.

ما نمی توانیم مثل آقای طباطبائی - کسی که ماه مبارک رمضان افطار نمی کند، اول می آید به حرم حضرت معصومه و ضریح را می بوسد و بعد به خانه بر می گردد و افطار می کند - این حرفها را بزنیم.

از مرحوم شهید مطهری سئوال شد: چرا شما وقتی نام آقای طباطبائی را می برید روحی له الفداء می گویند و این طور تعبیر می کنید؟

در پاسخ گفته بود: من چند خصوصیت در ایشان سراغ دارم و آن خصوصیات را ذکر کرده بود؛ و یکی اعتقادش به اهل البیت (علیه السلام) بود.

خود آقای طباطبائی می فرماید: فردی که می خواهد فلسفه بخواند باید اهل تقوا باشد چون این علم اگر فرد بی تقوایی با آن سر و کار پیدا کرد نتیجه عکس می دهد. شخص باید مهذب باشد تا آن که این علم برای او نافع افتد.

گواهی شخصی مانند آقای مطهری درباره کسی مثل آقای طباطبائی قابل دقت است و باید در آن تأمل شود.

انسان باید قدری اندیشه کند و ببیند جرم اینها چیست که باید ردشان کرد. نباید تسلیم جنجال شد، حضرت امام که وقتی پسرشان آقا مصطفی در مدرسه فیضیه، به قول خودشان از کوزه ای آب می خورد و کسانی می گفتند: کوزه را آب

بکشید چون پدرش فلسفه تدریس می کند- چقدر مقید به آداب اسلامی و به حلال و حرام بودند و آیا از امام دلسوز تر و جدی تر نسبت به حدود و احکام الهی و رواج آنها در عالم پیدا می کنید؟ آیا کسی را دیده اید که چنین برای اسلام فحش و ناسزا بشنود و این همه آبرویش را در خطر بیندازد؟

آقای خزعلی می گفت: من خدمت امام عرض کردم یک نواری هست که می خواستم خدمت شما بیاورم، ولی باز گفتم: نه، مصدع اوقات شما نشوم. امام فرمود: چرا؟ گفتم: آخر در آن نوار شاپور بختیار خیلی به شما بد و بیراه گفته و فحش داده است. امام لبخندی زدند و فرمودند: بده نوار را بیاورند، من آن قدر فحش شنیده ام که سیر فحش شده ام.

امام از اول با این مسائل بزرگ شده و آبرویش را کف دست گذاشته است تا یک ذره حلال خدا حرام نشود.

در مسأله شطرنج و آلات لهو دیدید که آقای قدیری امام را - به اصطلاح - نصیحت کرد که مصلحت نیست. امام در پاسخ فرمودند که شما می گوئید بعضی از سئوالات را پاسخ نگوئیم؟ اگر نظرتان این است که پایگاه من در نزد بعضی از آخوندهای بی سواد، یا مقدسهای احمق ضعیف می شود پس بگذار با گفتن حکم خدا هر چه بیشتر این پایگاه از بین برود و فروریزد.

نمی شود باشتاب و عجله نسبت به اینگونه اشخاص تصمیم گرفت و چیزی گفت: البته نمی خواهیم بگوئیم کسی نیست که از فلسفه و چه و چه... سوءاستفاده کرده باشد. نه، هستند، اما اینها اصل علم را از بین نمی برد و اینها دلیل نیست که به طور کلی فلسفه را رد کنیم.

شما فرمودید: آنها عقل را رد نمی کنند و عقل را حجت می دانند و باهمان، پاسخ دیگران را می دهند.

بسیار خوب، اگر عقل را قبول دارند عقل میزان لازم دارد و قواعد و قوانین می خواهد. فلسفی می گوید: شما که عقل را قبول دارید بیاید، آداب استفاده از عقل را مشخص و حدود و برنامه اش را بیان کنید، ما هم به شما کمک می کنیم تا همانطور که برای راهنمایی و رانندگی قوانینی وضع کرده اند، برای عقل هم

قوانینی وضع کنیم. مگر قوانین راهنمایی و رانندگی در زمان پیامبر و ائمه بوده است؟ مگر فقه در زمان ایشان بوده است؟ روشن است که نبوده و بعداً وضع شده است. رفته اند و آن را وضع کرده و به شما کمک کرده اند تا در استنباط احکام الهی حجتی داشته باشید، فلسفه عیناً مثل اصول فقه است. اصول فقه در آن اوایل خیلی کم حجم بوده و حد نهایی اصول فقه همین معالم الأصول بوده و بعدها فرائد الاصول حد نهایی شده است، می بینید چقدر تفاوت است. این اصول به دست اشخاص زیاده و مؤمنی همچون شیخ انصاری پایه ریزی شده و اینها بشر بوده اند. عقل آنها به اینجا رفته و قواعدی را درست کرده، عقل دیگری به فلسفه رفته و آن قواعد را استخراج نموده است، و یکی هم بسوی کلام می رود و قواعد آن را درست می کند.

خلاصه آن که ما نباید چیزی را که خدا حرام نکرده تحریم کنیم. البته وارد. شدن در اموری که فوق شأن عقل می باشد نیز درست نیست، و امثال آقای طباطبایی و امام که متشرع و مقید به حدود هستند هرگز در چیزی که فوق حد عقل است و ائمه اطهار (علیه السلام) آن را ممنوع کرده اند وارد نمی شوند. ایشان مقیدتر از آنند که تجری داشته باشند. امام وقتی در نجف بودند می آمدند بالاسر حضرت امیر علیه السلام و زیارت جامعه را می خواندند و این، هرروزه تکرار می شد، ایشان به زیارت، طاعات و عبادات تقید داشتند.

الآن هم که شورای نگهبان را ترتیب دادند برای این است که به احکام شرعی لطمه ای وارد نشود.

پرسش کننده: پس مرکز نزاع بین فلاسفه و غیر فلاسفه چیست؟

استاد: این را باید از آنهایی پرسید که گفتند کوزه ای را که آقا مصطفی از آن آب خورد باید بشوید شما آقایان طلاب هستید و آزاد، مقلد که نیستید و نمی خواهید هم مقلد باشید و اصلاً در اصول عقاید تقلید نیست. شما باید حرفهای منتخب را بشنوید و بعد بسنجید، باید به سخنان هر دو طرف گوش بدهید، و اگر این طور شد زمینه انتخاباتان بهتر فراهم می شود.

مسائل یک طرفه نیست. این نیست که فقط مخالفین فلسفه آزاد باشند و

بگویند و بشنوند و حتی برای طلبه ای که روز اولش هست که وارد حوزه شده و امثله می خواند، بیان کنند و برایش تکلیف معین کنند و بعد هم بگویند حرفهای دیگر را گوش مده و باور مکن . خوب این می شود یک بعدی خوب، این قضاوتی و کاری یک بعدی است.

به هر حال شما این مطلب را اساس کلی بگیرید: هر چیزی که در برابر انبیاء دین، ائمه اطهار بایستد و عرض اندام کند و بی نیازی از ایشان را پیشنهاد کند محکوم است و مردود؛ فلسفه باشد یا هر چیز دیگر و اگر این امور باشد ولی در طول و وسیله ای باشد برای اثبات نیازمندی به انبیاء دین و ائمه (علیهم السلام) این مقبول است فلسفه باشد و یا هر چیز دیگر.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص: ۱۷۷

رسالت روحانی در عصر حاضر

السمیع العظیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم . بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله العظیم

«لا- اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سميع عليم» (بقره / ۲۵۶). (۱)

مقدمه بحث

سپاس خداوند را که بار دیگر که برای شرکت در برنامه ای دعوت شده بودم به مشهد مقدس مشرف شدم و توانستم در ۲۴ ساعت توقفم خدمت شما عزیزان برسم. برای من جای خوشوقتی است که بتوانم یک بار دیگر شما را زیارت کنم؛ مخصوصاً که یکی دو سفر خارج کشور برای من پیش آمد و تجربیاتی به دست

ص: ۱۷۹

آورده بودم، و بی میل نبودم مطالبی را که به ذهنم می آید منتقل کنم، شاید برای شما هم تجربه اش تکرار نباشد.

من مطلبی را که در نظر دارم به عرض حضار برسانم، از اینجا شروع می کنم که «جهان امروز چگونه روحانی را می طلبد؟» و کسی که می خواهد روحانی باشد و در جهان امروز اسلام را تبلیغ کند چگونه موفقتر است؟

برای توضیح این قضیه لازم است ابتدا وضعیت کلی خودمان را برای شما ترسیم کنم و روشن کنم که ما الان در کجا هستیم؟

مسئله ای به نام کمونیزم

بیشتر بزرگترین مسئله ما کمونیزم بود. اما امروز مسأله ای بنام کمونیزم زیاد سرراهمان نیست و خطری هم به آن صورت ندارد. قبلا خطر بسیار جدی بود؛ چون سرمایه داری جاذبه ای برای انقلابیها نداشت ولی کمونیزم جاذبه داشت، و بسیاری را جذب خودش کرده بود، ولذا امام، در پیام به گورباچف این طور عنوان فرمودند که: این مکتب ۷۰سال جوانان انقلابی جهان را در زندان نگه داشت.

این حرف درستی است و معنایش این است که سرمایه داری اصلا نمی توانست جوانان انقلابی رازندانی بکند البته منظور زندان فکری است، نه زندان سنگ و آجر که زندان سنگ و آجر زندان مهمی نیست، یعنی اصلا زندان نیست- و این مکتب کمونیزم بود که با جاذبه های کاذبش می توانست برای اینها مشغول کننده و متوقف کننده و یاعقب برنده باشد. اما این مانع به برکت انقلاب اسلامی و تحولات جهانی از سر راه ما برداشته شده و جوانان آزادانه می توانند در چهارچوب تعلیمات اسلام کاملا انقلابی باشند و انقلابی بمانند.

جاذبه مکتب اسلام

جاذبه مکتب ما اسلام هم فقط در حقیقت برای انقلابیهاست. برای غیر انقلابیها مکتب ما هیچ جاذبه ای ندارد، مگر این که آن را مسخ کنیم، تا برای آنها

جاذبه داشته باشد.

شیوه و روش اسلام واقعی به هیچ وجه بارفاه طلبی تناسب نداشته و بارفاه طلبها سرسازش ندارد، و اگر می بینید برخی از آنها با اسلام انس دارند، این به خاطر تغییر و تحولهایی است که در اصل دین بوجود آمده، و دین را از مسیر اصلی خودش منحرف ساخته است. حقایق دین رامسوخ کرده اند تا باب طبعشان گردد و با آن انس پیداکنند و گرنه دینی که به انسان به عنوان یک امانتدار نگاه می کند و تمام لحظات زندگی انسان را، لحظات امتحان می داند و دینی که کسانی را به رسمیت می شناسد که نه تنها برای شهادت بلکه حتی برای مرگ، حالت آرزومندانه دارند، کجا بارفاه طلبانی که آرزویشان ماندن در دنیاست و به گفته قرآن، اگر هزارسال هم بمانند باز آرزوی ماندن دارند سرسازش دارد؟ نکته بسیار مهمی است قرآن می گوید: اگر فکر می کنید اولیای خدا هستید تمنای مرگ و مردن کنید.

«قل یاایها الذین هادوا أن زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین» (جمعه ۶)

این غیر از شهادت است، ممکن است یهودیان هم آرزوی شهادت داشته باشند. انسان می خواهد از اینجا راحت بشود و به جهان جاویدان برود ولی آرزوی مرگ هیچ وقت ندارد. پس مسأله اصلی تمنای مرگ است. واژه، واژه مرگ است، و اینها آن رانمی خواهند.

ولی انسانها در علو درجه ایمانی و در صعود به قله ایمان به جایی می رسند که نفس رازندانی می بینند و ماندن برای آنها زندان است و دشوار. اصلاحیات و زندگی برایش کدورت می آورد و احساس می کند که این زندگی برایش خسته کننده است، و چنین چیزی از دیدگاه این دین مبین جزء مراحل تکاملی انسان است؛ یعنی اگر انسان سالم بماند، منحرف نشود دودگرگون نگردد و به طور طبیعی رشد کند به جایی می رسد که رسماً و به طور جدی تمنای مردن می کند.

عیناً مانند همان حالتی که بچه وقتی که می خواهد از رحم خارج شود پیدامی کند خودش رشد کرده و جایگاه را نامناسب دیده و هرچه زودتر می خواهد این مرحله را تمام کند.

ص: ۱۸۱

انسان هم وقتی خودش به خودی خود رشد کرد، کوچکی جهان برایش روشن می شود و آن وقت است که دیگر جهان چیزی برای سرگرم کردن او ندارد، از یک سری تکرار مکررات خسته می شود، مگر از این باب که به او گفته اند فعلا در این چهارچوب زندانی باشد کسی که مأموریت دارد در بلاد کفر بماند، می ماند اما دوست دارد برگردد و به بلاد اسلام بیاید.

حالات مؤمن در حیات دنیا، هنگامی که رشد پیدا می کند، خیلی سخت تر از حالات مسلمانانی است که در بلاد کفر زندگی می کنند.

خلاصه آن که دین اسلام، طبیعتا با کسانی که مسئله شان مسئله خوشی ولذت می باشد سنخیت ندارد.

مشتری دین مبین اسلام، انقلابیهای جهانند و تاکنون این خطر وجود داشت که کمونیستها این انقلابیها را ربایند، اما الان این مانع برداشته شده است.

اسلام آمریکایی یا اسلام تحریف شده

ما اکنون مانعی بیرون از حوزه اسلام، به آن صورت نداریم، طبیعتا چیزی که الآن در صحنه مانده این است که اسلام را فقط بوسیله خود اسلام به زنجیر کشند. و از اسلام و قواعد و قوانین آن و از قرآن و مقررات آن و از سنت و مجموعه مطالب آن زنجیر گرانی درست کنند و برپا و گردن مسلمانان اندازند، به طوری که قدرت تکان خوردن نداشته باشند.

اتفاقا انبیا آمده اند تا همین زنجیرها را از دست و پا و گردن و فکر و اندیشه انسانها بگسلند و باز کنند. قرآن این حقیقت را اعلام می کند و می گوید:

«ويضع عنهم اصرهم والأغلال التي كانت عليهم..» (اعراف/۱۵۷)

یعنی: و بند و زنجیرهایی را که بر آنان بود از ایشان بردارد.

این کار دین است و کار پیامبرانی که آن را آورده اند، اما وای از آن زمانی که خود دین به زنجیر تبدیل شود.

هرچه بگنجد نمکش می زنند

وای به روزی که بگنجد نمک

امروز تنها راهی که برای دیگران مانده است تا از طریق آن اسلام را متوقف کنند و مسلمان را در زنجیر کنند، این است که از خود دین غل و زنجیر بسازند؛ غل برفهمها، غل بردرکها و زنجیر بر دستها و پاها، آنان تا اندازه ای هم موفق شده اند، و اسلام آمریکایی اینگونه رسالتی دارد.

فریاد و خروش امام

امام در این چندسال آخر، همه اش از اسلام آمریکایی ناله می کرد، و فریاد و خروشش رابراسلام آمریکایی برمی داشت. مادر داخل یک کشور اسلامی انقلابی هستیم وچندان متوجه نیستیم، از کشور که بیرون بروید مظلومیت امام و سوز امام و احساس ضرورتی را که امام داشت و درک کرده بود، بهتر و بیشتر می فهمید. چرا؟ چون در اینجا به خاطر تبلیغاتی که امام داشته و رادیو و تلویزیون که در قبضه او بوده، زمینه زیادی برای تبلیغ اسلام آمریکایی وجود ندارد، اما در خارج کشور قضیه برعکس است. آنجا انسان می بیند که این اسلام آمریکایی به چه صورتی تجلی پیدا کرده و می کند و چگونه فعالانه با مسائل برخورد می کند، و با چه اهدافی در حرکت است. به هر کجا از کشورهای اسلامی قدم می گذاری و به میان مسلمانها می روی و یا به کشورهای غیر مسلمان که عده ای از مسلمانان در آنجا هستند پا می گذاری می بینی که اسلام آمریکایی در آنجا پا گذاشته و مشغول فعالیت است.

من با اینهایی که رفته بودند و آمدند، صحبت کردم و دیدم می گویند:

سعودی ها جل و یلاسشان را قبل از ما، همه جا پهن کرده اند، و به هر جا حتی به دور افتاده ترین و متروکترین مساجد رفته اند و آماده شده اند تا در همه جا تفکر خاصی را به نام اسلام به خورد اهل عالم بدهند؛ چیزی که از مسیحیت هم بدتر از آب درمی آید و از یهودیت هم بدتر است و چیزی است بسیار زشت و خطرناک برای اسلام و بشریت.

اینها همه جا کنفرانس تشکیل می دهند، سمینار تشکیل می دهند، برنامه ریزی می کنند و در همه هم یک هدف را تعقیب می نمایند، و آن این که فقط

بخشهایی از اسلام را مطرح کنند و بخشهایی از اسلام را به سبکی که خودشان می خواهند بیارایند و بخشهایی را هم مسکوت بگذارند ورد شوند.

یک مثال

من در اینجا مثالی می زنم تا مطلب روشن شود. قرآن بخشی به عنوان «کفر به طاغوت» دارد و از جمله در آیه الکرسی در سوره بقره می فرماید:

«قد تبين الرشد من الغي فمن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها والله سميع عليم.»

اما در اسلام آمریکایی اصلا بحثی از «طاغوت» و «کفر به آن» مطرح نمی شود و اگر هم ببینید که در جایی در این اسلام آمریکایی راجع به طاغوت بحثی بشود، سعی می کنند مارا که انقلاب اسلامی به راه انداخته ایم و مکتب تشیع را داریم، طاغوت قلمداد کنند و منظورشان این است که مارا طاغوت معرفی کنند و بگویند به طاغوت، یعنی کفر به اینها.

اصلا طاغوت اصلی، جدی، فعال و موفق در عالم که این ابرقدرتها و اذنان آنهایند، به ذهنشان نمی آید، و کفر به آنها و برخورد با آنها و موضعگیری در مقابل آنها کمتر مطرح می شود.

انسان در خلال بررسی خود به مطلبی از امام صادق (علیه السلام) برخورد می کند که در آن زمان فرموده است: «عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: ان بني اميه اطلقوا للناس تعليم الايمان ولم يطلقوا تعليم الشرك لكي اذا حملوهم عليه لم يعرفوه» (۱).

یعنی: بدرستی بنی امیه جلو مردم را برای تعلیم و تعلم ایمان باز گذاردند ولی تعلیم شرک را به ایشان اجازه نداد، چرا؟ به خاطر آنکه هر وقتی که خواستند مردم را به شرک و ابدارند، مردم شرک را شناسند و به آسانی به شرک گرویده و به مقتضای آن عمل کنند.

و مطلب، چقدر رسا، گویا و روشن است، و این درد امروز ماست و جوامع

ص: ۱۸۴

امام صادق(علیه السلام) تعلیمات اسلامی را به دو بخش تقسیم می فرماید: بخش تعلیم ایمان، و بخش تعلیم شرک . آنگاه می گوید: بنی امیه نسبت به تعلیم ایمان هیچ حساسیتی نداشتند؛ در مدح ایمان و در مدح انبیا هرچه می خواهی بگو؛ شعر بگو بهترین شعر، نثری بگو بهترین نثر، کسی بتو کاری ندارد. در مدح قرآن و کتاب آسمانی بگو، شعر بگو، نثری بگو، خطابه ایراد کن، در مدح سنت هم همین طور، در صفات ثبوتیه ، در صفات سلبيه و ... هرچه دلت خواست بگو، آزاد هستی هرچه می خواهی در این مقولات سخن بگو، کتاب بنویس، مقاله بنویس و سخنرانی کن که کاملاً آزاد هستی - البته چون این مقوله باحاکمان برخوردی ندارد آزاد هستی، ولی اگر طوری سخن گفتی و در کتابت چیزهایی نوشتی که مخالف ایده های آنهاست ممنوعت می کنند چنان که در زمان شاه دیدید که چقدر کتابهایی ممنوع بود- اما به شرط این که از حریم ایمان خارج نشوند. در حریم ایمان هرچه می خواهند داد سخن بدهند؛ اما نسبت به شرک سخن گفتن ممنوع است و مردم از این که درباره شرک سخن بگویند ممنوعند.

کاش گفته بودند و بخشنامه کرده بودند که درباره شرک حق ندارید صحبت کنید، نه، چنین نبود، بلکه ، استادانه ، ماهرانه و تردستانه، آنقدر روی ایمان کار کردند که سراسر دین، ایمان و بحث از ایمان و تعلیم ایمان شد، و آن بخش دیگر فراموش گشت و متروک ماند. همانند آن که شما در موردی آن قدر خوبیها را بیان و تشریح کنید که بدی ها خودبخود تحت الشعاع قرار گیرد.

چه کار دارید ذهنتان را مشغول کنید و وقتتان را بگیرید؟ از نور صحبت کن، به تاریکی چکار داری؛ از پاکی صحبت کن، به ناپاکی چکار داری، از خوبیها بگو بدی ها را چه می کنی، از این مقوله ها صحبت مکن، اینها کدورت می آورد. اکنون می پرسیم: برای چه بنی امیه این کار را می کردند؟ برای چه شاه و دستگاه شاه و همه طاغوتیها این کار را می کنند؟

حضرت این پرسش را به روشنی پاسخ می دهد و می فرماید:

«الکی اذا حملوهم علیه لم يعرفوه»

برای این که وقتی مردم را به شرک وا داشتند، مردم نفهمند و در نکنند که آنچه الان بدان وارد شده اند توحید نیست، بلکه شرک است.

این پرسش در اینجا مطرح است که این شرکی که امام صادق (علیه السلام) می فرماید بنی امیه بحث در باره آن را ممنوع کرده بودند و نمی گذاشتند مردم آن را درک کنند چگونه شرکی بود.

پاسخش معلوم است، این ترس از غیر خدا و اطاعت از غیر خدا در جهت خلاف رضای خدا بود. آیا از غیر خدا ترسیدن شرک نیست؟ و آیا طاعت غیر خدا بردن در مسیر غیر رضای خدا شرک نیست؟

حجاج بن یوسف ثقفی وحشتی در عراق ایجاد کرده در سراسر عالم اسلام وحشتی به وجود آورده بود که بسیار کسانی از ترس او خوابشان نمی برد. آیا این ترس ترس از خدا بود؟ آیا ترس از حجاج ترس از خداست؟ هرگز، این ترس، ترس از کبریایی این مرد پلید و ترس از منتهای او بود و مردم می ترسیدند و یک عده هم چاره ای جز تقیه و پرهیز از شرارت‌های او نداشتند.

حال اگر قضیه این طوری شد، و انسانهایی از کسی ترسیدند که از خدا نمی ترسد آیا این شرک نیست؟ مسلماً ترسیدن از آن کس که از خدا نمی ترسد شرک است، اطاعت از کسی که از خدا اطاعت نمی کند شرک است، امید داشتن به کسی که به خدا امید ندارد شرک است، دوستی با کسی که با خدا دوستی و سر سازش ندارد بنا بر قولی شرک است و

آیا بنی امیه و بعد هم بنی عباس و بعد هم شاهان ستمگر و کسانی که بر ممالک اسلامی مسلط بودند و هستند، می گذاشتند و می گذارند که کسی در این مقوله صحبت کند، یا کتاب بنویسد و یا سخنرانی کند؟

وقتی انسان این قضیه را بررسی می کند که ترسیدن از کسی که از خدا نمی ترسد شرک است، به اینجا می رسد که معنای چنین سخنی آن است که در راس حکومت جز فرد خدا ترس نباید باشد؛ و اگر غیر او آمد و زمام امر مردم را به دست گرفت، مردم مشرک می شوند، پس به مردم باید گفت: اگر می خواهید مؤمن بمانید هیچ چاره ای نیست جز این که فردی که امیدش به خدا است، ترسش

از خداست و اطاعتش برای خداست، امور را به دست گیرد تا خوف از خدا باشد و امید به او امید به خدا باشد.

اگر ما به اینجا رسیدیم و این مساله را دریافتیم، تازه به اول الفبای حکومت و تشکیل حکومت رسیده ایم.

شما وقتی معنای شرک را باز می کنید، وامصیبتاست؛ می بینید تمام این حکومتها شرک آلود بودند، تمام این حکومتها؛ زیرا کسانی که در راس آنها بودند، خدا ترس نبودند مطیع خدا نبودند و امید به خدا نداشتند و مردم هم از آنها ترس و واهمه داشتند، کسی نمی تواند بگوید که مردم از آنها نمی ترسیدند. نه، حکومت قدرت دارد، توان دارد، امکانات در دست حکومت است و طبیعتا مردم، هم ترس دارند و هم از او کمک می خواهند و هم به او امیدوارند، و همین، خود باعث شرک است.

پس برای آن که مردم از شرک نجات یابند، ابتدا باید مساله حکومت حل شود و در راس حکومت فردی باشد که از تقوای او بترسند، نه از خود او و قدرت شیطانی او.

خداوند متعال در قرآن در باره خوف از خودش می فرماید:

«و لمن خاف مقام ربه جنتان» (الرحمن ۵۶)

یعنی، کسی که بترسد از: در مقابل خدا ایستادن و در حضور خدا ایستادن حال فکر کنید که اگر کسی در برابر معاه و یا حجاج می گفت: ترسیدن از کسی که از خدا نمی ترسد شرک است آنها می توانستند این را تحمل کنند؟ بنی امیه می توانست این را تحمل کند؟ هرگز.

اگر می گذاشتند این معنا برای مردم جا بیفتد و مردم آن را درک کنند، مردم می گفتند: پس ما ابتدا تشکیل حکومت صالح می دهیم بعد مسجد می سازیم و مدرسه درست می کنیم و دنبال طاعت و کسب دانش می رویم؛ یعنی می گفتند: واجب نخستین ما حکومت صالح است، نه این چیزهای دیگر، چون اگر حکومت صالح داشتیم قبله ما کامل و مستقیم است، و گرنه همیشه قبله ما منحرف خواهد بود، منحرف به سوی قدرتهای پوشالی و قدرتمندان شیطانی.

شما که می خواهید مسجدی بسازید ابتدا قبله اش را درست می کنید، می خواهید خانه ای بسازید اول قبله اش را راست می کنید، اول قبله را درست کن، بعد شبستانش را بالا ببر، اگر اول شبستان را ساختی و بعد قبله اش کج در آمد چه می خواهی بکنی؟

قضیه حکومت هم همین طور است. حکومت اگر الهی شود، تمام تشکیلات جنبه الهی پیدا می کند، آن وقت تمام کارها به منزله عبادات است و حکومت به منزله قبله و به تمام اینها جهت می دهد، و منهای حکومت صالح، همه اینها می شود شرک. اگر طاغوت بر اوضاع مسلط شد و بر مردم ولایت پیدا کرد کار تمام است و هرکس که از ظلمت به سوی نور در حرکت بود طبیعتاً حرکتش حرکتی از نور به سوی ظلمت می شود. این همان است که در سوره بقره در آیه الکرسی رسماً اعلام شده است آنجا که می گوید :

«الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات»

«الی النور والذین کفروا اولیائهم الطاغوت»

«یخرجونهم من النور الم الظلمات...»

ماها معمولاً وقتی می خواهیم «الذین آمنوا» و «الذین کفروا» را تشریح کنیم می گوئیم :

اینهایی که نماز می خوانند، روزه می گیرند، محاسن می گذارند، مد «ولا الظالین» را خوب ادا می کنند، خمس می دهند و وضعیت اینچنین دارند، اینها «الذین آمنوا» هستند. اما آنهایی که عقیده به این طور چیزها ندارند آنها «الذین کفروا» هستند. اما چرا این گونه تقسیم بکنیم و این تقسیم از کجا آمده است، در صورتی که قرآن می گوید: آقات و ولایت شخصی را مشخص کن و از روی آن بفهم که وی از «الذین آمنوا» است یا از «الذین کفروا»؟

نگاه کن بین تحت حاکمیت و نفوذ کیست؟ اگر تحت ولایت خدا و در اطاعت خداست، بگو مؤمن است، و اگر دیدی تحت ولایت طاغوت و در اختیار طاغوت است بگو کافر و مشرک است .

وقتی می‌گویی ولی او خداست. این ولی بودن خدا برای مؤمن، است، جنبه تعریفی دارد و می‌خواهد مؤمن را تعریف کند و بشناساند. مؤمن آن است که خدا ولی او است و کافر آن است که طاغوت ولی او باشد.

این ولایت، ولایت تکوینی نیست؛ چون در ولایت تکوینی مؤمن و کافر با هم فرقی ندارند و خدا مالک همه آنهاست. در سوره «ناس» می‌خوانیم: «رب الناس»، «ملک الناس»، «اله الناس» خداوند در کرسی ربوبیتش ملک و مالک همه است؛ «ناس» مطرح است، نه مؤمن تنها، بر مؤمن و کافر هر دو پادشاهی دارد، ربوبیت بر هر دو دارد، و اولو‌هیت بر هر دو دارد. اما اینجا نگفته است ولی الناس» بلکه گفته: «ولی الذین آمنوا» پس این دو تعبیر «الذین آمنوا» و «الناس» باید با هم مقایسه شود و آدم ببیند که این چه می‌گوید و آن چه.

پس در عین حال که خدا «رب ناس» است ملک ناس است، «اله ناس» است - چه کافر و چه مؤمن و از این جهت بر آنها ولایت دارد یعنی به ولایت تکوینی در اینجا یعنی سوره بقره بر مؤمنان اثبات ولایت و از کافران سلب ولایت می‌کند. از اینجا معلوم می‌شود. در اینجا مقصود از ولایت بر نان و آب نیست، ولایت بر قوت و غذا نیست، ولایت بر تکامل به معنای اعم خودش نیست. پس چگونه ولایتی است که کافر از آن نصیبی ندارد و کلاً خاص مؤمن است؟

این ولایت، ولایت تشریحی است، و ولایت ظاعت و انقیاد است که کافر بهره‌ای از آن ندارد؛ زیرا سر در اطاعت ندارد و مطیع خدا نیست و تنها همین. او کار دیگری نمی‌تواند بکند؛ از ملک خدا و ربوبیت خدا نمی‌تواند بیرون برود، و لا یمکن الفرار من حکومتک» (۱). پس دو نوع حکومت است و با هم فرق دارند. آن یکی که در سورۀ ناس آمده عام است و این یکی خاص، آن یکی بلااختیار است و این یکی بالاختیار.

و اما تشکیل حکومت چگونه چیزی است؟ جزء امور اختیاری است یا

ص: ۱۸۹

غیر اختیاری ؛ صد درصد اختیاری ؛ مردم حکومتی را تشکیل می دهند، حکومتی را عوض می کنند، تغییر می دهند، با آن می جنگند ، با آن دعوا می کنند، با آن آشتی می کنند، به آن رای می دهند و، اینها همه حکایت از اختیار آنان دارد.

مؤمن بالاختر تحت حکومت خدا قرار می گیرد و بالاختر می پذیرد که یک کسی که خدایی است، بر او حکومت کند، و کافر هم، بالاختر این نوع حکومت را نمی پذیرد آن را رد می کند.

پس بین که چه کسی بر شخص حکومت می کند: هر جا که آمریکا و عمالش حکومت می کنند، آن حکومت کفر و شرک است و هر کس زیر بارش برود مشرک است، و ما نمی توانیم زیر بارش برویم و برای همین هم هست که هر روزی یک نوع گرفتاری برای ما بوجود می آورند. آنها می گویند: شما باید موضعتان را عوض کنید، و به صورتی عاقلانه در آورید. یعنی چه؟ یعنی مثل دیگران در جریان کمپ دیوید شرکت کنید و آنرا بپذیرید. اما اگر ما رفتیم چه می شود؟ هیچ، آمریکا می شود ولی ما، همانطور که ولی مصر، سعودی و ... شد. ولی این همه مسلمان و کشورهای اسلامی در عالم کی اند؟ از کجا اطاعت می کنند و به که امیدوارند؟ چه می دانم ! آنوقت همین می شود که شده است .

امام صادق (علیه السلام) چه بگوید؟ می گوید: آقا مشکل شما در شرک شناسی شماست، بیاید روی آن مطالعه و تجدید نظر کنید، بیاید ابعاد شرک را مشخص کنید و حدود آنرا روشن سازید.

دشمن از راه ضعف شرک شناسی شما بر شما مسلط شده است، شما وقتی ندانید این و آن و اطاعت از طاغوت شرک است، چیزی نمی ماند، حال نامتان هر چه می خواهد باشد؛ سنی باشید یا شیعه و حتی اثنی عشری ، اسم، اسم مقدسی است، اما وقتی تحت فرمان طاغوتی و از او فرمان می بری و خدا هم گفته که تو دیگر زیر سایه ولایت من نیستی دیگر چه چیزی برایت می ماند؟

شما اگر از کسی تعریف و تمجید کنید، اما چون پرسند: ایشان از چه کسی اطاعت می کند ولی او کیست و مطاعش کیست، آن وقت در پاسخ درمانید و

بگویید: چه عرض کنم، ایشان از طاغوت اطاعت می برد، از هوای نفسش فرمان می برد، - اطاعت از نفس هم اگر غیر مشروع باشد طاغوت است، زیرا نفس هم طغیان می کند، در این صورت چه می ماند؟ هم تعریفهای شما بی جا می شود و هم آبروی آن شخص رفته است. آن وقت می فهمد تاکنون فقط با خیالات خوش بوده و باید همه چیز را کنار بریزد و از نو شروع کند. روز از نو روزی از نو.

قالب این خشت را برهم بزن

خشت نو از قالب دیگر بزن

تمام آنچه که انجام داده همه پف می شود و به آسمان می رود.

«کرماداشتدت به الريح في يوم عاصف لايقدرن على شي مما كسبوا ذالك هو الضلال البعيد» (ابراهیم ۱۸)

یعنی: بسان خاکستری که در روز طوفانی بادی تند بر آن بوزد/ به هیچ چیز از آنچه انجام داده اند دست نیابند این همان گمراهی شدید است.

خلاصه، ولایت ظرف است و اعمال و تمام شئون دیگر مظلوف و اینها را باید در درون آن ظرف جای دهی. به همین نحو حکومت که از ولایت سرچشمه می گیرد ظرف است و سایر شئون مظلوف باید همه در ظرف حکومت بگذاری و همه را در ظرف ولایت و حکومت و در چهارچوب آن دو به انجام رسانی. حال اگر ظرف را شکستی مظلوف خود به خود فرو می ریزد و جز حسرت و ندامت چیزی برایت نمی ماند.

ممکن است کسی چنین سؤال کند: در زمان حیات ائمه که برای ایشان تشکیل حکومت ممکن نبود و همه زیر سلطه حکومت جور بودند، آیا همه مردم مشرک محسوب می شدند.

پاسخ می دهیم: نه، چنین نبود، بلکه کسانی نیز وجود داشتند که اگر امام به حکومت ظاهری می رسید همان مردم در آن زمان به چند گروه تقسیم می شدند.

۱- برخی ارادتمند صددرصد طاغوت بودند و از دل و جان او را فرمان می بردند.

۲- برخی کسانی بودند که زیاد حالیشان نبود و از این مقولات نداشتند،

مانند نوع مردمی که درهرزمانی هستند.

۳- عده ای بودند که توی ذهنشان بود که اینها طاغوت هستند و امام اصل و بر حق فلانی است، ولی اینقدر سرشان نمی رفت که پس بخدمت او باید رسید و از او دستور باید گرفت.

۴- نخبگانی بودند که کاملاً سرشان توی حساب بود و تمام حرکات و سکنات خود را بر امام عرضه می نمودند و از راهنمایی ایشان بهره مند می شدند و به دستور او عمل می کردند. برخی از اینها اگر در دستگاہهای جور هم بودند باز به دستور امام بود. همین نخبگان بودند که روز اولی که امام (علیه السلام) روی کار می آمد و به امامت می رسید، با او بیعت می کردند و قبولش می کردند، و براین قرار بودند که شما هرکاری می خواهید بکنید، از ما حرف شنیدن است و بس.

داستان صفوان جمال را شنیده اید، که تا امام کاظم (علیه السلام) او را راهنمایی فرمود، بلافاصله سخن امام را پذیرفت و کار خودش را اصلاح نمود.

صفوان می خواست شترهای خودش را برای زیارت حج به خلیفه (هارون) کرایه دهد.

امام به او فرمود: مگر نه این است که از مزد کرایه ات قدری می ماند تا هارون از مکه برگردد؟

پاسخ داد: البته که چنین است.

حضرت فرمود: مگر نه این است که تو آرزو می کنی که هارون از مکه برگردد و تمام کرایه ات را بدهد؟

گفت: البته همین طور است .

امام فرمود: کسی که همین مقدار آرزوی بقا و ماندن ظالم و طاغوت را داشته باشد خطاکار است و جزء آنان محسوب می شود....

صفوان از مجلس بیرون رفت و تمام شترهایش را فروخت. هارون او را خواست و گفت: چه شد؟ گفت: ترسیدم نتوانم وظیفه ام را درست انجام بدهم، معذرت می خواهم، شترهایم را فروختم. هارون به بغل دستی اش آهسته گفت: یک رافضی به او این طور اشاره کرده است. مقصود او از رافضی همان امام موسی

این اشخاص کسانی بودند که کوچک و بزرگ کارهای خودشان را به اذن و نظر امام انجام می دادند و براساس حکومتی که برای او قائل بودند عمل می کردند. البته بعضی شان در دستگاه هم بودند. حکومت واقعی آنان با امام بوده ولی حکومت ظاهری ایشان با طاغوت و امثال هارون.

علی بن یقظین نخست وزیر هارون بود. چند بار به حضرت کاظم (علیه السلام) نامه نوشت که به من اجازه دهید کار را رها کنم و از دستگاه کنار بکشم. حضرت فرمود: نه، همچنان به کار خود ادامه ده. (۲)

امام (علیه السلام) به او فرمود، تو یک چیز را برای من ضمانت کن، من سه چیز را برای تو ضمانت می کنم: تو ضمانت کن که هیچیک از دوستان ما را در دارالخلافت ملاقات نکنی مگر آن که جهت قضای حاجت او پیاخیزی و کارش را برآوری، منم ضمانت می کنم که:

۱- تیزی شمشیر ابدًا به تو نرسد و با شمشیر کشته نشوی.

۲- هرگز سقف زندان بر سرت سایه نیفکند و به زندان نیفتی.

۳- هرگز تنگدستی وارد خانه ات نشود. (۳)

او بر حسب ظاهر در دستگاه ماند ولی در باطن، فرمانفرمایش امام کاظم (علیه السلام) بود، نه هارون؛ با دستگاه هارونی بازی می کرد و ظاهر سازی می نمود. عکس این هم هست: اینهایی که تحت ولایت آمریکا هستند، در ظاهر ممکن است خودشان را خیلی نزدیک کنند، دست هم ببوسند، اما اینها در باطن آنجا تعهد سپرده اند و برنامه ریزی هم دارند. آمریکا هم از آنها می خواهد کار بکنند و کار هم می کنند، و کار هم از آنها می کشد، اما به حسب ظاهر با این طرف هم سروسامانی دارند و در واقع خوبان را بازی می دهند، ممکن است عده ای بدانند و ممکن است

ص: ۱۹۳

۱- مجمع الرجال قهبانی ج ۳ / ۲۱۵

۲- منتهی الآمال ج ۲ / ۲۴۷ به نقل از بحار از کتاب حقوق مؤمنین .

۳- کشکول شیخ بهایی ج ۱ / ۲۱۶ طبع مصر

سعودیها الآن همان کاری کرده و می کنند که بنی امیه می کردند، و بخش شرک شناسی را بکلی قدغن کرده اند.

این که قرآن به صراحت می گوید: «والذین کفروا اولیائهم الطاغوت» کسی نیست به این آقایان بگویند: خوب شما که این طور دارید از آمریکا حرف شنوی می کنید و در اختیار آنها هستید، مصداق این آیه اید

البته زیادند کسانی که بگویند و متوجه قضیه هستند، اما مگر می گذارند کسی در این مقوله ها وارد شود و روی این مساله فکر کند و این سؤال را از آنها بکنند؟ این است که این قسمت همان طور سربسته و در بسته مانده است. ولی برای اشخاص آگاه، به اندازه ای بدیهی و به اندازه ای واضح است که اگر کسی در اولین وهله که لای قرآن را بگشاید و در آن مروری ابتدایی داشته باشد در همان وهله اول متوجه می شود که قرآن چقدر شدید برخورد کرده و مساله حکومت را چگونه مطرح کرده است.

قرآن تمام کسانی را که از مثل آمریکا و طاغوتهای دیگر دستور می گیرند از خود رانده و از خود نفی کرده و گفته است اینها کاری به من ندارند و من هم از آنها بیزارم.

اجمال قضیه اینکه تنها راهی را که آمریکا و امثال او برگزیده اند این است که اسلامی را عرضه کنند که بشود از آن یک زنجیری ساخت و به دست و پای مسلمان بست، و این کار را به دست سعودیها و امثال اینها انجام می دهد و از مجموع آنها اسلام آمریکایی شکل می گیرد، ما باید هوشیار باشیم. ما در مقابل اینها از خود قرآن آیات زیادی داریم که این زنجیرها را قیچی می کند و تمام این کارهایی را که سعودیها می کنند و تمام شیوه هایی را که به کار می گیرند همه را از بین می برد.

امروزه ما، سفیری و کارمندی را می خواهیم که نماینده اسلام باشد، تاجری می خواهیم که اسلام راستین را اینجا و آنجا به ارمغان ببرد، و بالاخره روحانی می خواهیم که کار قیچی آهن بری را بکند. ائمه (علیه السلام) سعی داشتند اینطور روحانیانی را پرورش دهند که هر کدامشان هشام بن الحکم و هشام بن سالم باشند.

یادم هست که در نیجریه کنفرانسی به نام «اسلام در آفریقا» ترتیب داده بودند.

آنجا من ده دقیقه صحبت کردم، ولی اینها صحبت مرا ممنوع کرده بودند- سعودی در برنامه ریزی هایش دقیق بود- ابتدا گفته بودند هیئت ایرانی یک روز رئیس کنفرانس باشد، بعد پس گرفتند و گفتند بیست دقیقه صحبت کنند، ولی بعدا پنج دقیقه اش کردند. ساعت آخری که می خواستند اعلام کنند، گفتند: هیئتها هرکدام فقط دو دقیقه فرصت دارند صحبت کند. پنج دقیقه راهم خطرناک دیدند. رئیس همین طور نشسته بود و می گفت: فقط دو دقیقه.

من هم پیش خودم گفتم: خدائی که عالم را در شش روز آفریده می تواند با این دو دقیقه هم کاری بکند، گفتم: خدایا توکل بر تو. من مطرح نیستم، اسلام مطرح است و جمهوری اسلامی ایران هزینه ای مصرف کرده تا ما را اینجا آورده و سفارتخانه چقدر تلاش کرده تا دعوتی برای ما ترتیب داده، و اکنون ما فقط دو دقیقه صحبت داریم و بس .

آنها پنج روز مرتبا سخنرانی کردند. سعودی ها آمدند. صحبت کردند و از کشورهای مختلف هم آمدند. کلمه به کلمه، آموزش داده بودند و مثل بچه هایی که می آیند روخوانی می کنند، آمدند، مقاله هایی را که نوشته بودند و داده بودند دست اینها داده بودند در یک ساعت با دو ساعت خواندند و هرچه خواستند طول دادند.

این مقاله ها چه حرفی داشت؟ همه اش بحثهای اقتصادی ، آن هم اقتصاد سرمایه داری و شیوه هایی که این کشورها، دهانشان به آب بیفتد و بیایند با آمریکا قرارداد ببندند و شرکت درست کنند و از این قبیل کارها. همه اش بخشهای اقتصادی، اسمش راهم گذاشته بودند «اسلام در آفریقا»، و چیزی که نبود اسلام بود. از اینجا و آنجا و از کشورهای مختلف آمده بودند و همه اش صحبت از همین حرفها بود، و آنها خواب باغ سبز سرمایه داری را می دیدند.

من دو شب نخوابیده بودم تا مطالب سرجمع کردم، ولی دیدم اصلا نمی شود آنها را مطرح کرد، اگرچند قسمتی را می خواندم بازهم وقت گرفته می شد. پس آنچه به همراه داشتم یک توکل بود و بس .

باخودم گفتم: دین مظلوم است، علی الله، می روم ببینم چطور می شود .

تا اعلام کرد، فلانی از هیئت ایرانی، اولین تکبیر را فرستادند. برای هیچ کشوری، نه قبل از ما و نه بعد از ما، تکبیر نگفتند، فقط برای نام ایران تکبیر گفتند.

جلوتر از من - شاید اولین نفر - نماینده سعودی بود که صحبت کرد و در دقیقه را هفت دقیقه کرد. آن هفت دقیقه راهم همه اش به تعارفات و تملق از کشور نیجریه که ما را دعوت کرده و به این که ما چند تا قرآن فرستاده ایم گذراند، و قرآن بزرگی هم آن جلو گذاشته بودند. نام سعودی را رسماً برد، نام شاه فهد را رسماً برد. من دیدم اگر من هم نام ایران را ببرم مسأله ای ندارد؛ چون آنها هم نام کشورشان را بردند و بی اشکال به نظر می رسید. من با عباراتی ساده شروع کردم و گفتم:

بسم الله الرحمن الرحيم. بعد السلام. أنا جئنا من مملکه رجل عظیم الذی قاد الأسلام فی زماننا هذا وهو الامام الخمينی. لما اشتغل السائرون ببناء المساجد والمدارس بتربیه المسلمین اشتغلنا نحن بالكفر بالطاغوت؛ قال الله تبارک وتعالی «ومن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروه الوثقی لانفصام لها...» وقد ذبح منا اکثر من مائة الف وجرح منا اکثر من مضاعف ذلك، ولما نصل الی نتیجه ونحن الآن مشغولون بالكفر بالطاغوت».

من از همان قیچی استفاده کردم. زنجیرهایی را که با قرآن درست کرده بودند قرآنهايي بزرگ، خوش خط، براق، شفاف و زیبا که اگر انسان نگاهش بکند روحش شاد می شود، قرآن که چنان به زنجیر بکشد که نتوانی تکان بخوری، قرآنی که برای پاره کردن زنجیرهاست، از آن زنجیر درست کرده بود همه را پاره کردیم و دور ریختیم. البته آن هنراست که از قرآنی که زنجیرها را پاره می کند زنجیر بسازند و دست و پاها و گردن ها را ببندند، هنری بزرگ و هنری شیطانی؛ آن هم ساختن چنین زنجیری از قرآنی که یک کلمه اش زنجیرها را پاره می کند و بندهایی را می گشاید.

گفتم: ما از مملکت مرد بزرگی می آییم که در جهان امروز اسلام را رهبری کرد، و او امام خمینی بود. در هنگامه ای که برخی از راه بنای مساجد و مدارس خواستند مسلمین را تربیت کنند، ما سرگرم به کفر به طاغوت شدیم و از این راه

این مهم را عملی ساختیم) خدای تبارک و تعالی می فرماید: کسی که به طاغوت کافر شود و او را طرد نماید و به خدا ایمان بیاورد به عروه الوثقایی چنگ زده که پارگی ندارد.

در این راه بیش از یکصد هزار از ماکشته شدند و بیش از دو برابر آن مجروح گردیدند، و هنوز هم به نتیجه نهایی نرسیده ایم و هنوز هم که هست در همان راه کفر به طاغوت قدم بر می داریم.

بعد روی این مطلب تکیه کردم که علت چه بود که ما توانستیم با دادن دویست هزار مجروح و یکصد هزار شهید، بر اوضاع مسلط بوده و همچنان به پیش بتازیم.

گفتم: علت، فاصله میان اسلام و کفر است، اختلاف سطحی است که بین این دو وجود دارد. این اختلاف سطح ایجاد انرژی می کند، این انرژی نیروی محرکه است و می تواند حرکت ایجاد کند و یا آن را قوت و سرعت ببخشد، مانند آبی که از سرکوه سرازیر می شود و کم کم به دلیل ثقلی که دارد به حرکت در آمده، تولید انرژی کرده، سرعت می گیرد.

سپس گفتم: نحن اعتمدنا علی انفسنا ولم نلتجئ الی طاغوت ای طاغوت فان الالتهاء من طاغوت الی طاغوت لا یفیدنا ابدا لانه لیس بینهم فاصله و تفاوت و اذالم یکن بینهم فاصله فالالتهاء الی احدهم نفس الالتهاء الی الآخر، و اذا کان الامر هکذا لم تکن لنا همه ولا قدره ولا اعتماد علی النفس، ولا نجاح الی الأبد.

ما به خود اعتماد کردیم و به هیچ طاغوتی، هر که باشد ملتجی نشدیم، زیرا التجه از طاغوتی به طاغوت دیگر سودی ندارد؛ برای اینکه بین طاغوتها هیچ فاصله و تفاوتی نیست و وقتی که فاصله نبود، پس به هر کدام ملتجی شدی مثل این است که به آن دیگری ملتجی شده ای. خوب، اینطور که شد، دیگر، نه همتی برای ما باقی می ماند و نه توانی و نه اعتماد به نفس، و پیروزی هم تا ابد وجود نخواهد داشت.

ارأیتم من بذل النفس او المال فی سبیل الاسلام الا تارک الطواغیت کلهم؟

آیا دیده شده است که در راه اسلام بذل جان-جان که هیچ بذل مال بکند جز

تارک طاغوتها؟ تارک همه طواغیت نشود اصلاً قدرت بذل مال و ایثار و بذل جان را پیدا نمی کند. من زمام سخن را به خدا داده بودم و او خود می دانست که چه می کند. هر وقت صحبت تند می شد یک سخن نرمی، نیر ادا می کردم: نحن نقبل ایدیکم لخدمتکم الاسلام.

نحن ناخذ الوحده كاصل. الايسر عندنا ان نقتل من قبل ان یخدش الوحده او یضمحل الأنسجام بین المسلمین.

دست شما را بخاطر خدمتتان به اسلام می بوسیم. ما وحدت را یک اصل تلقی می کنیم. آسانتر پیش ما این است که کشته شویم پیش از آنکه وحدت خدشه دار شود و یا اتحاد و انسجام موجود بین مسلمین به اضمحلال کشیده شود.

نحن نقول کلنا مؤمنون والله ولی الذین آمنوا ولكن یجب اصلاح الولایه، و اصلاح الولایه ان لا یطیع الامن اطاع الله تعالی ورسوله.

ما می گوییم همه ما مؤمن هستیم و خدا ولی تمام مؤمنان است. لکن واجب است که ولایت را اصلاح نموده، از ناشایستی ها پاکش کنیم و اصلاح آن باین است که فرمان نبریم مگر کسی را که فرمان برد خدای تعالی و پیامبرش را. بعد از تشکر مجدد از حضار در کنفرانس، چون روز قبلش برای افتتاح مسجدی به نام «مسجد ابوجاه» رفته بودیم یک مسجد چند میلیارد تومانی که سعودی سرمایه گذاری کرده بود، مسجدی بزرگ، حسابی، دارای چند تا آمفی تئاتر، و تشکیلات و سطح زیربنای خیلی وسیع و عظیم الجثه - گفتم:

اذکرکم فی خاتم کلامی: ان المسجد فی القرآن مسجد ان قال الله تبارک والذین اتخذوا مسجداً ضراراً وکفراً و تفریقاً بین المؤمنین و ارضاد المن حارب الله و رسوله من قبل... لا تقم فیہ ابدال مسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیہ رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین» (توبه / ۱۰۷ و ۱۰۸)

در پایان سخنم یادآور می شوم که ما، در قرآن در مسجد داریم خداوند می فرماید: و آنانکه مسجدی را اتخاذ کردند جهت خسارت وارد آوردن و تقویت

کفر و ایجاد تفرقه در میان مؤمنان و کمینگاهی برای کسانی که به محاربه با خدا و رسول خدا از پیش برخاسته اند، هرگز در آن درنگ ننما. هرآینه مسجدی که از روز نخست براساس تقوا پایه گذاری شده، سزاوارتر است تا در آن اقامت گزینی، در آن مسجد مردانی هستند که دوست می دارند پاکیزه گردند، و خداوند هم پاکیزگی و طهارت طلبان را دوست دارد در پرائنتر یادآور شوم، وقتی در جایی می خواهید آیه ای و یا روایتی را شاهد بیاورید، سعی کنید زیاد مرور کنید و آنرا درست ادا نمایید، وگرنه یک کلمه چنانچه به اشتباه و خطا اداشود همین مستمسک قرار می گیرد و بقیه مطالبان هم سست جلوه می کند. سپس گفتم:

كما ان المساجد علی نوعین - مسجد ضرار و مسجد علی التقوی - كذلك الأسلام علی نوعین - اسلام المجاز و اسلام الحقیقه - فکر کردم که الآن می گویند به سعودی ها نیش زده و لذا گفتم - لانتهم احدا و لامملکه بل نقول: لعل فی کل بیت یکون مسلم حقیقی و مسلم غیر حقیقی فالأحسن بنا ان یکون اسلامنا اسلاما حقیقیه لا اسلاما متصلا بالطواغیت. و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته .

همچنان که مساجد دونوع است - مسجد ضرار و مسجدی که بر پایه تقواست - اسلام هم دو گونه است: اسلام مجازی و اسلام حقیقی، ما کسی را متهم نمی کنیم و نه کشوری را، بلکه می گوئیم ممکن است در هر خانه ای هم مسلمان حقیقی باشد و هم مسلمان غیر حقیقی. پس آنچه سزاوار ماست این است که اسلام ما اسلام حقیقی و راستین باشد، نه اسلام وابسته به طاغوتها. و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته . سخنانم را همانجا به پایان بردم و رفتم نشستم.

خلاصه، چیزی که وضع کنونی جهان می طلبد، این است که روحانی و طلبه و مبلغ اسلام، باید در شرک شناسی قوی باشد و بتواند هم ریشه آن را بسوزاند ضمن آن که شرک شناس خوبی است، شرک سوز هم باشد، روی این قضیه باید کار کرد. اگر در این قضیه ضعیف باشد نمی تواند با اینها کار بکند، برخورد کند و حریف اینها نمی شود. البته نه آن که اینها اساس و پایه ای دارند، بایک تکان و جنبش فرو می ریزند. اما به شرط این که نبض قضیه دستش باشد و موضع جنبش را شناخته باشد و بداند نقطه ضعف اینها چیست، اینها آسیب پذیرند.

طلبه بالخصوص باید آیات و روایاتی را که وضعیت شرک را مشخص می کند فرابگیرد و روی آنها زیاد توجه کند.

در آن جلسه من ده دقیقه به عربی صحبت کردم، کسی عربی صحبت نکرده بود با آنکه خیلی هاشان عرب بودند- پس از من یک کسی آمد و تقدیر کرد و گفت: ایشان به انگلیسی هم راحت صحبت می کند اما به احترام اینکه عربی، زبان دین است و به احترام کنفرانس، زبان قرآن را انتخاب کرده است، ما تقدیر می کنیم .

از فردای آن همه، رئیس و دیگران، به عربی صحبت کردند. و بنام زبان رسمی عربی باشد، از اینکه یک کسی حاضر شده و پیشقدم شده که به عربی صحبت کند، این مسأله را به حساب ایران گذاشتند.

یک توصیه لازم

من به شما توصیه می کنم که در آشنایی با اسلام آمریکایی و در برخورد با آن خیلی حواستان را جمع کنید، و بدانید به محض اینکه اسلام آن برش خود را از دست داد و حالت قیچی آن زایل شد و تبدیل به یک زنجیری شد که انسان را از حرکت باز بدارد، این مصیبت اسلام است. دیگر نمی گذارند اسلام به حرکت درآید و جنبش کند، نمی گذارند جهادش فعال بشود و توقعاتش جامه عمل بپوشد. همه اش باید نگاه کند که این قدرت و یا آن قدرت چه می گوید.

از آمریکا نترسید و شهادت داشته باشید. انسان وقتی قید جانش را بزند راحت می شود. وقتی انسان بنای ریاست نداشت مسأله ای ندارد، قوی حرف می زند و صراحت لهجه دارد و با صراحت با مسائل برخورد می کند.

دیدید رهبر در اینکه بعضیها می گفتند با آمریکا مذاکره کنیم چگونه با صراحت برخورد کردند، به گونه ای صحبت کردند که گویا اینها هیچ قدرتی ندارند، فرمودند: «خاک بر سر آنهايي که می ترسند از آمریکا تشرشان بزند، آمریکا نان تشرش را می خورد، نان قدرتش را می خورد» .

این جوری صاف، پاک و پوس کنده صحبت کردن هاست که جوهر یک انسان

را روشن می کند و مانند قرص ماه جلوه می نماید. اینطور موضعگیری هاست که مردم را آگاه می کند و سرحال می آورد، مردم باید هم ماه رابشناسد وهم در پرتو آن چیز بفهمند و با حقیقت آشنا شوند.

این بخشی از سخن من بود، در رابطه با شناخت اسلام حقیقی و اسلام مجازی آمریکایی و اینکه چگونه سعی دارند تا از اسلام راستین یک اسلام دروغین درست کنند و از اسلام زنجیرشکن، زنجیر بسازند. هرچه می توانید در این باره مطالعه کنید، شرک شناسی کنید و نهایتاً شرک شکن و مشرک برانداز شوید. انشاء الله .

من یک حرف دیگری هم دارم که به تناسب با استان خراسان بزنم و می زنم: اسلام آمریکایی که جلو حرکت اسلام راستین را می گیرد، همه اش به آن صورت نیست که گفتم، بلکه به صورتهای گوناگون جلوه گر می شود: گاهی به صورت و شکلی که بنی امیه مطرح می کردند، گاهی به صورت رد عقل، و می شود اخباری، گاهی به صورت وهابی گری که همه چیز را شرک به حساب می آورد و اصل شرک را از یاد می برد که طاعت از طاغوت و طاغوتچه ها باشد و... و گاهی بصورت رد فلسفه و عرفان و اینطور چیزها، که در جلسات قبل در این باره سخن گفته ام.

یکی از مسائل اساسی در اسلام، عرفان اسلام است. وقتی کسی بگوید: «عرفان یک مسأله انحرافی است»، خوب، چطور می شود؟ به تمام معارف اسلامی به دیده شک و تردید نگاه می کند.

قرآنی آمده است تا انسان را در مسیر عرفان با آن محتوایی که دارد قرار دهد آن وقت کسی بیاید و از آن چیزی بسازد که گویا عرفان را منع می کند تفقه را منع می کند تهذیب نفس را منع می کند، خودسازی را منع می کند و سیروسلوک را ممنوع می کند و همه اینها را به عنوان مبتدعات تلقی می کند. خوب، این چه می شود؟

چرا بعضیها این حرفها را می زنند؟

به نظر من همه اش به خاطر این است که فردی بر چیزی محیط نیست و آن

وقت منکرش می شود: «الناس اعداء ما جهلوا» آقا، مگر من قسم خورده ام که هر چیزی من فهمیدم اسلام است و هر چیزی من نفهمیدم اسلام نیست؟ اگر چیزهایی با عقل جور در نیامد، باید بگویم اینها خارج اسلام است؟ آیا چنین برخوردی درست است؟

مگر من آنقدر بر مسائل اسلام محیط هستم که هر چه من نتوانستم محیط بر آن بشوم، بگویم دیگر این از اسلام نیست و بدعت است، کفر است؟ اینجاست که این هم می شود زنجیر و بردست و پای او صاحبان این افکار و بعد هم کسانی که به دام آن بیفتند. این هم چیزی است که انسان را از حرکت باز میدارد.

بعضیها این حرفها را روی تقوا، ورع و احتیاط زده اند. خوب، باشد، اما خلاصه و نتیجه اش این می شود که به اسلام شما بدبین می شوند و اسلام ناقص و زشت جلوه می کند.

چنانچه ما به عالم اعلام کردیم که اسلام عرفان ندارد، بعد از ما نمی پرسند که پس اسلام چه دارد؟

اسلامی که عقل ندارد، فلسفه ندارد، عرفان ندارد، سیروسلوک ندارد، عشق ندارد، شوق ندارد، پس چه چیزی دارد؟ ته قضیه چه می ماند؟

اگر اسلام اینها را ندارد-چنان که می گویی ندارد- این اسلام را در بازار بگذار، آیا کسی آن را به یک دینار می خرد؟ شما که اسلام را این طور خط کشی می کنید و حدود اربعه برایش معین می کنید، از شمال به کجا و از جنوب به کجا و از شرق و غرب به کجا، مگر اسلام حدود اربعه دارد؟ مگر محدود است؟ اسلام محدود نیست؛ تمام خوبیها را دارد و از تمام بدیها منزله است.

توبهتر اسلام را معرفی می کنی یا آن که می گوید: ماهنوز اسلام را، یک کلمه اش را هم نفهمیده ایم؟ آن حدودی که تو معین کردی حدودی است که یک طلبه در سطح ابتدایی زود فرا می گیرد و چیزی از آن نمی ماند. پس آن حدودها حدود ترومن و این و آن بودند حدود اسلام محدودیت، مال فهم ماست نه خوداسلام، اسلام محدود نیست، قرآن محدود نیست.

امام موقعی که تفسیر می گفتند و چند شبی از تلویزیون پخش و بنام تفسیر

سوره حمد چاپ هم شد، درباره تفسیر قرآن گفتند: تفسیر، نه شأن من، نه دیگران و نه محیی الدین و نه عبد الرزاق کاشانی است قرآن بالاتر از اینهاست که ما بتوانیم تفسیرش کنیم. محیی الدین هم برداشتهائی داشته و دیگران هم برداشتهائی داشته اند، ولی قرآن غیر از اینهاست.

خوب، کدام بهتر است؟ این که بگوییم: اسلام به حدود مامحدود نیست، یا این که بگوئیم: هر چیزی که من نتوانستم بدان دست یابم از اسلام نیست؟ اگر ما این طور گفتیم، این می شود همان زنجیر که گفتم، و بعد انسانی که می خواهد بیاید در مسیر تحرک و تحول قرار گیرد نمی آید؛ و اگر بخواهد متحول بشود و دگرگون بشود، راه تحول بسته است تمام نوآریها متوقف می شود، راه تمام تفکرات جدید بسته می شود، در حالی که انسان پیوسته نو می شود و جامعه هانو می شوند و انسان نوظلب است و نوآور. اما با این همه اینها تعطیل می شود.

ما درباره امام زمان داریم که تمام انبیاء و اولیاء علیهم السلام - از علم هر چه گفتند و آوردند دو حرف بود و مردم هم بیش از آن دو حرف را ندانسته اند؛ ولی ایشان بیست و پنج حرف دیگر را بیان می کنند. (۱) یعنی زمان برای ایشان مناسب می شود و جومناسی بوجود می آید که ایشان چیزهای نوی رابر بشریت عرضه نمایند، در صورتی که ائمه دیگر هم واجد همان علوم بودند ولی جو حیاتشان جومناسی نبود و حتی ممکن بود تکفیرشان کنند. امام سجاد(علیه السلام) شعری دارد که در آن می فرماید:

یارب جوهر علم لو ابوح بها

لقلیل لی انت ممن یعبد الوثنا (۲)

ص: ۲۰۳

۱- مهدی موعود، ترجمه جلد ۱۳ بحار / ۱۱۱۹ به نقل از خرائج راوندی

۲- صدور اشعار مذکور از امام سجاد تقریباً در حد تواتر است و در بسیاری از کتابهای شیعه و سنی و عرفا و محدثین و ... نقل شده است. فتوحات مکیه طبع دار الفکر ج ۱ / ۲۰۰ به نام حضرت تصریح می کند، ولی در صفحه ۳۲ می گوید: لقول الرضی من حفده علی بن ابی طالب صلی الله علیه و سلم، با این وصف تمام اشعار را نقل می کند.

یعنی بسا گوهرهای دانش در سینه دارم که اگر آنها را آشکار سازم به من می گویند توازمره بت پرستانی... بعد می فرماید نه تنها که من چنینم، بلکه جدم علی وعم گرامم امام حسن و پدرم امام حسین هم همین وضع را داشتند.

این درست نیست که اسلام را برنامه های خاص حسی، ادراکی محدود کنند و اگر از جذبه ای، شوقی، شوری و عشقی صحبت به میان بیاید، بگویند: نه، این، دیگر از اسلام نیست، اسلام این را ندارد، آن را ندارد، صعق ندارد و همین طور.

خوب می گویی: صعق ندارد، پس این آیه که درباره حضرت موسی می گوید: «وخر موسی صعقا» چیست؟ و آنچه در مناجات شعبانیه است کدام است؟ اینها دیگر یک روایت نیست که اشکال کنی، این آیه است و آن هم دعائی است معتبر و همه ائمه آن را می خوانده اند.

حال، اگر واقعا کسی بیاید و بگوید: اسلام صعق هم دارد، انسان به جائی می رسد که از توجه به خداوند از هوش می رود، این اسلام بهتر است و گيرائی بیشتری دارد یا آن که بگویند: این را ندارد، آن را ندارد و ندارد و ندارد؟ از اسلام یک چیز خشک و جامدی بسازی مانند آنچه که وهابیهها درست کرده اند.

در صورتی که من آن اسلام را پیدا کردم و به آن دست یافتم میدانی از من چه چیزی می سازد؟ چه تحولی در من ایجاد می کند؟

احیاء العلوم مطلبی دارد، و چون مال اهل سنت است نقل می کنم. می گوید: کسی تازه مسلمان شده بود و قرآن می خواند و گریه می کرد ابوبکر به او گفت: ماهم اول که مسلمان شده و قرآن می خواندیم، مثل تو گریه می کردیم اما بعدها کم کم عادی شد. برای توهم عادی خواهد شد.

خوب، این ابوبکر بود و سایرین، اما برای علی (علیه السلام) که عادی نشده بود، او اول گریه می کرد و آخرش هم غش می کرد..

اگر ما با اسلام آن طور برخورد کردیم، یک زنجیر می شود، همان طور که اسلام آمریکایی یک زنجیر و یک افسار برای مردم می شود، آن هم در دست کسانی

که از هر طرف بروند و هر کاری بخواهند بکنند و ببینند دستشان در دست طاغوت است، دستشان بسته است و هیچ کاری نمی‌تواند بکنند؛ روحانیش نمی‌تواند کاری بکند، فاضلش نمی‌تواند، استادش نمی‌تواند... در این صورت اسلام چیزی تشریفاتی، منزله ویی خود و بی‌ثمر می‌شود.

در صورتی که اسلام ناب، برای هر چیزی و هر موردی برنامه دارد. زندگی و حیات انسانی را مهمل و انمی‌گذارد و برای هر مقطعی از آن برنامه‌ای خاص دارد، ولی کسانی که با آن اسلام خو گرفته‌اند باورش‌شان نمی‌آید که اسلام این‌طور باشد.

الآن اسلام آمریکایی در اراضی اشغالی چه می‌کند؟ و این یاسر عرفات از وقتی که به دامن اسلام آمریکایی افتاده چگونه فکر می‌کند؟ اسلام آمریکایی همان رامی خواهد که سران عرب انجام می‌دهند و در برابر خواسته‌های آمریکا تسلیمند. آقای یاسر عرفات هم می‌گوید: اینها همه به تحریک خود یهودیهاست. این مردم و این جوانها که این‌طور باسنگ و چوب به جان اسرائیلیها می‌افتند، همه کار خود یهودی‌هاست و خود اسرائیل تحریک کرده است. او عظمت این رادر نمی‌کند و باورش نمی‌شود که اسلام این‌توان را دارد که نیروها را رها کند و حالت عصیان، آشوب و انفجار به آنها بدهد و از این موجود کوچک انسانی چیزی بسازد که تانک با آن عظمت را در نظر او کوچک نشان بدهد.

بی‌انصاف، تاریخ نخوانده‌ای دارد که خواست با جالوت بجنگد، در مقابل شمشیر او شمشیر داشت؟ در مقابل نیزه او نیزه داشت؟ در مقابل اسب او اسب داشت؟ هیچ نداشت جز یک کیفار که در دست او بود. آن را در فلاخن گذاشت و به پیشانی جالوت زد و او را کشت. اینها امروز جانشینان و اخلاف داود هستند.

اسرائیلیها ادعا می‌کنند که ماوارثان سلیمانیم و احیاکنندگان راه داودیم. آیا این مردم را که در قیافه داود، چوپان وار، باشکمی گرسنه و لبهای تشنه باسنگی در دست ظاهر می‌شوند جانشین داودند، با اسرائیلیها که در لباس جالوت، هیکل و قیافه جالوت، بازره جالوت و سلاح جالوت می‌آیند و بیچارگان رابه خاک و خون می‌کشند جانشین داود هستند؟ کدامیک؟

آیا صهیونیستها که ستاره دارد را به عنوان آرم خودشان یدک می‌کشند،

جانشین داود هستند؟ نه، جانشین داود او است که مثل داود عمل می کند. ببینید قرآن چگونه مثل می زند. می فرماید:

«ان اولی الناس بابراهم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا» (بقره / ۱۵۵)

می گوید: اولی و سزاوارتر و شبیه تر به ابراهیم کسانی اند که پیرو او بودند، و این پیغمبر حضرت محمد) و کسانی که ایمان آورده اند؛ یعنی کسی می تواند ادعای ابراهیمی بودن را بکند که عملش، کارش، گفتارش و زی ظاهریش ابراهیمی باشد؛ او را بینی مثل آنکه ابراهیم رادیده ای، و نگاهش بکنی، ابراهیم را بینی.

بعضی از این یهودیها نزد من آمده بودند. آنان گفتند: این آقا ملای بزرگ ماست و این آقا هم معاونش، این آقایان هم عضو انجمن کلیمیان هستند که به ملاقات شما آمده اند.

من درضمن صحبتها گفتم: شما تورات را مطالعه کرده اید؟

گفتند: آری گفتم: شما درباره لباس فرعون، کبکبه او و این طور چیزها مطالعه کرده اید؟ گفتند: آری.

گفتم: خانه اش چطور بود، لباسش چطور بود، تجملاتش چگونه بود و اخلاقش چگونه؟ گفتند: آری، چنان که می گویی.

گفتم: خوب، از اخلاق حضرت موسی، لباس او، خانه او و وضعیت او هم اطلاع دارید؟ گفتند: آری.

گفتم: این آقای بگین، لباسش، اتاقش، کاخش و وضعیتش به فرعون شبیه تر است یا به موسی؟

گفتم: این امام امت است، و این لباسش و این خانه اش و آن خوراکش و... خوب، این امام به موسی شبیه تر است یا به فرعون؟

شما بروید بگردید، بررسی کنید و مطالعه کنید.

گفتم: آیا حضرت موسی وقتی می خواست با ابرقدرتی بجنگد زدوبندی داشت؟ بده بستان داشت؟ پیمان بسته بود؟ کمکهای دلاری از کسی می گرفت؟

گفتند: نه.

حق از قیافه و شکلش معلوم است و صورت ظاهر نشان می دهد که این برحق است و حق می گوید.

شما قصه مباحله را مطالعه کنید، مسیحیان نجران چشمشان که به پیغمبر افتاد، دیدند از میان همه امتش امام حسن و امام حسین را جلو انداخته و خودش دستش دردست داماد و پسرعمش علی است و از پشت سر می آیند و فاطمه (علیه السلام) هم از پشت سرهمه می آید. حساب خودشان را کردند و از چهره ایشان حقانیت می بارید حق را شناختند و تسلیم شدند: «اثر النجابه ساطع البرهان».

پیامبر اکرم (ص) با طمأنینه، استوار و محکم وارد صحنه شد و هیچ احساس خطر نکرد؛ زیرا نزدیکترین نزدیکانش را به صحنه آورده بود، علاوه که وضع پیامبر حقانیتش را نشان می داد.

در مورد امام، دیده بودید که قیافه اش سند حقانیتش بود، سند پاکیش بود و لباسش، خانه اش و وضعیتش و رفتارش نیز چنین حکایتی داشت.

مسیحیان فهمیدند و دیگر حاضر نشدند مباحله کنند، بلکه حاضر شدند جزیه بدهند. یعنی طبق قرارداد مالی را تقدیم پیامبر کنند.

شما الان فکر می کنید، رهبر انقلاب این طور استوار و محکم به میدان آمد، این در جهان تحول ایجاد نمی کند؟

در حالی که دیگران از ترس آمریکا می لرزند، او به آمریکا می خندد، او می ایستد و باجرات تمام می گوید: اینها مرعوب آمریکا شده اند. می گوید چرا مرعوب شده اید؟ می خواهید مذاکره کنید؟

مذاکره، یعنی معامله، توچه می خواهی بدهی و چه می خواهی به میدان بیاوری؟ چی می خواهی بدهی و چه می خواهی بگیری؟ تو از اسلام چه داری که به آمریکا بدهی و به درد آمریکا بخورد؟ و چه می خواهی از او بگیری که به درد تو و اسلامت بخورد؟

رهبر سخنش را می گوید و یک ذره هم نمی ترسد و ترس در وجودش نیست وقتی انسان یک ذره بنای ماندن ندارد، یک ذره هم ترس ندارد. همه ترسهای

ص: ۲۰۷

انسان از این است که می خواهد زنده بماند، و این زنجیر می شود و انسان را به بند می کشد و بدبخت می کند. اما انسان وقتی فاتحه زندگی را خواند، راحت می شود.

این اختصاص به یک نفر ندارد. همه باید همینطور باشند؛ کاسب، تاجر، پیشه ور، کشاورز، قاری قرآن، محدث، واعظ و طلبه و اداری و رئیس اداره و مدیر کل و سفیر و دانشگاهی و فرهنگی و ... و بالاخص عالم دین و روحانی و مبلغ مذهبی و طلبه.

روحانی باید ساده باشد، خالص باشد، مخلصانه حرکت کند، داوودوار و موسی وار به میدان بیاید.

نباید این چیزهایی که روح تنفر را در مردم زنده می کند و اسلام را آلوده جلوه می دهد در کار بیاید. حیف است که هزارسال نسلها از حقیقت اسلام محروم شدند، ماهم محروم بشویم، نسل بعدی و بعدی و بعدها محروم شوند.

نقطه حساس بحث ما این بود که «اسلام محدود نیست» محدودیت در ما و افکار ماست و ما نباید محدودیت خود را به اسلام تحمیل کنیم و از هر چه بحث شود بگوییم: این، در اسلام نیست، این در اسلام نیست.

شما مگر همه اسلام را فهمیدی؟ آنچه را فهمیدی بگو فهمیدم و آنچه را نفهمیدی خودت را راحت کن بگو این را من نفهمیدم، از اهلش پرسید، آقا می ترسید که بگویند در اسلام چیزهایی هست که آقا نفهمیده اند خوب، بگویند، نفهمیدن برای کسی که می خواهد بفهمد عیب نیست، چرا انسان از این بترسد که بگوید این را نفهمیدم؟ فقه را می فهمد بگوید از من فقه پرسید، اما این مسائل را پرسید؛ عرفان می فهمد بگوید من این را می فهمم از من پرسید، اما از اصول فقه از من پرسید.

حلاج بر سردار خوش می سرود این بیت را:

«کز شافعی پرسید امثال این مسائل»

حافظ در یک بیت معنای بلندی را باز گو کرده که برای خیلی از ما فهم آن آسان نیست و بلکه ممکن نیست، می گوید:

ص: ۲۰۸

کس ندیده است زمشک ختن و نافه چین

آنچه من هر سحر از بادصبا می بینم

حلالش باد! می گوید: من عطری از این باد صبا استشمام می کنم که کسی از مشک ختن و نافه چین ندیده است.

حال، توبگو در اسلام این نیست. اگر گفتی، برای اسلام بهتر می شود؟ بگو این بوهانیست و بگو همه اش خیالات است. حافظ مرد و رفت، در حدود صدسال قبل عالمی بود که هرچه سر قبر حافظ می ساختند، او با مریدهایش می آمد و آن را خراب می کرد و می گفت: اگر صدبار هم بسازید من خرابش می کنم - قضیه اش را در کتاب وقایع اتفاقیه نوشته است - خوب، خرابش کن، اما امروز می آیند روی شعرهای این مرد تحقیق می کنند که چه گفته است.

رهبر وقتی که رئیس جمهور بودند، کنگره شعر حافظ در شیراز برگزار شد ایشان آمدند و دو ساعت و اندی در رابطه با این مسائل صحبت کردند، و به قضیه بها دادند، حافظ یک کسی نیست که ما بتوانیم از کنارش بگذریم و یابگوئیم: نه، اسلام حافظ یک اسلام غلطی است.

خدا رحمت کند مرحوم شهید مطهری را که تماشاگر راز و نخستین کسی بود که از این بنده خدا دفاع کرد و سخت روی مطلب ایستاد، حیف است ما این منابع را داشته باشیم و بگوئیم اینها اصلا ربطی به اسلام ندارد.

آقا، بهتر این نیست که بگوئی: اگر هم این مسائل هست، من اطلاع ندارم؟ صداهائی هست، بوهایی هست، دیدنیهای هست، شنیدنیهای هست، اما ما اهلش نبودیم و گیرمان نیامده است.

ما الآن در جوار امام رضا صحبت می کنیم، بخود این امام قسم، در همین صحن ایشان، ده- بیست سال قبل، نماز می خواندم که بویی آمد که نه بوی گلاب بود و نه بوی عطری، بویی عجیبی می آمد. وقتی به کسی که اهل این راه بود گفتم، گفت: آری، بوی بهشت از پانصدسال راه هم می آید. یعنی هنوز ممکن است پانصد سال راه تا بهشت داشته باشی، غرور پیدا مکن که به جایی رسیده ای هنوز تا بهشت پانصد سال فاصله است. حرف به موقع و به جایی است: چون

انسان تایک بویی، بوی علم، بوی ایمان به مشامش رسید می گوید: ها، همه چیز درست شد، در باز شد و چشم و گوشم باز شد. می گویند: نه آقا، هنوز پانصد سال فاصله داری و خیلی کار دارد تا برسی.

همین حرم که می روید غیر از عطری که به آن می زنند و گلابی که می پاشند، عطری دیگری هم دارد، اما انسانی که زکام باشد نمی تواند آن بورا بفهمد، تادل به دنیا باشد و شخص در اندیشه شهرت و عنوان و امثال اینها باشد شامه او کار نمی کند و از چیزی سر در نمی آورد.

اگر انسان یک لحظه واقعا دست از خودش بکشد و بنا نداشته باشد که خودش را عبادت کند و یک روز که انسان از عبادت خودش سیر بشود.

«ومن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله»، بزرگترین طاغوت - نفس انسان است «فقد استمسک بالعره الوثقی» آقا کی ما از عبادت این طاغوت دست کشیدیم تا به ایمان و عروه الوثقی و به ایمان به الله برسیم؟

یک روز که انسان نخواهد برای خودش زنده بماند، و نخواهد برای هوای نفس حرف بزند، آن روز روز ولادت جدید او است.

مگر نفس طاغوت نیست؟ نفس طاغوت است و تا انسان در پی آن می رود کفر به طاغوت پیدا نکرده است. خیلی هم نماز بخواند، خیلی هم روزه بگیرد - اول باید به طاغوت کفر بورزد و دست از هوای نفس بردارد. البته می دانید اگر بخواند از هوای نفس دست بکشد چقدر سخت است؟ حال کسی که رسیده است اگر حرفی بزند برای کسی که نرسیده است، باورش مشکل است و گاه انکارش می کند، مواظب باشید از اسلام زنجیری درست نکنید و در مغزها و فکرها جابدهید.

من در مورد اهمیت مساله حکومت در اوائل سخن چیزهائی گفتم یک بار دیگر برمی گردم و سفارش می کنم که روی مساله حکومت زیاد مطالعه کنید: زیرا حکومت جزء شئون لازم است، نه این که مثلا تنها کتاب زیادی مطالعه کنید و این جور چیزها را بخوانید این لازم است، اما منظور ما شناخت الگوها و اسطوره های بزرگ، در جهان حاضر است، که انسان خطوط اصلی را بتواند از روی آنها درک بکند، اینها را باید مورد مطالعه قرارداد.

چون جلسه ما در اصل، یک جلسه اخلاقی تربیتی است، من یک مطلب اساسی را گوشزد نمایم و آن این که نباید فکر کنیم که خود مربی خود هستیم، اگر فکر کردیم که انسان خودش مربی خودش است و خدا را از یاد بردیم، متحجر می شویم و در این صورت، انسان تبدیل به سنگ می شود، چون خود را چیزی می انگارد. نه، وقتی که ما در مسیر تربیت الهی قرار گرفتیم باید بدانیم این خداست که انسان را می سازد و تربیت می کند، و باید بگذاریم تا خدا کار خودش را بکند- مانند جراحی که می خواهد جراحی کند، زیر دست او نباید دست و پا زد.

این تحولات و قلب و انقلاباتی که برای انسان پیش می آید، اینها سازنده است، خدا می داند که این یا آن شخص چه تعلقاتی دارد که باید نداشته باشد، و می آید همان را از انسان می زند و از زندگی اش منها می کند، او می داند هرزمانی چه چیزی مناسب او است.

«ولنبلونکم بشئ من الخوف والجوع ونقص من الاموال و الانفس والثمرات...» (بقره ۱۵۵).

مطلب دیگری که اینجا لازم است بگویم این است چون بعضی ها گاهی می آیند، به من می گویند: یک کلمه ای برای ما بنویس یا یک نصیحتی به ما بکن - که اگر انسان، این بدینی که به خود دارد را یک میلیون برابر کند، هنوز خودش را نشناخته و ندانسته که چقدر این نفس خبیث است ؛ و اگر برعکس، خوشبینی هایی که به خدا دارد یک میلیون برابر کند، هنوز به آن فضل و کرمی (و به عبارت ساده) به آن خوش بینی هایی که خدا به انسان دارد واقف نشده است . خلاصه ما در این جهت لنگیم، کمتر از آنچه بخودمان باید بدین باشیم بدینیم و کمتر از آنچه به خدا باید خوش بین باشیم خوش بینیم. این بدینی و خوش بینی همیشه با هم هستند (ونسبت معکوس دارند) هرچه انسان خوش بینی اش به خودش کم بشود، خوش بینی اش به خدا زیاد می شود، و هرچه بدینی اش به خدا کم شود، بدینی اش به خودش زیاد می شود.

اساس سیر وسلوک:

این امری را که به عرض رساندم اساس سیر وسلوک است وسیر وسلوک یعنی

ص: ۲۱۱

همین، سیر از خوش بینی به خود به سوی خوش بینی به خدا، و دور شدن از بدبینی به خدا و نزدیک شدن به بدبینی به خود.

مطلب بسیار دقیق، حساس و دارای پرتگاه است. ببینید، در این مجموعه عالم یک نقص هست، اگر این نقص رابه خودش نسبت داد، خدا را تبرئه کرده و اگر خودش را تبرئه کرد معلوم است که خدا را متهم ساخته است.

هرکس خودش را در قضایایی گناه دانست، خدا را متهم کرده است و اگر خدا را دور از این حرفها دانست خودش را متهم کرده است روشن است که خداوند منزه است و تبرئه ذاتی است. پس اساس تبرئه خداوند این است که انسان خودش را متهم کند.

مثل آن که شما کار نکرده اید و به جایی هم نرسیده اید؛ حال، مرتب بگویید که خدایا مرا این طور کردی، آن طور کردی، این را به سر من آوردی و آن را بر سرم آوردی و ... این نیست مگر متهم ساختن خداوند.

تمام تقصیرها بگردن خود ماست و تا صد درصد هم انسان تقصیرها را به گردن نگیرد، نمی تواند خدا را تبرئه کند.

من زیادتر از این خسته تان نکم. شما انشاءالله در خدمت حضرت رضا هستید، هر وقت که مشرف شدید، و بر ضریح مقدس یا در حرم و یاهمین در صحن بوسه ای زدید یادی از مهجورها هم بکنید، ما هر چند وقت یک بار اتفاق می افتد ولی شما که هستید «هنیئالکم» گوارایتان باد «هنیئالارباب النعیم نعیمها» حاللتان باد. بعضی وقتها مردم می گویند: چقدر زوار امام رضا زیاد شده اند، اما روزی بیاید که خیلی ها به پابوس ائمه ما بیایند. ائمه ماهنوز مثل هلالند و کم به ایشان توجه است، ولی روزی بیاید جمعیتی بسیار بیشتر از اینها برای زیارت می آیند و با کیفیتی بالاتر.

امروز هیئتی از شیرازی ها از مقبره امام (اعلی الله مقامه) پیاده حرکت می کنند که روز رحلت حضرت امام به مشهد و به زیارت امام رضا (علیه السلام) برسند. پارسال اینها از شیراز حرکت کردند، روز اربعین امام به آرامگاه ایشان رسیدند، اما امسال به ذهنشان آمد که از حرم امام تا اینجا، مشهد مقدس بیایند و ثوابش را برای امام هدیه

کنند. پیاده آمدن از شهرستانها به مشهد مدتها متروک شده بود.

اینها برادران شما هستند و می دانم که قصدی هم جز خیر نداشتند. شاید حدود سیصد نفر بشوند. می دانید که از مقبره امام تا اینجا آمدن سخت است.

من پارسال قسمتهایی از راه را با اینها بودم و می دیدم که جوانها پاهایشان تاول زده و با پای تاول زده می آیند. بعضی پاهایشان عفونت کرده بود و دکتر می گفت نمی شود، کار را واگذارید، پاهایتان را قطع می کنند. اما می گفت نمی توانم، می بینم می آیند، من هم باید بیایم. گاهی می دیدم که عصرها بی حال شده و کنار جاده افتاده اند و گاهی می دیدم چهار دست و پا می روند، سینه خیز می روند، به عصا تکیه کرده و همین طور مانده اند، از پا درآمده اند کسی را می دیدم که چند قدم می رود بی حال می شود و می افتد. ماشین می آمد، می گفت سوارت کنیم می گفت: نه، هنوز می توانم بیایم. پیرمردی روحانی پیشاپیش آنها می دوید. شما هم این سنت رازنده کنید و وقتی هم اینها آمدند تشویقشان کنید، به استقبالشان بروید، احوالشان را پرسید و با آنها وارد شهر شوید، این آقای بزرگوار (امام هشتم «ع») می ارزد که انسان پیاده از راههای دور بیاید. اگر پیاده و با رنج و با اخلاص آمد آنوقت آن بوهایی که گفتم و اکنون درک نمی کند، آنها را درک می کند و صداهایی را می شنود که اکنون نمی شنود.

امید است که مردم و مخصوصا جوانها یاد بگیرند و بعدها از جاهای دیگر بار سفر ببندند و خیلی بیشتر از این بیایند.

امامان ما هنوز ماه شب اولند. ماه شب اول راعده زیادی نمی بینند و برخی منکرش می شوند وعده کمی می بینند. وقتی قرص ماه کامل شد آن وقت همه مشاهده اش می کنند و هیچ کس نتواند که انکارش کند.

هنوز زمان باید بگذرد و مردم متحول شوند و تحولات زیادی پیدا کنند تامامت را وامام را درک کنند و بشناسند. ائمه در مقامی والا و جایگاهی بلند قراردارند و از همه بالاترند، مبادا برایتان عادی شود، برایتان عادی نشود.

والسلام علیکم ورحمه الله و برکاته

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

